No 24

تاریخ موسوی



بسم الله الرحمن الرحیم

ربنا آتنا من لدنک رحمة وهیئ لنا من امرنا رشدا الحمد لله
نحمده ونستعینه ونؤمن به ونتوکل علیه ونعوذ بالله من شرور
انفسنا ومن سیئات اعمالنا وقبایح افعالنا ونشهد ان لا اله الا
الله وحده لا شریک له ونشهد ان محمدا عبده ورسوله
صلی الله علیه وآله واصحابه وعلی جمیع الانبیاء والمرسلین و
خلفائه اجمعین وعلی جمیع عباد الله الصالحین من اهل السموات
والارضین وسلم وتسلیما مبارکا دایما کثیرا برحمتک یا ارحم
الراحمین اما بعد میگوید بنده ضعیف المسکین المستعین بعون الله القوی المتین
معین المسکین المستعین ختم الله له ولجمیع المؤمنین بالخیر که این فقیر بی بضاعت با وجود
عدم استطاعت مدت چهل سال تقریبا بر خطیر تذکیر اقدام می نمود و درین
مدت همه تفاسیر واحادیث مرویه از اکابر محدثین ومصنفات ارباب موعظه

وتذکیر

بن مصعب ریان بن آرانسته ابن قاروق بن عملاق بن عاد بن عوص بن ارم بن
سام بن نوح که فرعون حضرت موسی علیه السلام بود مملکت مصر را در تحت تصرف
درآورده بر دین قابوس بعبادت بت پرستی ترغیب نمود و بر بنی اسرائیل
دست تعدی بگشاد و بتضاعف اذیت و بلیت و استخفاف اعقاب نبوّ
اسرائیلیان میکوشید بنی اسرائیل خاطر بر مصابرت و شکیبائی قرار داده
باقدام تحمل استقبال آن ابتلا مینمودند و در مخالفت دین باطل می افزودند و در
کیفیت استیلای وی بر بنی اسرائیل و ملک وادی روایات بنظر رسیده چنانچه در
بعضی قصص مثل تکملة اللطایف و تاج القصص و غیر آن آورده که فرعون در بدو
حال در بلخ میبود و آنجا به بیضه تشغل داشت و انتقال وی را از آن
ناحیت آن گفته اند که در بلخ قحط و شدت مجاعت بر اهالی آن بلد استیلا
یافت بمرتبه که اکثر اهل بلخ فرار بر قرار اختیار کردند یکی از ایشان فرعون بود که با
خراسان آمد و بولایت فوشنج هرات گذر کرد هامان آنجا بخبازی قیام مینمود
و فرعون بنان خریدن بدکان وی آمد و هامان کتب متقدمان خوانده بود و بعلم کهانت
نیز پرداخته چنین معلوم کرده بود که شخصی بصورت چنین و باین سیرت چنین در مصر
بحکومت و پادشاهی استیلا یابد و تمامی ممالک آن ناحیه در ربقه تسخیر وی
درآید و هامان وزیر وی باشند و همواره مترصد این امر میبود و تا کی بمعرض ظهور
درآید چون نظر وی بر فرعون افتاد صورت وی را با آنکه در قوت مشخیده وی
متصور گشته بود موافق یافت از وی سؤال کرد که از کجا می آئی و بکجا میروی
گفت از بلخ می آیم و بمصر میروم که آنجا رفاهیت و ارزانیست هامان چون نام مصر

حرص وی در استقصاء تحقیق او زیاده گشت خلوت ساخته از نشیبهای
نهانی وی باز پرسید تا بعد از مبالغه خویش اطلاع یافت شمه‌ای از حقیقت حال به
فرعون منکشف ساخته همراه او شدند و همه رفت با فرعون و فرعون در آن نواحی
فالیزی ساخت و چون خربزه رسید خرواری با هامان به بازار فرستاد و بالغ
هر کس که می آمد خربزه از بار وی بر میداشت که خود از رمیدیم تا همه خربزها بدین
طریق بردند هامان دست تهی باز آمد صورت حال با فرعون بگفت روز دیگر فرعون
خود به بازار آمد با وی نیز همان ماجرا پیش بردند فرعون گفت ای یار این
شهر با بر سان رسیت اینی معامله این مردم بنوع دیگر می باید کرد فالیز را بفروخت
فروخت و وجه آن را بدو داد سلاح داده یکی را خود برداشت و یکی به هامان
متوسط ساخت و در گورستان مسکن گرفته از هر جنازه که می آوردند در می میستدند
و چون قافله از آنجا میگذشت از هر شتری درمی بگرفتی مدتی بدین منوال گذشت
تا مال بسیار از آن ممر بدست آورده ساختگی تمام نموده از سلاح و غلام
و غیر آن و با جمعیت تمام بعد از آن با هامان نزد پادشاه رفت ملک او را بنواخت
چون کفایت امور سلطنت و اسباب مملکت داری در ذات فرعون
میدید لاجرم آهسته آهسته بسیاری از امور مملکت بوی مفوض گردانید به کفایت
وی در خزینه مال بسیار جمع شد تا بجایی که ملک او را قطب الدوله نام نهاد
و کار او استعلا گرفت و قدر و منزلتش ارتفاع پذیرفت تا به جایی رسید
که ملک او را گرامی داشت. و به فرعونش ملقب گردانید در کیفیت ملاقات
وی با پادشاه دو روایت است یکی این بود و دیگری آنکه چون از هر جنازه

و تذکره مستجمع اخبار و آثار و مشتمل بر حکایات و اشعار و تواریخ و اطواری بود و عجایب الصنع
والامکان سعی بلیغ مبذول میفرمود و اکثر آنچه در مجالس شریفه المفرس از لطایف و
نکات و معارف و اشارات بر صدر لوح بیان منبسط و مثبت میگشت در سلک
کتابت منتظم میگردانید با تفسیر بحر الدرر چند دفتر بالفاظ تازی مرصع و عبارات فاخره
مسجع و تفسیر حدائق الحقایق فی کشف اسرار الدقایق بلسان فارسی فصیح بغایت
ملیح بعضی مسوّد و بعضی مبیّض مرقوم رقم کلک بیان گشته و نیز در تفسیر سورهٔ فاتحة الکتاب
کتابی علیحده مُضخّم و مفسّر و مترجم بلسان عرب و عجم ملمع مسمی بواضحه فی اسرار الفاتحه
با لطایف و حقایق بسیار بر مسند آن خلعت ارشاد پوشیده و نیز در سیر حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم کتاب معارج النبوة فی مدارج الفتوة که جامع
مراتب اخلاق و اوضاع خیر البرایا علیه افضل التحیات و مغازی و سرایا
با قصص التنزیل انبیاء سبعه که از آباء عظام و اجداد کرام سید الانام علیه الصلوة
والسلام بوده اند در سلک انتظام انخراط یافته و نیز اربعین احادیث مسمی
بروضة الواعظین با لطایف کثیره و معارف شهیره و عبارات لطیفه و اشارات
شریفه چهار دفتر و بسیاری دیگر از نسخ و رسایل در قید کتابت در آمده چنانچه
بسیاری از اکابر و اشراف از اطراف و اکناف بکتابت و مدارست آنها
مبادرت نموده اند و در ترویج و تشهیر آن کوشیده بتخصیص علما و افاضل دار العبادت
هرات که زیارتگاه و مسکن ارباب تیقظ و انتباه و ملاذ و ملجای جمیع اصحاب مکنت
و جاه است و خاک آن سجده گاه اولیا و مرهم شفاء اصفیاست و اکثر نسخ
بهیه شریفه آن بزرگان از مکمن بطون بمامن ظهور آمده و التفات شریف مصروف داشته

درس جد و جهد بخوانین این مؤلفات را ورق ورق و سبق سبق بر سبیل افادت و استماع مستفیدان
رسانیدند و عوام و خواص از روی صدق و اخلاص بنظر احسان و تحسین منظور میگردانیدند
و با وجه شریفه امداد و اعانت معین مسکین میفرمودند تا هنگامیکه تفسیر سوره یوسف علیه السلام
که هم با اهتمام شریف ایشان تالیف یافته بود روز بروز وظایف مدارست آن بانتاج
مشتاقان رسیده ابتهاج ارواح و انبساط اشباح ترقی و تزاید پذیرفته مذاکرت آن
با تمام رسید و مدارست آن اختتام دیده باین فقیر اشارت فرمودند که طباع
سلیمه و اذهان مستقیمه سکان و اوطان این ناحیه باستماع قصص بر حصص
وافی بشرط تجلی اشارات و لطایف عبارات ارباب معانی
بتخصیص تبالیغات مرتبه و ترتیبات مهذبه معین مسکین مهابت تمام و تعطش مالا کلام
است نسخه دیگر که مشحون بنعوت مذکوره و مقرون بصفات مذبوره باشد استدعا
فرمودند و فقیر را مسوده از قصه پر حصه حضرت کلیم الرحمن موسی بن عمران
صلوات الله علیه در کتابخانه مدت سی و پنج سال تقریبا که از کتب متعول
علیها استنباط نموده بود در مجلس تذکیر بحضور اکابر و اشراف گذرانیده
رسوم رقم گردانیده مدروس مانده بود بخاطر فاتر تفحص و تصحیح آن عازم گشته
اشارت شریفه نمودیم از جمله حروف بمورد ظهور و معرض قبول بر وفق [illegible]
گرفت امیدوار بجناب قدس باری سبحانه و تعالی آنکه مقبول قلوب عرفا
و مطبوع طباع ظرفا باشد و از سهو و خطا و شک و تبدیل محفوظ و عوام و خواص
از وی محظوظ والله الموفق والمعین و هو المستعان لکل مستعین   تبلى الانامل
تحت الارض فی جثته   و خطها فی کتاب یونس البصر کم من کتاب کریم کان کاتبه

قد البس العیوب والافرح والجزا یا من اذا نظرت عیناک فی شبهه کن بالدعا
الخیر له مذکرا اللهم افتح لی بالخیر واختم لی بالخیر واجعل عاقبة امری الی الخیر یا دائم
المعروف یا کثیر المن هذا الدعاء منّی ومنک الاجابة وهذا الجهد منی وعلیک
التکلان یا حنّان یا منّان اما در بیان نسب با جلالت و حسب [illegible] آن حضرت

حضرت کلیم الرحمن موسی بن عمران

کلیم الرحمن صلوات الله علیه وکیفیت انتقال آنحضرت از اصلاب طیبه بارحام طاهره
بدانکه مستخبران اخبار و مستبصران آثار مهره فن تواریخ و کمله علم عالی شماریخ
در مصنفات رفیع الدرجات شدید الارکان خویش چنین ایراد فرموده اند که حضرت
کلیم الرحمن موسی بن عمران علیه السلام بچهار واسطه به یعقوب اسرائیل الله می رسد
بدین دستور موسی بن عمران ابن یصهر بن قاهث بن لاوی بن یعقوب علیه السلام
بن اسحق بن ابراهیم خلیل الرحمن سلام الله علیه و علی اولاده الکرام و نسب شریف
آنحضرت باین طریق به نبوت پیوسته که چون لاوی بن یعقوب علیه السلام که سن
دریافته و عمر وی بهشتاد و نه سال رسید جلیله در نکاح خود درآورد مسماة
بابنیه بنت روی بن لشیور و حق تعالی جل وعلا او را ازین زن چهار پسر داد
جرشون و مرزی و مرری و قاهث و چون چهل و شش سال [illegible]
منقضی گشت قاهث بنت نسنین ابن منویل ابن الیاس را در سلک ازدواج
منخرط گردانید بطریقه از وی در وجود آمد و چون یصهر شصت ساله شد شمیت
بنت نباویت بن برکیان بن یقشن را در حبالهٔ خود درآورد و عمران از وی
متولد شد این روایت محمد بن اسحق است و در عرائس امام ثعلبی و روایات
دیگر مذکور است که عمران پسر قاهث است و یصهر برادر اوست و این روایت

نیز در عرایس و قصص الانبیا و اکثر تواریخ مذکور است والله اعلم بحقیقة الحال چون عمران
بهفتاد و سه سالگی رسید یحانذ بنت اشموئیل بن برکیا بن نفتن را بخود ازوی
دو پسر میمون السعادت موسی و هارون علیهما السلام متولد شدند
و این دو بزرگوار از اعاظم پیغمبران بارگاه حضرت جل و علا بوده‌اند و علو
مرتبت و سمو منقبت ایشان از حد وصف بیرون و از مرتبهٔ تعریف افزون است شرح
ظهور این دو نور در ظلمت آباد شب دیجور ظلم و عدوان بر روایهٔ اکثر نقلهٔ آثار چنان بود که چون
ریان ابن الولید که دار الملک مصر در زمان حضرت یوسف علیه السلام همین سلطنت
وی آراسته بود چون از دار دنیا بسرای عقبی خرامید شخصی از بنی اعمام او قابوس
نام متصرف تخت سلطنت گشت و بر مسند فرماندهی باستقلال تمام بنشست
رسوم کفر و ضلالت که در عهد ملک ریان منطمس گشته بود احیا کرد و عامهٔ رعایا را
بدین کفر و ضلالت بت پرستی دلالت کرد عامهٔ مصریان بدلالت آن از دین
حق بدین باطل انتقال نمودند فاما اولاد یعقوب علیه السلام از این شیوهٔ ناپسندیده
[illegible] نمودند و از طریقهٔ استبعاد جستند چون قابوس مذموم اعقاب
[یعقوب عل]یه السلام در مقام مخالفت خود دید تمامهٔ بنی اسرائیل را
[illegible] مقید گردانیده ببندگی گرفت و گفت شما ممالیک و خدم
[illegible] ما بوده آید و بسبب عبودیت خاندان ما التزام و انقیاد آید و تمامی بنی
اسرائیل را بارتکاب اعمال شاقه و افعال فوق الطاقه مامور گردانید
و روزگار بنی اسرائیل در ایام حکومت قابوس بشدت و محنت گذران
بعد چون آن لعین از دار غرور بمقام ویل و ثبور انتقال کرد ابوالعباس ولید

معامله ان با مردمان بنی اسرائیل بود و با زنان ایشان آنکه هر یک از ایشان را مقداری
معین کتان میداد و نامیرسیدند وی بافتند و تسلیم وکیلان آن میکردند و نوکران
او نیز بنی اسرائیل را بجاری خویش مقرر نمودند با کمال اکراه از فلاکت بی وسرگین
کنی تکلیفشان مقرر نمودند و ذلک قوله تعالی یسومونکم سوء العذاب
القصه این ملعون تا مدت پنجاه و پنج سال در اوایل عهد سلطنت خود مردم را بعبادت
اوثان و عبودیت اصنام تکلیف نمود و چون جریان احکام و نفاذ اوامر و نواهی
خود بمرتبه اقصی و نهایت قصوی مشاهده کرد جمعیتی ساخته با مردم اظهار این معنی
نمود که شما را اکنون از عبادت اصنام منع میکنم چه این اصنام همه مصنوع و
مقهور مانده در تحت تصرف منند اگر خواهم همه را باطل کنم و اگر خواهم بدارم
مستحق الوهیت هر کسی را است که همه مستولی باشد این صفت مرا مسلم است
پس معبودیت شما من سزاوارترم القصه تقریر نفیر انا ربکم الاعلی در میان قوم ظاهر گردانید
و اهل مصر را از عبادت اصنام و پرستش تماثیل بطاعت خویش دلالت کرد چنانکه
حق تعالی از آن خبر داد که فحشر فنادی فقال انا ربکم الاعلی و احفاد حضرت یعقوب
علیه السلام بعد از اظهار این امر شنیع جمع آورده بعبادت خود خواند و گفت که
بعبادت من قیام نمائید شما از جمیع تکالیف معاف شده اید آزاد باشید و اگر
استکبار نمائید شما را زیاده از ایام سابقه بعذابهای الیم معذب گردانم
بنی اسرائیل از قبول این امر ابا نمودند و از شریعت آبا و اجداد خود تجاوز
ننمودند این لعین ایشان را بعذابهای گوناگون و خدمتهای خسیس معذب میداشت
همواره همت نامبارک با اهانت و تذلیل بنی اسرائیل مصروف میداشت و آن فقیران

اهانت و ذلت آن لعین میکشیدند و از دین اسلام انحراف نمی نمودند تا لطف خداوندی
جانب جل جلاله بفریاد ایشان رسیده ارادت ازلیه بایجاد حضرت نبوت پناه موسی ابن عمران
صلوات الله و سلامه علیه تعلق گرفت و از مقدمات ظهور آن نور و بروز آن سرور
باسروری یکی آن بود که در خلال احوال شبی آن لعین در خواب دید که آتشی
جانب شام پیدا شد و بمرتبه اشتعال یافت که تمامی حصون و قلاع و بیوت و بقاع
مصر را بسوخت و از شهر و قری اثری باقی نگذاشت مگر مساکن بنی اسرائیل که
از سطوت آن آتش مصون ماند و اصلا ببیوت و منازل ایشان تعرض نرسانید
فرعون ملعون از هیبت این واقعه برجسته بیدار از خواب در آمد و باستحضار کاهنان
و معبران فرمان داده صورت خواب خود با ایشان در میان آورد و معبران
گفتند تعبیر آنست که شخصی از بنی اسرائیل مبعوث گردد که در استیصال
قبطیان ید بیضا نماید و در قلع و قمع دودمان سلطنت سعی بلیغ مبذول دارد و
منجمان گفتند ما را نیز از تتبع نظرات فلکیه و مقارنات نجومیه در تقاویم
و اسطرلابات چنین معلوم گشته که عنقریب از فرزندان یعقوب علیه السلام
شخصی ظهور کند و انقراض مملکت و اختتام سلطنت این خاندان بخروج وی تحقق پذیرد
فرعون ملعون گفت خروج این شخص در چه وقت باشد گفتند از امسال تا سه سال
دیگر موعد ظهور اوست فرعون خواست تا بکید و رای خود قضای مبرم حق جل و علا
را بگرداند و تقدیر الهی را تغییر دهد رای ناقص وی بدین قرار گرفت که حالا
اولاد ذکور بنی اسرائیل بقتل رسانند من بعد زنان قابله را بنسوان
حامله گمارد تا هر پسری که سر از دریچه غیب بیرون کند از بالش در آرند

حاصل الکلام آنکه پسرکان بنی اسرائیل را مقتول کنند و در سال آینده
زنان قبطیه از نسوان بنی اسرائیل برانگیخت تا بر هر ده زن بنی اسرائیل
یک زن قبطیه گماشت تا دایه باشند و هر پسری که تولد شود تفقد آرند و دختران
را باقی گذارند تا الصغار نامعدود آن نقابت آوردند صد هزار اطفال
سر بریده شدند تا کلیم الله صاحب دیده شد روایتی آنکه این واقعه مدت
مدید برداشت تا چنانکه نه سال بر همین منوال بگذشت در میان بنی اسرائیل علت
طاعون شایع گشت و خلق بسیار بعدم بر وجه اختیار کردند اعیان و اهالی
قبطیان به نزد فرعون آمدند و تظلم نمودند که جماعت بنی اسرائیل بسبب
طاعون هلاک میشوند و پسران ایشان بقتل میرسند اگر همین منوال
بگذرد بر سد نسل ایشان جماعت منقطع گردد و کفایت مهمات دشوار شود
و امور صعب بجا باز گردد فرعون را این سخن مقبول آمد فرمان داد که یک سال
بگذارند درین سال که قبطیان دست از قتل اولاد بنی اسرائیل بداشتند
حضرت هارون علیه السلام متولد گشت و در ظلمت آباد جهل ماهی بر آسمان
علم طالع شد ملاحت رسالت بر رخ جلالت او پیدا و گل کرامت بدا
بر لوح دیده وی هویدا ابر نو رحمت وجه بسیط غبرا را چون لب لاله
بنور حضور رخ خود مزین گردانید و این زندان خاکی را چون بوستان از گل
با زهار اسرار و شقایق حقایق بیاراست هاتف از منهیان عالم غیب
از ورای استار لاریب ندا در داد که از دیوان عالم ملکوت و خطیبان
منابر جبروت در تعیین نام سعادت انجام این صاحب دولت برنیا

الصاق نمودند که نای هدایت را بالف الفت منتظم گردانیدند و رای رحمت را با واو
وجاهت متصل ساختند و نون نور را از پرتو سراج وهاج نقطه رشحان علیهم من نوره
تابان گردانیدند و این مجموع حروف را در سلک انتظام کشیده نام خاص
این بنده با اختصاص ما گردانیدند تا به نای هدایت چراغ اهتدا در راه ضلالت
برافروزد و با الف الفت جمعیت در میان اهالی پدید آرد و برای
رحمت خلق را بطریق راحت ارشاد نماید و بواو وجاهت اهل سفاهت را
بصلاح و سداد باز آرد و بنون نور عرفان ارباب جهالت را از ذل ضلالت
بعز جاه و جلالت رساند چون سحاب اندیشه از تتق غیب نماینده گشت تا بار
حسام انتقام از نیام جور و ظلام برون آورده هر طفلی که از مکمن بطون بعالم
ظهور می آوردند فی الحال بعالم غیب می فرستادند اتفاق درین ساعت حضرت
بانصرت سلطان جلالت و برهان تخت فضل و کمال منظور نظرات لطف و
رحمت موسی بن عمران کلیم الرحمن صلوات الله علیه از مکمن غیب بجانب شهادت
آمد و عالم کون و فساد را بنور رشد و رشاد منور گردانید کیفیت حال
بدین منوال بود که در سال قبل ارباب نجوم بفرعون این حرف معلوم کرده بودند
که امسال سال ولادت آن فرزند است و انعقاد او در رحم در فلان شب
مقرر دانسته معروض رای فرعون لعین گردانیدند که مولود موعود از شهر
اسکندریه بیرون آید و امشب آن شب است که در رحم قرار گیرد و فرعون لعین گفت
که اکنون تدبیر چیست گفتند امشب فرمان باید داد که مردان بنی اسرائیل از زنان
جدا باشند و با یکدیگر اصلاً اختلاط ننمایند پس بفرمود تا منادیان ندا کردند

در می‌گرفت روزی جنازه پسر پادشاه را به مقبره می‌آوردند و طبقه طبقه خلق
گفتند این فرزند ملک است گفت اگر دانسته بودم برین تقدیر دیناری باید داد یعنی
مثقالی طلا هرچند ملازمان ملک امثال این بیش می‌نمودند او در مبلغ می‌افزود
تا عاقبت چند دینار بگرفت و آن ستم را رخصت داد چون ملازمان بازگشتند
کیفیت حال را به ملک عرض کردند او را طلبیدند گویند با چهارصد غلام حبشی سیاه‌پوش
با اسبان سیاه و سعد حاجی با آن همراه به بارگاه ملک آمدند و چهارصد غلامان
سفیدپوش بر اسبان سفید سوار گشته بدین طریق به بار ملک آمدند و چون نظر
ملک بر ایشان افتاد گفت من امرک بهذا او عون در جواب گفت من نفسی
فی هذا یعنی که مرا بازداشت ازین کار و واقعه را حج عزیزه و بی اعتنایی ملک
در ملک معروض گردانید که ای ملک از شهر بلخ می‌آیم به صیت عدالت و
آثار انصاف تو بدین دیار و چون جور و اعتساف از ارباب اصاغر و اکابر
مشاهده میکردم و بی التفاتی پادشاه بر رعیت دیدم خواستم منصوبه
برانگیزم تا بدان وسیله ملازمت پادشاه مستسعد گردم و کیفیت حال
و اقویا بر ضعفا معروض دارم بدین امر حقیر اشتغال نمودم که هیچ آفریده
متعرض احوال من نگشت تا اکنون به مقصود فایز گشتم و اموال و نقود
مواشی که در آن ایام بهم رسیده بود همه را پیشکش ملازمان ملک گردانید
احوال و اوضاع وی مستحسن افتاد و او را بر صدر الصدور رعایا منصوب
گردانید با مردم معامله با حسن وجه میکرد تا اکنون رعایا یادگار
او می‌نمودند و در غرور برغرور عظمت و احتشام او زیاده میگشت پادشاه

وفات آمد بواسطهٔ مکنت وجاه وسلوک راه رعیت وسپاهی بی نیب او مباهات نمودند
وکمتر از انقضا و بر خاطرهٔ ملک وجان نشستند فرعون بر مسند حکومت مستند شد چون حق مطاع
واهل مصر را مطیع دید بدین با ملک بیگانه شده از دین حق انحراف نمود و مردم را بعبادت
اصنام ترغیب کرد بنی اسرائیل بحیث وصیت حضرت یوسف علیه السلام بدین
او مایل نگردیدند وانقضا زمان بالطف وی نبردند چون فرعون ضبان دید برایشان
دست تصرف گشاد وایشان را برقیت وذل بندگی خویش منسوب گردانید واین فرعون
که از فرعون انهی جانب وحشی بی نصیب بود بمراتب از ملوک سابقه ظالم تر وستمکارتر
بود بنی اسرائیل را فرقه فرقه گردانید هر فرقه را بکاری باز داشت طایفه را
که قوت وشوکت داشتند بقلع وقمع احجار واحیار مشغوف گردانید تا برای وی
از معادن طلا ونقره وفلزات جواهرات میکردند چندان مشقت با ان فقیران میرسید
وریاضت میکشیدند که اعضا وجوارح ایشان از درستی اعمال منفعل آن مجروح
گشته بود طایفهٔ دیگر بعمارت گل کاری مقرر داشته بود تا از برای وی قصور وحصون
وعمارتهای گوناگون میساختند ورنج ومحنت تمام عمر مبتلی میگذرانیدند همچنین فرقه را
بنجاری وزمره را بحدادی وامثال آن باز داشته بود تا بمهمات خاصهٔ وی
ما امکن پردازند مهموم وبندگانی که از قوت استطاعت این کار نداشتند برایشان
جزیه وضع کرده بود که هر روز مقاطعه بخزینه دار میبردند اگر چیزی در ادای مقاطعه
اندک تعلل وتساهل یافتی یا مثلا بعد از غروب آفتاب آن مقاطعه آوردندی
دست را آن مستمند را بگردنش با غل در آوردندی ویکپا او را در زمین
معقوب بدانستی واو بدست چپ کار میکردی و هر روز مقاطعهٔ مقرری خود آوردی

که ای مجموع بنی اسرائیل امشب از شهر بصحرا روید که ملک از جرایم شما درگذشت و عنایات
پادشاهانه و عواطف خسروانه درباره شما ارزانی خواهد داشت بنی اسرائیل امشب را
تمام نموده در بهجت و خرمی فرزند صغیر و کبیر از شهر بیرون آمدند و فرعون را در
خیال افتاد که آنشب در اسکندریه درآید و با منکوحه خود آسیه بنت مزاحم
که نزد مورخان از قوم بنی اسرائیل بود و نزد بعضی از احفاد ملک ریان
بن الولید که فرعون حضرت یوسف علیه السلام بود و بخلعت ایمان مشرف شده
مباشرت نماید بامید آنکه مولود مبارک قدم فرخنده مقدم از صلب او در
وجود آید با ابن عم خود عمران پدر موسی علیه السلام که از مقربان و معتمدان
او بود مصحوب خود گردانیده باسکندریه آمد و در قصر درآمد و عمران را بنگاه
داشت در قصر تعیین نمود و چون شب فراشان قدرت شادروان نور
افشان صبا را از سر عروسی سرای عالم درکشیده سراپرده عنبرین فام ظلام
بر ایوان صندل سرای لاجوردی بام برکشیدند و کواکب ثواقب چون لعبتان
زرین مواکب سر از دریچهای فیروزگی این قصر عالی مناقب بیرون کردند
سیارات کرشمه کنان عروس فلک در جادهای والسماء ذات الحبک
آمد و شد آغاز نهادند و مغنیان مجالس قدس طربخانه انس بالحان ملکوتی
و نغمات جبروتی در پرده عشاق غزل سرائی آغاز کردند

روز سفید آن نه شب معراج بود بود شب اما شب معراج بود
ماه که بر طاق فلک کان کند در غم این شب همه شب جان کند

در این شب که مردان بنی اسرائیل بوعده رعایت و امید عنایات
از ازواج مفارقت نموده بودند در خرمی و نشاط و عیش و انبساط فزودند

خواتین بنی اسرائیل بانبساط تنزه بسیر بیرون آمدند که از ایشان بر در فرعون شبیخون افتاد
مادر حضرت موسی علیه السلام با آن زنان همراه بود و بخشش عمران آمد و چون عمران را نظر بران
حور رای ماه پیکر افتاد آتش محبت در کانون باطنش اشتعال یافت موکلان قضا و قدر
تازیانه قدرت بر مرکب تیز گام شهوت را در میدان التهاب و در جولان در آوردند
مقتضی و داعیه قیام انجام محبت و سحاب مطلب مباشرت در فضای هوی باطن عمران
برانگیخت نسیم اشتها وزیدن و رعد تقاضا غریدن گرفت و باران نطفه چندانکه
دانی از سحاب صلب عمرانی در دهان صدف رحم مادر موسی علیه السلام افتاد
آنگاه مهندسان قدرت الهی جل جلاله قصر عالی بنا حضرت موسی را علیه السلام
در فضای مشیمه بنیاد نهاد و ید ملک الارحام که عامل ولایت مشیمه بنی خواست که
در این بنای رفیع و قصر منیع دستکاری نماید فرمان آمد که صورت کلیم ما حوالت
نقش کلیم نیست که حواله آن بعامل تو افکند ما خود بید قدرت خویش مباشرت
این امر معهود و ترتیب صورت وی نماییم و اصطنعتک لنفسی آنگاه قدرت قادر
بیچون نقاشی آغاز کرد و صباغ ازل رنگ آمیزی بنیاد نهاد و صانع حکمت قلم
صنعت در دست گرفته لوح جبین مبینش را بنقوش حسن و جمال نگاشت و
تاج اصطفیتک علی الناس بر فرق وی نهاد و دواج واصطنعتک لنفسی در روی
پوشانید فطرت از قدرت تعجب کرد که این عجوبه بکارخانه صانع و دیباچه
نگارخانه بدایع کیست و اوصاف تکمیل و نعوت جلیل وی بحسب قدرت جمعیت داد که این
عنوان منشور کرامت برهان دستور سعادت این آن کلیم است آتشین که تنور آتش
در رود و تازه و تر بیرون بیرون آید سبو ولیست که در دریای نیل غوطه خورد و باز

نسیم وده بر روی آب انداز و آتش سوزان از شعلهٔ آتش محبت او بگرداب دریا منغمس نمایان
از باران دیدهٔ آن برهنه دل آتش نوی فلک از تاج غدا و ترکی باشند سدرة المنتهی
از درخت وی برگی بلند در ایام رضاعت و زمان طفولیت او در آریم از خلوت خانهٔ تابوت
بمهمانخانهٔ آسیه فرود آوریم ز بهر جدا ساختن فرعون را بر مغذیه تربیتش برپای
گردانیم و آسیه را بغود شوق آتش مشتاق سازیم روزی باشد که لطمهٔ قهر آلود
دو رخسار لکها فرعون بیعون را چون نیلوفر کبود گردانیم و لطمه بخیه با سبابت او
قبطی را از اوج حیات بحضیض ممات اندازیم و در بیابان هرس بی زاد و راحله آن
سرگردان کنیم و در تو جب مرد را بدست او داده شعیب گوسفندان شعیب
علیه السلام گردانیم آنگاه بر منبر ام ای بدعوت و بیخبر یک بمهمانی
شعیبش فرستیم و مدت ده سال شبانی فرمائیم بعد از ان منادیان طلب را
بفرستیم تا او را به بیابان مصر خوانند در آن بیابان قطرات باران بر مثال عبرات
عاشقان بر روی متقاطر گردانیم بر قبا رو رجستن آریم رعد تا او بغریدن فرمان
دهیم و گرگان را مهمان رمهٔ او گردانیم و او را تنگ فرو گیریم تا متحیروار بروی
بوادی ایمن آرد و از درخت تر و تازه آتش بی اندازه بروی جلوه دهیم کمند
طلب در گردن او اندازیم و بجانب حق کشیم و بکوه طور رسن بر آورده تا صد
بیست و چهار هزار سخن بی واسطه با وی در میان آریم بعد از شبانی بعلوم لدنی
فایز گردانیم هزار سوره توریت هر یک سوره هزار آیه بوی انعام فرمائیم و از آن بدید
از لشکرگاه سبحانی نامهٔ توریه و منشور رسالت را گرفته بر مثال با چابکی بعصا
بجانب فرعون بیوفا فرستیم پاره چوب را بر دست او ثعبان عظیم گردانیم فوری

انوار معجزات آثار خوارق در یمین با یکنیم عصا و بابین دو برهان بقوم جاحد نفس و منیم

و عاقبت الامر ازان مسرفان او را غالب کردانیم بعد از ان در میقات همناجاتش مشغول

کردانیم و چندان رازهای سر بمهر با وی در میان آریم که وارفتنی را نعیم سرای باقی

بنداشته تمنای دیدار بانگ طرنس بدیدار آید و از لحف عتاب امیز لن ترانی

از ان لحف بیبد ار بیدار کردانیم تا بار شجرهٔ ایمانی را آب توبه و ایقان تازه و سرسبز

کرداند سبحانک تبت الیک و انا من المومنین دیگر باره ازین قدرت ضعف کرداین ضعف

اشارت بتقریر ضعف وی بود شمهٔ از صفات کمال او نیز بیان فرما قدرت

جل جلاله که این بنده ایست برکزیده رایت نبوت و رسالت وکان رسولا نبیا

مرکز دایرهٔ قربت و نجابت وقربناه نجیا عود مجمر انس اکبر آتی آنست من جانب الطور

نارا ست مسک تا و عطر امیز نسبحک کثیرا و نذکرک کثیرا است منظور نظر عنایت ماست

ولتصنع علی عینی آینه جمال نمای حضرت ماست والقیت علیک محبة منی مخاطب

بخطاب وما تلک بیمینک یا موسی ست مشرف بتشریف فاستمع لما یوحی ست

مشروح الصدر رب اشرح لی صدری اوست مرفوع القدر و یسر لی امری اوست

شارع احکام با فرجام شریعت اقم الصلوة لذکری کاشف الاسرار حقیقت که

یا موسی انی انا الله لا اله الا انا فاعبدونی صاحب اعجاز و اضمم یدک الی جناحک

تخرج بیضاست محرم راز با اعزاز و کلم الله موسی تکلیما ست   ای آنکه ز سر عشق آگاه

توئی هم بنده خاص و محرم شاه توئی انوار حقیقت ز تو لایح کردد چو محرم انی انا الله

توئی صلوات الله و سلامه و تحیته و اکرامه علی نبینا حبیب الله تعالی و علی موسی کلیمه

علی جمیع الانبیاء و المرسلین والحمد لله رب العالمین رجعنا الی القصه ضحاک مغرور از

ابن عباس رضی الله عنه گوید که هیچ پیغمبری از صلب پدر برحم مادر انتقال نیافت مگر که ستاره
آن بر آسمان طالع شد چون در حین انتقال نطفهٔ منیعهٔ طلوع کوکب حضرت موسی بر آسمان جلال
ظهور نمود منجمان که همواره مترصد آن می‌بودند منشا بدهٔ آن کوکب نمودند در آن صحرا که بنی اسرائیل
مجتمع بودند فریاد برآوردند که غلغلهٔ نفیر ایشان باوج فلک اثیر رسید چنانچه آواز ایشان بگوش
فرعون رسید رعبی در دل او پیدا شد بر در قصر آمده از عمران پرسید که این چه غوغاست
چون عمران در حین مباشرت غالب ظن او بر آن قرار گرفته بود که این مباشرت سبب انعقاد
آن فرزند موعود و معهود است معلوم خود را بموهوم تبدیل داده گفت چون بنی اسرائیل از
عنایت تو خرسند گشته‌اند از غایت سرور نعره و فریاد میکنند فرعون بمقام خود باز گشته
آن شب از خوفی که برو مستولی بود در خواب نرفت   نقلست که مادر موسی صلوات
الرحمن علیه در ایام حمل آثار و علاماتی که بر حوامل ظاهر می‌شود مطلقاً نداشت و
ظاهر نمیشد بآن جهت که از قوابل موکل نبود و تا مدت نه ماه گذشت و در عرایس امام ثعلبی آورده
که عطا از ابن عباس رضی الله عنه نقل کرده که چون وقت وضع حمل آمد علامت
طلق بر مادر کلیم الله پیدا شد دایه بود از خاصگان فرعون که با مادر حضرت موسی محبت
قدیمی داشت او را طلبیده بمحرمیت سر و راز گردانید و راز خود با او در میان نهاد
قابله گفت فتوی پوشیدن داد و بامداد و اعانت اهتمام نمود تا کلیم الله از عالم غیب بعالم شهادت
خرامید نوری همراه بود که در و بامهای خانه و جدارهای کاشانه را منور ساخت بواسطهٔ
سطوع آن نور و سطوت ظهور بمرتبه رعب بر آن دایه پدید آمد که لرزه بر اندام
وی افتاد محبت تمام از آن ولید سعید در دل آن دایه پدید آمده با مادر حضرت
موسی در گفت و شنید آمد و ما فی الضمیر خود را اظهار کرد که ای زن عمران بدان که در ابتدای

حساب با خود جزم جزم کرده بودم که اگر فرزند تو پسر باشد البته او را تفحص نمایم با موکلان فرعونی را
آگاه گردانم اما نوری در جبین این فرزند مشاهده کردم که بعد از دل والده عاشق جان وی
شدم این مولود را نیکو محافظت کن که این همان فرزندست که عالمیان در گفتگوی وی اند
و خوف و خشیت فرعون از جهت او بوده است نکته ای ورای این حصه تو از این قصه آنست که دل ترا
بموسی علیه السلام نسبتست و نفس و شیطان را با فرعون مشابهتی چنانکه فرعون خود را منع نموده
تا اولاد بنی اسرائیل را به تیغ سیاست هلاک میگردانید تا نشاید که حضرت موسی علیه السلام
از جمله آنها باشد کذلک شیطان و فرعون صفت در نهاد خود را هر روز منع شوند
تا اولاد و احفاد و اعضا و جوارح ترا به تیغ معاصی هلاک میگردانند تا باشد که موسی
دل که کلیم حضرت ربّ العالمین است و نور هم طور سینای قالبست به تیغ بیدریغ شهوت هلاک گردانند
تا آنگاه که موسی دل از رحم ظلمت نفس به فضای عالم محبت آمده و آیه لطف الهی
نور فیض الهی جل و علا در جبین وی مشاهده کرده بیقین دانست که این دل موسوی
ابلیس و فرعون صفت را از دار الملک معموره وجود هم ونت بیک دو و جهانی جسد
بیرون خواهد کرد و حکومت و ریاست او را از بنی اسرائیلیان اعضا و جوارح منقطع
خواهد گردانید عطا از ابن عباس رضی الله عنهما روایت میکند که چون حضرت موسی
صلوات الله الرحمن متولد شد بعضی همسایگان از این معنی وقوف یافته بتوهم آنکه مبادا
این راز بعلت همسایه بعقوبت نکشند بعضی از مترصدان این امر را از کیفیت حال اعلام کردند
کارکنان فرعون از برای تفحص و تجسس روی بخانه عمران نهادند و در و بام را فرو گرفتند
خواهر موسی علیه السلام پیش مادر دوید و او را از آمدن موکلان آگاه گردانید که بقصد
برادر پیش آمده اند مادر متحیر شده بغایت از روی آداب بشد از غایت اضطراب حضرت موسی

علیه السلام در کنف و تربیت بی الحال در تنور نفت افکند و این الهام حق تعالی جلت عظمته بود چون جوانان
بخانه عمران درآمدند هرچند تفحص نمودند هیچ کودک نیافتند از آنجا مایوس بازگشتند مادر حضرت موسی علیه السلام
چون لرزان و هیبت بهوش آمد فرزند خود را از غایت بیخودی نمیدانست که کجا افکنده و هر طرف
طلب فرزند مینمود تا ناگاه آواز گریه وی از تنور نفت برآمد مادر بر سر تنور دوید
دید که فرزندش در تنور است سالم و آتش برد و درست انداخته و را از تنور بیرون آورد
لطیفه ای درویش هیچ میدانی نظیر این واقعه کدام است روز قیامت که زبانه دوزخ
قصد عاصی جانی کرده خواهند او را بسیاست پادشاهی از جناب قدس ربانی جناب علیه السلام
مقطوع گردانند حق سبحانه و تعالی جناب محمدی علیه السلام عاصی محمدی را صلی الله علیه و آله و سلم بحکم
وان منکم الا واردها در تنور نفت جهنم درآورد زبانه آتش را ببندد دست از خود و از آتش
و امید منقطع گردانند آنگاه بموجب فرمان ثم ننجی الذین اتقوا اسلم از خود و دوزخ بیرون آرد
و در کنار دایه لطف نهاده بشیر رحمتش تربیت نماید و بر سر خوانش بناز و اعزاز
بخواباند که منگکین علی قرشی و وهب بن منبه رضی الله عنه گفت که قوم فرعون نود هزار
کودک و بروایتی هزار هزار و چهار صد پنج هزار کودک بنی اسرائیل بقتل آوردند تا
باشند که موسی در میان مقتول گردد اما چون حفظ الهی جلت عظمته مقارن حال وی بود
موئی بر اندام وی آزرده نگشت کذلک شیطان را همگی همت موقوف بآن بوده که بنده
را از ضعف ایمان عریان گرداند چند هزار اصحاب پسندیده را از نماز و نیاز و خیرات و
مبرات و طاعات و عبادات را بعجب و ریا و انواع عصیان و جفا نابود گرداند بطمع
آنکه شاید بایمان بنده دست بردی نماید چون حفظ و حمایت الهی جلت عظمته ایمان بنده
را در کنف عصمت خود میدارد امید آنست که از کید و مکر وی مصون و محفوظ ماند چنان

الی القصه ضحاک مفسر از ابن عباس رضی الله تعالی عنهما روایت میکند که چون مادر موسی علیه السلام از
اهتمام فرعون در تجسس و تفحص اولاد بنی اسرائیل آگاهی یافت بر فرزند دلبند خود بترسید که
مبادا بچنگ اعوان مبتلا گردد و خواست تا لطیفه از مکمن غیب روی نماید تا نسبت بآن
مولود فرزند وی از ورطه هلاک نجات یابد منهیان عالم غیب بندای لاریب سمع دل
آن ضعیفه ندا در دادند که از برای وی تابوتی ترتیب کن و او را درون تابوت چون
در در صدف مخزون گردان و در دریای نیل انداز و بحضرت ما سپار و سلّمه الینا
صبیا لنسلّمه الیک نبیّا چنانچه حق تعالی در قرآن مجید از آن واقعه خبر داد و لقد مننّا علیک
مرّة اخری اذ اوحینا الی امّک ما یوحی ان اقذفیه فی التابوت فاقذفیه فی الیمّ
مادر بر وفق الهام غیبی به نجاری رجوع نمود که وی نیز از متابعان فرعون بود از وی
استدعا نمود تا از برای وی تابوتی ترتیب کند نجار از آن سبب پرسید گفت طفلی
داشتم فوت شد بتابوت احتیاج دارم و روایتی آنکه از طریق صدق انحراف نموده گفت
فرزندی دارم میخواهم که از تعرض قبطیان ایمن ساخته محفوظش گردانم نجار چون کیفیت حال
معلوم کرد فی الحال بنزد قائدان بنی اسرائیل رفت و خواست که تا آن راز را بمسامع ملعون
رساند وحق جل و علا زبانش را از نطق بازداشت که مطلقا تلفظ نتوانست نمود
هرچند خواست که باشارات مفهوم ایشان نماید میسر نشد قائدان از اشارت نامفهوم ملول گشته
او را بزجر از پیش خود براندند چون بمقام خود رسید باز بنطق قادر گشته خواست که کیفیت آن
فرعون را اخبار کند دیگر باره از نطق بازایستاد و این بار هر دو چشمش نیز نابینا گردیده برون
کردند کرت سیم نیز بهمین طریقه خواست تا اظهار کند زبانش گنگ و هر دو چشمش نابینا شد باخود
گفت غالبا این طفل آنست بعید نیست که قبطیان را هلاک خواهد ساخت با خود عزم جزم کرد که اگر این

نوبت قوت ناطقه مراجعت کند و ماجره باز آید و دیگر اصلا اظهار نکند حق تعالی چون صدق وی را مشاهده
کرد هر دو قوت بوی باز داد و سراچهٔ دلش را بنور توحید و ایمان منور گردانید و تابوتی براو رسانید
تسلیم مادر حضرت موسی نمود و والدهٔ کلیم الله فرزند خود را شیر داد و در سرمه کشیده و در لفافه
پیچیده و در آن تابوت محفوظ گردانید و سرش را بقیر و قار اندوده در رود نیل انداخت گویند
این واقعه در شب ماه ربیع الاول روی نمود و نقلست که دریا تابوت آن سلالهٔ ملک و ملکوت و برگزیدهٔ
حضرت را برسر گرفته در جریان درآورد و او را بیرون تا نزدیک قصر فرعون که برکنار رود نیل
ساخته بود لیس تابوت در درختی استوار گشت آثار و از اتفاقات فرعون در آن قصر بتفرج نشسته
بود و بر شط نیل بساط نشاط انداخته گفت تمام قبه بارگاه باوج مهر و ماه برافراخته چون نظرش
بر تابوت افتاد و خواست تا کیفیت حال معلوم نماید جمعی از خادمان را فرمان داد که بدریا رفته
آن تابوت مبادرت نموده بنظر وی آورده هر چند خدمتکاران جد و جهد نمودند سر آن
تابوت را نتوانستند گشاد و خواستند تا بشکنند نشد و در آتش انداختند نسوخت آسیه خواتون
که باطن او بنور ایمان منور بود و مشام جانش بروایح عرفان معطر بود برین امر وقوف یافته
بمجلس حاضر گشت چون نظرش بر تابوت افتاد با خود گفت که قفلهای این صندوق مهم
مفتاح عشق این حقه من دارم آری تعلق سینه سوخته آتش محبت بود چون رایحهٔ محبت
از مجمر تابوت موسی بمشام جانش رسید دل وی را جذب کرده تابوت را پیش طلبید و گفت
قفلهای این تابوت بنام حی لایموت بر و هست کلید او هم بنام اوست پس بسمله
تسمیه نموده دست بجانب تابوت دراز کرد فی الحال گشاده گشت نوری از آن تابوت
ساطع شد که دیده از مطالعهٔ آن خیره میگشت و نور آفتاب در جنب آن تیره مینمود و اتفاقا
نظرش بر کودکی افتاد که حوریان خلد برین خوشه چین خرمن حسن و جمال او بودند و مستوران

مناظر طلعتش منبع و مطلع انوار ملاحت بر جهات او میسر بودند — بحسن و ناز و وفا کسی بیار نماند

نزار درین سخن کار بکار ما نرسید زاد چه حسن و روشنان بجلوه آمده‌اند کسی بحسن و ملاحت بیار ما نرسید

نزار قصد بیازار کائنات آمدند یکی بسکه صاحب ما نرسید اشارت ای ور [illegible] تابوت حضرت

موسی علیه السلام پیش فرعون آوردند هر چند جهد کردند تا بگشایند نتوانستند زیراکه در آن تابوت دولت

حق جلت عظمته نهاده بود و بند بر پیوند او نیز بنام حق سبحانه و تعالی بود دشمن کی تواند تابوت دولت گشود و مهری

که بنام دولت نهاده باشند بدست دشمن کی گشاده گردد و کذلک دل بنده مومن که در وی مهر دوست

باشد والذین آمنوا اشد حبا لله و بر وی مهر دولت یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت

فی الحیوة الدنیا ابلیس که دشمن تر بلبیس چگونه تواند که مهر دوستی بدو و مهر دوستی از دل

بنده مومن برباید نقلست چون آسیه تابوت بگشاد و حضرت موسی علیه السلام چشم باز

کرد و در روی آسیه نظاره تبسمی نمود که حضرت مقلب القلوب تا آن تبسم دوستی

کلیم خود را در دل آسیه بمرتبه استیلا داد و زیاده از آن متصور نباشد گویند فرعون را

دختری بود بحلیه حسن و جمال آراسته فاما بعلت برص مبتلا بود و دیده هیچکس نیز از قوت باصره

عاجز و جمیع اطبا از معالجه آن عاجز گشته از آنکه جامع بود طبابت و کهانت بعرض فرعون

رسانیده بود که رفع این علت منحصر است بسقوط لعاب دهان ذی حیاتی که بصورت انسانی

در ایوان دولت تو از رود نیل پدید آید [illegible] صورت بوقوع پیوست آن دختر

را نظر بر آن پسر افتاد دید که انگشت در دهان دارد و از وی شیر میمکد معالجه طبیب خاطر نشین

رسید قدری از لعاب دهان مبارکش بر موضع برص مالید از آن علت خلاص یافت

بروایتی دیگر هم و نظری که بجانب او افکنده بدیده اش بینا گشت فرعون چون این معنی

استماع نمود از غایت ابتهاج باعزاز و اکرام حضرت موسی علیه السلام برداخته بتربیه

غنچه بهار و شکوفه گلشن ثمره صورت بارور گردید ارکان مملکت گفتند ای ملک این همان کودک است
که این سبب انهدام قصر سلطنت تو خواهد بود در قتل وی تأخیر نکنید تا ملک تو از رخنه مصون
ماند مصلحت ارکان دولت بر فرعون مسموع افتاد جلاد طلب کرد تا خون او بریزد آسیه چون
دانست که برگ از درخت عصمت در روز از آن بوستان نچیده اند تیغ و تبر بوالفضول
بیداد وی کارگر نیاید آسیه زبان بشفاعت بگشاد و ابقای حیات آن فرزند را خواهش نمود
و بعضی و لعابات لعین را تسکین داده بگفت قرة عین لی ولک عسی ان ینفعنا
او نتخذه ولدا ای ملک مدتی است که بوستان عیشم با نواع ضمیمه جز ریاحین و ازهار
و اقاحی حزین و محلی است و لیکن نخلچه میسر نبوده الحال که چنین فرزندی نخل قدی
و ورد خدی لاله رویی سنبل مویی نرگس چشمی سوسن زبانی بسته دهانی راحت جانی
عناب لبی بنفشه جعدی که نور دیده و سرور سینه ما باشد بهم رسیده متوقع آنکه
که بقتلش مبادرت ننمایند فرعون گفت اگر قرة العین تو باشد از من نباشد و مرا با وی حاجت نیست
حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که سوگند خورند که اگر فرعون
بقرة العینی موسی علیه السلام اقرار کردی چنانچه آسیه اعتراف نمود حق تعالی او را هدایت
کرامت فرمودی لیکن خدای تعالی او را ازین دولت محروم گردانیده بود نکته ایدر میکشی
کافری متمردی اگر به دوستی بنده برگزیده اعتراف نمودی مقبول حضرت خداوندی گشتی
چه گمان می بری در حق مومنی مطیع که مدت سالها باعتقاد بوحدانیت حضرت خداوند
جل و علا و نبوت انبیا و اصفیا علیهم السلام معترف باشد و گوی محبت ایشان در اعطای
و الکن فرشته سرستان و جه گوید اگر در آن دم آخرین هر آن بنده سر افکنده را مردود
نگرداند از کرم او عجیب و غریب نباشد القصه شفاعت آسیه خاتون فرعون از سر قتل

حضرت موسی علی درگذشت و او را بجلیه جلیلهٔ خود بخشید بعد از آن فرمود که این فرزند را
چه نام می نهی گفت نام بر صاحب وی چون این فرزند از آب و درخت بدست آورده
بلغت قبطیان آب را مو میگویند و درخت را شی من او را موشی نام نهادم بعد از آنکه
بعربی نقل کردند شین بسین تبدیل یافت و موسی گفتند و این نام تا بقیامت با حضرت
باقی ماند گویند از روز ازل از صحف احدیت جناب جلاله تعالی کردند که خداوند
این خاکیان بیمایه و مفلسان بی سرمایه را چه نام میکنی حق تعالی فرمود که از روز ازل قدم
در مقام اسلام و تسلیم نهاده اند ایشان را مسلمان نام کردیم هو سمیکم المسلمین من قبل
گفته اید ... صحیفه شده روز ازل نام نهاده تا قیامت آن نام از وی زایل نمیگردد
حضرت پروردگار عالم جل جلاله بنده را که در روز ازل مسلمان نام نهاده باشند
اگر تا بقیامت این نام بر وی باشد چه عجب اما حصه تو از این قصه این است که والده حضرت
موسی علیه السلام را فرزندی بود ارجمند و دلبند و دشمنی که بدن و جانش در وحشت میداشت
و نقوش محبتش را بر صحایف لطایف دل و جان می نگاشت از دشمنان بر روی پوشیدنش
بود ضرورت تا در کنف حفظ و حمایتش از مکاید ارباب شر و در مصون و محفوظ دارد حق تعالی
آمد که او را در دریا اندازد آنگاه آثار قدرت با مطالعه کن اینجا روشن روح تو نیز همتای
بود بیند پرورد که سر در شاه سلطان عشق نشیمن و جای او بود و سلطان را بر روی نظر تمام
می بود گاهی دست شفقت بر سر وی فرود می آورد و گاهی طعمه از مطبخ انعام خود
بوی حواله میکرد قاعده میباشد که سلاطین محبوبان خود را در پردها متواری میدارند
تا از نظر ناجنسان محفوظ ماند هرچه آورد از عدم حق در وجود جدا افتاد و نه بینش و رسم جود
چون رسید آخر با دم فطرتش در پس صد پرده دار دخترش تا در حضرت موسی علیه السلام با توجه

ترتیب کرده صدف گوهر وجودش ساخت و او را در دریای خونخوار انداخت اینجا حکمت
خداوندی جل جلاله از برای قرة العین روح و ثمرة الفؤاد جان از تخته پاره خاک صندوقی
بدن ترتیب نموده و در زوشکاف آن را بموم هموم ببندد و بمیخ قصد بر سر تا پای او را
برهم دوخت آنگاه موسی روح را در کفن محن پیچیده عطر محبت در آن مالیده گلاب معرفت
در روی فشانده کحل معرفت در دیده وی کشیده و از پستان لطف و احسان شیر رحمت و
غفران در کام جان چکانیده در صندوق بدن درآورده سر آن صندوق را بقیر وفا و
توفیر استوار گردانیده بطناب شریعت درهم بسته بدریای خونخوار دنیا انداخت که
انما مثل الحیوة الدنیا کماء انزلناه من السماء اید روزی چند مادر موسی علیه السلام فرزند
را در دریا انداخت چون تابوت بمیان دریا رسید نهنگان روی بوی نهادند مادر
بر ساحل دریا تابوت میدید و میگریست که اکنون ظلمت شب پرده ظلمانی بر روی
عالم کشید گرداب حادث بر فرزند دلبندم واقف گردانم الهی داننده رازها و
شنونده آوازها تو بی اختلاط در دمن تو پوشیده نیست خطاب آمد که لا تخافی
ولا تحزنی کذلک چون تابوت بدن در تلاطم امواج محن در وقت ... دریای فتن
در گرداب اجابت درآید نهنگان شیاطین قصد او کرده در هلاک او کوشند ماهیان
معاصی برگرد او صف برکشند کوههای مرض کشتی تنش را درهم شکنند بادهای
مخالف هواهای نفسانی بادبان صبر را گسسته شده سکان بر تقوی باز مانده و حیران
وقتی اگر عنایت رب الارباب جل جلاله چنانکه والده موسی را بخطاب
لا تخافی ولا تحزنی تسلی گردانید اگر بنده ما دران درماندگی این ندا بسمع جان
در رسد ان لا تخافوا ولا تحزنوا وابشروا بالجنة التی کنتم توعدون از کرم خداوندی غریب نبود

نباشد اشارت آورده اند که والدهٔ حضرت موسی از آن محل که فرزند را در دریا می انداخت
مناجات کرد که الهی کشتن فرعون مر فرزند مرا در خانهٔ من تو می بینی و هلاک کردنش در دریا بحد یقین
نزدیک است حکمت چیست که مرا از آن کار با این امر می نمائی منهیان عالم غیب بگوش هوش وی
این ندا در دادند که ای بیچاره فرزند ترا دو دریا در پیش است یکی دریای هلاکت که
نیل است و دیگر دریای عداوت و آن مناظره با فرعون بیعون است اولش در دریای
نیل انداز تا می حفظ و مراقبت ما درباره فرزند خود دانی که بر آن دریا هم
قادریم که بسلامتش بساحل کرامت رسانیم تو این سخن شنوده ای و روشن تر ازین
دو دریا در پیش است یکی دریای دنیا که عبارت از برزخ است و دیگری دریای
عقبی که کنایت از دوزخ است چون ترا درین دریا از نهنگان کفر و نفاق و شرک نگاه
داشتیم در آن دریا نیز از زبانیه و سلاسل و اغلال نگاه داریم لب طاسخن بدانکه حق تعالی
هفت کس وحی فرستاد و از برکت آن وحی هفت کرامت مخصوص گردانید
اول بحواریین وحی فرستاد که اذ اوحیت الی الحواریین دوم بمریم خواتون
وحی فرستاد که انما انا رسول ربک سوم بزنبور عسل وحی فرستاد که و اوحی ربک الی النحل
چهارم بزمین وحی کرد که بان ربک اوحی لها پنجم بملائکه وحی کرد که اذ یوحی ربک الی الملائکة
ششم برسالت وحی فرستاد که ما ارسلنا من قبلک من رسول الا یوحی بتخصیص بحضرت
رسالت صلعم انا اوحینا الیک هفتم بمادر موسی علیه السلام وحی فرستاد که و اوحینا
الی ام موسی ان ارضعیه از شرف وحی حواریین مائده و نعمت آمد ربنا
انزل علینا مائدة من السماء مریم را عیسی بشارت آمد ان الله یبشرک بکلمة منه
زنبور را شرف شفا از علت آمد فیه شفاء للناس زمین را شرف اخبار آمد یومئذ

تحدث اخبارها از وحی ملائکه رسالت نعوت آمد چه حکم ربکم بنجمة الله فی من الملائکه
از وحی رسالت اسلام و شریعت آمد شرع لکم من الدین ما وصی به نوحا از وحی در
موسی علیه السلام رفع رتبه الهامات از ملک آمد فرمودنا اوحینا الی امه لطیفه شیر نعیه
حق تعالی فرموده است که در باره موسی علیه السلام قدرت نماید بما در او وحی فرستاد که
قطره چند شیر در کام وی ریز یا با شیر تو خوی کند و شیخ دایه را قبول نکند چرا که و حرمنا
و حرمنا علیه المراضع نظیر این آن است که ذرات ذریات آدم را در روز میثاق
از متن یا مثانت وی بیرون گرفت و خواست که در دریای حلقوم دنیا اندازد
اول الست بر آنان از پستان ربوبیت شیر تربیت در کام جان چکانید که الست بربکم مقصود
آن بود که چون شیر تربیت از پستان ربوبیت نوشیده باشند که شیر مرضعه
مراضعات دنیویه سر فرو نیاورند بلکه تمام لذات و تمتعات دنیوی را بر خود حرام
گردانند تا باز بهمان تربیت مربی حقیقی باز گردند که حسبی ربی من کل مربی و بابی
مقالات کردند   من از اقلیم بالا ام سر عالم همید ادم نه از خاکم نه از آبم سر آدم نمیدانم
مرا چون دایه لطفش شیر شوق پرورده چو من مخمور آن شیرم سر رز هم نمیدانم
اگر سوال کنند که حکمت چه بود که حضرت موسی را عم در آتش و آب انداختند
جواب بدانکه ارباب اشارات را درین باب اقوالست مختلف اند در آتش و
آب انداختند تا طبیعت پرورده گردد وقت ابداع شریعت خسان منکر را که حطب
جهنم اند با آتش قهر بسوزد و در وقت اظهار انوار حقیقت جان عارفان موحد
که بوستان ایمان و معرفتند با آب عرفان برافروزد دوم ای موسی فردا
قوم تو دو گروه خواهند بود منافقان و موافقان منافقان را در آب غرق

خواهم کرد و انتقام از فرعون و موافقان او با آتش صاعقه خواهم سوخت فأخذتهم الصاعقة و انتم تنظرون
ای موسی تو امروز در آتش و آب در راه ما امروز از آتش عتاب و آب عذاب ایمن باشی
فصل ای موسی اوقات آتش روانگاه و در آب نادانی که اگر چه در اوقات سوزش سر آتش
و جوی خشک بود اما عاقبت کار [illegible] مناجات در وجوه میقات و ان خواهند شد فصل ای
موسی امروز در آتش و آب بهر آی تا محبان آخر الزمان دانند که هر که تمنای دیدار ما دارد در
آب و آتش خوش می باید بود زچشم و دل [illegible] خاکیم و در آتش و آب ببین چشم و
دل [illegible] گشتم که کار خراب است فصل ای موسی امروز روز ایام صعوبت آتش و آب را
نیکو ببین تا فردا در ایام رحمت [illegible] معنی آن بدانی امروز آتش بنور ببین تا فردا آتش
به بینی امروز آتش تخویف ببین تا فردا آتش تعریف خدایی ببینی امروز آتش سوزنده است
فردا آتش فروزنده امروز سوز نار است فردا روز بار دیگر ای موسی امروز آب است از دریا
فردا خطاب است از [illegible] امروز [illegible] فردا خطاب [illegible] امروز [illegible] فردا خطاب
کرامت امروز آب است [illegible] فردا خطاب است کلام ما ای موسی امروز ترا آتشی نمودیم محرق فردا
آتشی نماییم مشرق امروز ترا آبی نمودیم مغرق فردا خطابی شنوانیم خطابی شنوانیم مشفق ذکر
ارضاع حضرت موسی و ردکردن او را بمادر روی [illegible] وعده که فرموده بود بیان
نصوص و اخبار [illegible] ان قصص و آثار در کتب علما [illegible] چنین [illegible] فرموده اند
که چون آن گرانمایه دریای نبوت و آن دُر بلند پایه سمای فتوت را علیه الصلوة و السلام
آن بانوی عظمی از تابوت بیرون آورده و در کنار گرفت مهر و محبت او را در درون جان
جای داد و در خاطر عاطرش بتربیت آن نونهال بوستان رسالت و گلدسته گلستان
جلالت متعلق گشته از برای حضانت او با طراف و جوانب مملکت کسی فرستاد با حضار ظئر

آن ناحیت فرمان داد تا گویند که هر زن دایه که از مخدرات مصر بودند بملازمت آمدند و
حضرت نبوت مآبی بفرمان الهی جناب جلاله فرموده بود و حرمنا علیهم المراضع پستان هیچکدام را
از آن مرضعات در دهان نگرفت مادر حضرت موسی در آن اوان از اختفاء فرزند و کیفیت
واقعه وی هیچ خبر نبود و خاطر عاطر وی از امر فرزند محزون بود چه آن جناب را همشیره ایست خواهر حضرت
موسی مریم نام بود از برای تفقد حال برادر خویش بیرون فرستاد مریم باستخبار و استعلام
برادر خویش باطراف و جوانب تردد مینمود و در آن اثنا گذرش بر قصر فرعون افتاد
گفتگوی این واقعه در میان آن قوم شایع دید چون تفحص نمود دید که تعهد رضاعش را مخدرات
مصر چون گلدسته دست بدست میبرند و چون تاج و دیباج بر سر و دوش می نهند هر یک
تمنای آنکه میان پستان وی نماید و او از همه اعراض میکند هر گاه که مرضعه پستان
بر لبش نهادی همگان را قفا و قدر صبر بر رو نهادند تا از پستان آن دایگان اعراض نمود
کما قال الله تعالی فبصرت به عن جنب و هم لا یشعرون و ای من بعد چون جلوه حضرت موسی علیه السلام
را بمعنی مشاهده کرد پیش آمد و با آن زنان بگفتگو در آمده خطاب کرد که هل ادلکم علی اهل بیت یکفلونه
لکم و هم له ناصحون یعنی شما را دلالت کنم بخانه دایه که بکفالت و حضانت وی کما ینبغی
قیام نماید و در تفسیر انوار میگوید که هامان آنجا حاضر بود چون این سخن بشنید گفت
این زن حال این کودک میداند او را بگیرید تا حال این کودک باز گوید مریم چون از آن
لعین این سخن بشنید گفت که من از برای نیکخواهی این خاندان میگویم مرا مادری است که فرزند
او را اعوان نقیبان کشته اند و او را غم و اندوه بر طاقت مستولی گشته گفتم شاید بدین
فرزند دل او آرام گیرد و ملک نیز از تردد باز ماند با این تاویلات دست از وی بداشتند
و فرمودند تا آنکه مادرش را حاضر گردانند مریم نزدیک مادر آمد و کیفیت حال معروض داشت

مادر در همه حال خوف و رجا گاهی از آن جهت یافت فرزند نازان و گاهی از غیبت و خوف که داشت از آن بقلق
و اضطراب تمام گریان و ترسان تا بمقام آمد چون فرزند را در کنار نهاد حضرت موسی علیه السلام چشم بگشاد
و در روی مادر نیک نگاه کرد و گشادن سینه وی در دهان گرفته شیر نوشیدن و مکیدن گرفت و
برغبت تمام مینمود آسیه ازین جهت خاطر برآسود و مادر حضرت را اکرام نمود که این فرزند
فلذة الکبد و قرة العین منست او را از خود جدا کردن نمیتوانم هم اینجا نزد من باش و
و تعهد فرزند من نمای مادر گفت آنچه ملکه فرماید بالراس و العین اطاعت مینمایم اما مرا اطفال
و فرزندان هستند اگر من اینجا متوطن شوم امور ایشان مختل میماند اگر چنانچه ملکه عنایت نموده
فرزند را بمن بسپارد از آن عهده چنانکه معهود است بیرون آیم آسیه جز قبول آن امر تدبیری
نیافت لاجرم او را اجرت مقرر کرده ما یحتاج و مصالحی که ضروریست مهیا ساخت
و مقرر فرمود که آن نهال گلشن محبت را در هفته یکبار بقصر سلطنت شعاری حاضر
گرداند و باین طریقه فرزند را با مادر همراه کرده خود بمقتضی وعده الله تعالی بسلامت
باز آورد کما قال الله تعالی فرددناه الی امه کی تقر عینها و لا تحزن گویند مدت غیبت فرزند
از کنار مادر یک شبانروز و بروایتی سه شبانروز بیش نبوده اما حضرات ارباب تحقیق
ازین قصه با تمثیلی بلسان اشارت شنوده اند بدان ای رهرو انیس که این واقعه در زمان تو
نزد ارباب تحقیق ظاهر و لایح هست و آنچنانکه حضرت حکیم علی الاطلاق جل جلاله موسی وار روح
ترا در تابوت قالب بمقتضای حکمت ازلیه و عنایت ابدیه درآورده و او را در دریای
انما مثل الحیوة الدنیا کماء انزلناه من السماء انداخته است و فرعون صفتان بیچاره
خود خواستند تا موسی روح را ابدالآباد بتزویر صید کرده و در انقیاد خود درآرند
و این شاهباز بلند پرواز روح که بعلو همت موصوف و بسمو نهمت معروف بود تا پروانه

این جنان میانست که مسکن و منزل و مأوای خود غیر از سر وحدت نکنند حقیقت همت بنافت و مر با طاقت

این وجود نیافت سر و رمی آورد و عنایت الهی جانب ... آسیه وار در نشقت برکنار و نیابت

نهاد و شرب را لقوت ذکر و شوکت فکر از بنس بروانست تا موسی روح یکبار از قید تعلقات

هستی و خود پرستی باز رست آنگاه همه بهشت و ایکان رضوان و غلمان و حور و قصور را

بروی عرض کردند هیچ یک را از ینها التفات ننمود و ننهد و شیر بهشتی ما نکشت و باین معنی

تکلم نمود ما بعشق از بهشت و حور و رضوان فارغیم و از نعیم بر دو عالم سبحانی

فارغیم طفل جان ما را دایه لطف ازلی پرورید لاجرم از شهد و مهد و شیر و پستان

فارغیم تا محبت خداوندی بزبان حال میگوید اگر میخواهید که این رضیع رفیع الشان

بیار آمد او را از شیر از پستان رضا و لقای آن مهربان بی همتا میباید لاجرم منهیان

عالم غیب بقصد تیوی وی نموده در کنار دایه لطف شیر لقا از پستان رضای بپرورانند

چنانچه مولوی جلال الدین رومی رحمة الله علیه میفرماید شیر خواره چون ز دایه بگسلد

لوت خواره شد مر او را میهلد بسته شیر زمینی چون حبوب جو فطام خویش از قوت القلوب

شیر حکمت خور که شد نور ای سنیر ای نور حجب نا پذیر تا پذیرا گردی ای جان نور را

تا ببینی بی حجب مستور را چون ستاره سیر بر گردون کنی بلکه بی گردون سفر بیچون کنی ای

درویش تا در تابوت قالب جسم الفت محبوسی از شیر رضا و لقا مایوسی آن

بهتر که این تابوت قالب درهم شکنی تا از مهالک فراق نجات یافته همواره

وصال و اتصال یابی و باین مقام گویا گردی تو مرا جان جهانی چکنم جان و جهان را تو مرا

گنج روانی چکنم گنج روان را ... خورده چو موسی ز ازل شیر حقایق چو منی ز شیر تو

خورده ام چکنم شیر زنان را از همه خلق رمیدم ز همه باز رهیدم نه نهانم نه پدیدم چکنم کون و مکان را

ز نور هر ذرّه چو کانی ز نور هر قطره جهانی چو ز تو نیست نشانی چکنم نام و نشان را زهی نیست خارم سر
مخلوق ندارم چه ز امید و شمارم چکنم تیر و کمان را اشارت لطیفه چون لشکر زمستان
بر ساکنان بسیط ... ناخن آزردگی بلبلان شاخ در باغ مسکن سازد و عندلیب چون
مسافران غریب سر بر زانوی خموشی نهاده و دیده را از دیدن خار در بندد و گویند که
باغ را بی طراوت گل و بوستان را بی کرشمه سنبل مشاهده نتوانم کرد بعده چون
روزی چند برآید لشکر زمستان خرگاه کافوری برف از صحن ... برداردو رایحه
ربیعی دماغ عالم را معطر گرداند و گل با چندین نیاز از قبه فیروزه گون غنچه
بیرون کند باد صبا با زلف بنفشه عشقبازی آغاز کند نسیم عنبر آمیز چون لطف لطیفان
لطف ... آوازه حسن گل بسمع بلبلان رساند بلبلان بر بوی گل بسیار بوستان
بشکر و منقار در ... عماری گل ... به ترنم نغمه غزل سرایی
آغاز کنند   از عشق بین که بلبلان شیدا چه میکنند از نسبت عاشقی این همه غوغا چه میکنند
بخرام سوی جلوه ... تا بنگری که عشق تو با ما چه میکنند آید در ... همیدانی
که چه میگوییم و این رایحه از کدام نافه عنبرفام میجوییم موسی علیه السلام ما در رسید
بلبلان ... ناله آغاز کرد روز باشد که بلبل روح تو نیز از قفس هوای قدس بوی انس
شنود و عزم خاکبوسی آن آستان کند و بدین زمزمه مترنم گردد   من بلبلم
کنون سوی گلستان میروم بوی از آن گل یافتم اندر پی آن میروم چون آب جوی گشتم
روان ... با سر در باغ جان جامی از آن دادست دست و حیران میروم من عندلیب
بجهم از عشق گل ... بدم ... که من آن هدهدم سوی سلیمان میروم با صفدری ام
صف شکن محبوس ... زندان تن افتاده بند از پای من اکنون بمیدان میروم رحمنا الله فضله

آورده‌اند که چون مادر موسی علیه السلام فرزند خود را بکنار گرفت غم و اندوه او بیکبار
بشکر آفریدگار بشتافت و تربیت وی بر جمعیت خاطر قیام نمود و آسیه در رعایت خاطر ایشان
با رسانیدن ادرارات و انعامات عطایا روز بروز می‌افزود تا آن نهال بوستان نبوت بر طرف
گلستان فتوت بر کنار جویبار امانی و در بهار جوانی قد کشید و در سیوم آسیه آن خاتون را
بوی پیغام فرستاد که مرا خاطر بفرزند دلبند من متعلق است و بملاقات وی نهایت
مشتاقم چون سبزهٔ پژمرده بباران تشنه بخشش ایزدانم من هیچ رنجی با آن تشنه
مامول آنکه فرزند دلبند مرا با خود همراه بیاوری تا برایحه روح پرور وی مشام جان
معطر و بنفایحه روح گستر وی دماغ روح معنبر گردانم ای باد بوی یار ره بین مقبلان
رسان یا رب تو از روی لطف ما بما رسان مادر موسی علیه السلام وعده داد که در
فلان روز بعد از فضل الله تعالی بشرف ملازمت فایز گردانم و این فرزند دلبند را بنظر کیمیا
اثر آنحضرت مستسعد گردانم آسیه بجمیع خادمان درگاه و پرستاران حرم خود اشارت
فرمود که در فلان روز که موعد وصول آنحضرت بود همه همپا زنان مادر حضرت موسی
صلوات الرحمن علیه بروند و مشایعت وی نموده تحف و هدایا بقدر حوصله همت و
بخور و استطاعت نثار روزگار فرخنده آثار وی نمایند علی الصباح آن روز که از بن
دریای مغلق و بر بین حصم مطبق یعنی سپهر ازرق بر ورق زرین لمع خورشید روان
شد و فراشان تقدیر شمع جهان فروز را در منیره فانوس آبنوس فلک اخضر
برافروختند ملازمان مهد علیا و خادمان آن بانوی عظمی هر یک با تحف و هدایا
همنزل مرضعه حضرت اصطفاء البرایا صلوات الله الرحمن علیه روی آوردند و از انجا
با جمع از تمام احترام آن ضعیفه تکریم نموده او را به تشریفات با دوستانه سرافراز

زنور هر ذره چو کانی ز تو هر قطره جهانی چو ز تو نیست نشانی چه کنم نام و نشان را زهی نعت خامه ام
مخلوق ندارم چو ترا صید و شکارم چه کنم تیر و کمان را اشارت لطیفه چون لشکر زمستان
بر ساکنان صحن ناخن آزردی پای بلبلان باغ در باغ مسکن نسازد و عندلیب چون
مسافران غریب سر بزانوی خاموشی نهاده و دیده را از دیدن خار در بندد گویند که
باغ را بی طراوت گلشن و بوستان را بی کرشمه سنبل مشاهده نتوانم کرد بعده چون
روزی چند برآید لشکر زمستان خرگاه کافوری برف از صحن لب چمن بردارد و رایحه
ربیعی دماغ عالم را معطر گرداند و هر گل چند سنبل سر از قبه فیروزه گون چمن
بیرون کند باد صبا با زلف بنفشه عنبر بازی آغاز کند نسیم صبا انگیز چو منشی لطیفان
لطف میز آوازه حسن گل تسبیح بلبلان بسازد بلبلان بر شاخسار بوستان
بنشسته پرده منقار رو بر نغمه جاری که از رسم تند نالان با این ترنم نغمه غزل سرای
آغاز کنند ز عشق بین که بلبلان شیدا چه میکنند کز نسیم عاشقی این همه غوغا چه میکنند
بخرام سوی جلوه اخوان ماشبی تا بنگری که عشق تو با ما چه میکنند آید روشن هیچ میدانی
که چه میگوییم و این رایحه از کدام نافه عنبر فام میبوییم موسی علیه السلام ما در رسید
بلبلان و روز ناله آغاز کرد روز باشد که بلبل روح تو نیز از قفس هوای قدس بوی انس
شنود و عزم خاکبوسی آن آستان کند و با این زمزمه مترنم گردد من بلبلم
کنون سوی گلستان میروم بوی از آن گل یافتم اندر پی آن میروم چون آب چون شبنم
روان پا و سر در باغ جان جای از آن دارد نشست و حیران میروم من عندلیب
بخرام از عشق گل نالان بدم فی کی که من آن هدهدم سوی سلیمان میروم با صفدری ام
صف شکن مجنون وش زندان تن افتاده بند از پای من اکنون بمیدان میروم رحمنا القصه

آورده‌اند که چون مادر موسی علیه السلام فرزند خویش را در کنار گرفت غم و اندوه او به یکبار
بنکرد آن دو بکنار نشاند و تربیت وی بر جمعیت خاطر قیام نمود و آسیه در رعایت خاطر خویش
با رسیدن هدایا و انواع عطایا روز بروز می‌افزود تا آن نهال بوستان نبوت بر طرف
گلستان فتوت بر کنار جویبار امانی در بهار جوانی قد کشید و رسید آسیه خاتون را
بوی پیغام فرستاد که مرا خاطر بفرزند دلبند من متعلق است و بملاقات وی نهایت
نهایت مشتاقم چون بید سبزه پژمرده بباران تشنه بخشش یزدانم من هیچ رنجی ما
ما موقف آنکه فرزند دلبند مرا با حفظ همراه بیاورد تا برائحه روح پرورش مشام جان
معطر و بنفایح روح گستر وی دماغ روح معطر گردانم ای باد بوی یار ره بر من مقبلان
رسان یا رب تو از روی لطف ما را بار رسان مادر موسی علیه السلام وعده داد که در
فلان روز بعد از فضل الله تعالی بشرف ملازمت فایز گردانم و این فرزند دلبند را بنظر کیمیا
اثر آنحضرت مستسعد گردانم آسیه بجا حکام درگاه و پرستاران درونخواه اشارت
فرمود که در فلان روز که موعد وصول آنحضرت بود همه همبازان را از حضرت موسی
صلواة الرحمن علیه بروند و متابعت وی نموده تحف و هدایا بقدر حوصله همت و
بجهود استطاعت نثار روزگار روز خنده انار روی نمایند علی الصباح آن روز که
دریای مغرب و بیرون خصم مطلق یعنی سپهر ازرق بر ورق زرین آتش خورشید روان
شد و فراشان تقدیر شمع جهان افروز روز منیر در فانوس آبنوس فلک اثیر
برافروختند ملازمان مهد علیا و خادمان آن بانوی عظمی هر یک با تحف و هدایا
همنزل مرضعه حضرت اصفیت البرایا صلواة الله الرحمن علیه روی آوردند و از آنجا
با اعزاز تمام احترام آن ضعیفه نیکنام نموده او را بتشریفات پادشاهانه سرافراز

گردانیدند و بعد از آن حضرت موسی علیه السلام را بخلعتهای فاخر گرامی آراسته بزیورها
بپیراسته بر دوش معتمدان نشانده نزد فرعون فرستادند و فرعون او را بنوازش نموده در کنار
نهاد و بدلخواهی او تن در داد موسی چون نبایده آسمانی ورشید قواعد مسلمانی دست حق
پرست دراز کرده ریش چون حسینش فرعون را در دست پیچیده چنان بکشید که مویها
برکنده شد و باین اکتفا نکرده طپانچه بر روی فرعون فرود آورد و در روایتی آنکه
چوبی در دست داشت که بآن ملاعبه مینمود آن چوب را بر سر فرعون فرود آورد
چنانکه اثر ضرب آن بر سر فرعون معین پدید آمد و بزبان حال بخاطب مفهومی داده مینمود
که ای بدبخت مغرور و ای مخذول مطرود نه که تا دانند در همیشه سنتی
تمام و جاهست نمیدانستی امروز که از سلطنت منحنی میز فی و منشور ازلیت
ناخوانده و حکم ابدیه نانوشته دعوی الوهیت میکنی اگر خدائی عدو خود را اجرا
در کنار میگیری اگر دانائی که بهواره منافع خود چرا میجنبانی که حاصل کلام از این جرأت
که حضرت موسی ع نسبت بوی بنمش بر دفعات بر آشفت و غضب بروی
مستولی شده عنان تمالک از دست تماسک بروی بر دو گفت غالبا این بچه آن
کودک است که بسبب خرابی مملکت و واسطه قواعد سلطنت من خواهد بود و بفرمود
تا سیاف حاضر گردانیدند و بقتل آنحضرت فرمان داد آسیه خاتون را از این حیی
خبر دادند بعجلت تمام نزد آن نافرجام آمده تمهید مقدمات معذرت نموده با
بر سبیل تلطف گفت این کودک هنوز بحلیه عقل و ادراک محلی نگشته و افعال خیر بعد از آن
در میزان خردمندان چندان وزنی ندارد و قلم تکلیف بروی جریان نیافته
نه زبان گویا دارد و نه دست گیرا نه عقل بالغ و نه فهم و شافع ندارد و اگر بر سبیل اتفاق

ترک ادبی از وی بپدید آمده یا از جهالت بر بنای ملاهی اقدام نموده عتاب والی گردان
دوی و بباب عفو پوشیدن اجری هرچند از یکگونه معذرت می آوردند نایره غضب
آن لعین از استماعات تسکین نمی یافت آخر الامر بر آن قرار گرفت که نقد عقلش را
بر محک امتحان بیازمایند طبقی پر از یاقوت احمر و طشتی پر از اخگر نزد او آورند اگر
میل بآتش کند دانند که بعقل ناقص است و اگر بیاقوت روی آورد و از آتش اجتناب
نماید معلوم شود که آن معامله با فرعون بعینی برده از روی دانش بوده بدین معنی اتفاق
نموده طشتی پر یاقوت دلکش و یکی پر اخگر آتش در پیش آن آفتاب ماه وش
آوردند حضرت موسی خواست که بفرمان عقل دست بجانب یاقوت دراز کند
فی الحال جبرئیل علیه السلام در رسید و ندا بحضرت موسی در داد که مردان
راه را آتش بوستان دلکش باشد زر صاحب عیار را امتحان بر آتش کنند کسانی که در طفلی
با آتش پرورده باشند امروز چرا ترسد لاجرم دست از گرفتن یاقوت باز داشت
و بجانب آتش دراز کرد و اخگر از منقل برداشته بر روی زبان نهاد و حرارت
آن آتش در زبان آنحضرت تصرف نموده چنان بسوخت که اثر لکنت در بزرگی
در اوان آن سلطان تخت رسالت و برهان کتب جلالت ظاهر بود چنانکه حق تعالی
از آن خبر داده که میگفت قوله تعالی واحلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی و در بعض
از تواریخ مسطور است که حضرت موسی علیه السلام همه حروف را از مخارج ادا
کردی الا حرف سین چون صورت واقعه بر همین منوال جریان یافت تجربه معنوی
گشته صدق مقال زوجه بر فرعون و اتباع او ظاهر شد و دست از قصد موسی باز داشت
و او را بقابله او تسلیم نمود و در تربیت و تیمار او برسم پادشاهزادگان همه جهت فرموده محافظت

فرزند خود نمود و تا سن بلوغش بحد ده سالگی رسید بعد از آن آسیه بخدمت و تربیت
او پرداخته چهارصد غلام با ملابس زربفت و کالای صحیح با طوقهای سیمین و کمرهای
زرین ترتیب داده ملازم حضرت موسوی نمود و بعضی برین رفته‌اند او را سواره و پیاده گردی
منظمه آن می‌بینند که فرزند فرعونست و چون بسن بلوغ رسید آسیه خاتون یکی از مخدرات
عظمای قبطیه در حباله نکاح او درآورد و حضرت موسی را از وی دو فرزند بوجود آمد
در تعریس و تولید بدستور ملوک بنی اسرائیل بستند و اکثر خلایق بعینه من طالب بستند
فرعون نیز بواسطه اخلاق پسندیده و صفات حمیده او را بمجلس خویش اختصاص داده
در صحبت خاص خویش ساخت و باعزاز و اکرام او میپرداخت ارباب مملکت و اصحاب
مکنت را برعایت جانب او وصیت مینمود فی الجمله بموجب آن موسی در درجات
ثروت ملک افزود تا آنگاه که از وی واقعه قتل قبطی روی نمود بدان سبب بلا و محنت
بر وجه امانت وی بگشود چنانکه عنقریب مبین میگردد ان شاء الله تعالی و تقدس اما اللطائف
والاشارات فی هذه الواقعة الغریبة فی مناسبته چنانکه در واقعه میان مورخان
اختلافست هر یکی بر طبق قول خود سندی ایراد نموده‌اند و این اختلاف در آنست
که بعضی میگویند که چون حضرت موسی علیه السلام اخگر آتش برداشت زبان سوخت و دست
نسوخت و بعضی گویند دست سوخت و زبان نسوخت و بعضی گویند هیچکدام
نسوخت و طایفه گویند دست سوخت و زبان نیز بسوخت اما طایفه که گویند
زبان سوخت و دست نسوخت میگویند که دست درازکردن بفرمان حق سبحانه
و تعالی و باشارت جبرئیل علیه السلام و بر زبان نهادن بمقتضای طبیعت الطفلیه
ایدر و نشان آنجا که موسی بمقتضای فرمان دست دراز میکند آتش دست تصرف از آن

دست کوتاه کند و آنکه بمقتضای طبیعت کار کند آتش در وی تصرف مینماید تا دانی که هر که
امروز بمقتضای فرمان شریعت حمایت میکند آتش دست تصرف در وی نمی نماید و فردای
قیامت نیز آتش را بروی کار نیست و هر که بر وفق طبیعت حمایت میکند مستوجب مستحق
آتش دوزخ میشود اما در لطایف نفحه دوم که گفتند که دست سوخت و زبان نسوخت
میگویند که دستی بود چون رسیده چون زریست که بغش آلوده گردد و زر مغشوش
را با آتش از غش پاک میکنند ای احکم آتش دست موسی همان آتش زر چون بسوزن آلوده
کننده بسوزد تا از غش منفور گردد و زبان را تعرض نمیرسانید که در میقات بمناجات مباهات
خواهد نمود و نظیر این آنست که بدر رفعت و سلطان تخت خلت ابراهیم علیه الصلوة و السلام
را چون با آتش نمرودی انداختند نمرود مردود بندها در دست و پای آن حضرت
نهاده بود چون با آتش رسید همان بندها بیش بسوزی لاجرم به نسبت با آن قیود آتش
سوزان بود و با آن حضرت گلستان لذلک اعضا و جوارح بنده مومن بغش معاصی
آلوده هست اما دل بنور توحید آلوده ای آتش دوزخ که و ان منکم الا واردها
غش و آلایش معاصی را که با اعضا و جوارح بنده آمیخته است چنان بسوزی که هیچ آفت
بنقد وجود بنده عاید نگردد و کمال نصیب اُمتی من نار جهنم کنصیب ابراهیم من نار نمرود
ابن کنعان اما بخصیص دل و زبان بنده که بتصدیق و اقرار آراسته و پیراسته بود
تعرض نرسانی که دل محبت ما ورزیده و بزبان با ما مناجات کرده و اما آنکه گفتند
که هیچ کدام نسوخت آنست که درستی در وی نور محبت پیدا آید و ادخل یدک فی جیبک
تخرج بیضاء من غیر سوء و زبانی که اسرار محبت و حسن مکالمت در وی ظهور کند و
وکلم الله موسی تکلیما آتش را با این دو عضو چه کار است نگفته اید در وی نیستی که در وی نور

حجت خواسته بود هنوز نابوده و زبانی که با حق تعالی راز خواهد گفت هنوز ناگفته با آتش همی سوزد
دل بنده مؤمن که نسبت به مقام [illegible] معراج موقف حق تعالی بوده اگر با آتش دوزخ نسوزد
چه عجب اما وجه لطیفه چهارم که گفتند که دست و زبان هر دو بسوخت سبب حرقت زبان آن
بود که فرعون موسی را به فرزندی اختیار کرده بود و موسی نیز چنانکه عادت کودکان است او را بابا
میگفت زبانی که دشمن را بابا بخواند سزاوار آنست که با آتش تاب درد ببیند و سبب حرقت
دست آن بود که فرعون موسی را دوست میداشت و همواره میخواست که با او بر خوان
نشیند و طعام خورد و اگر انگشت بر نمک زدی میان ایشان حق نان و نمک پدید آمدی چون از کرم
حق سبحانه و تعالی سزاوار نبودی که کسی که با دوست وی طعام خورده بودی او را هلاک گردانیدی
چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده من اکل مع مغفور غفر له دیگر حق نمک
موسی واجب آمدی و در حین ابلاغ رسالت چون هنگام غلظت و سیاست پیش
آمدی رعایت آن حق نمودن مشکل نمودی پس دستش بسوخت و مجروح شد تا مانع
مواکلت گشت از فرعون ممنوع بودی نظیر آنست که بنده را باری تعالی جل جلاله
به بیماری و درویشی و ناتوانی مبتلا میگرداند تا خلایق به نسبت آن از وی متنفر
میگردند و از صحبت و مواکلت او اجتناب می نمایند و بنده پیوسته به درگاه حق تعالی
مینالد و اگر این بنده را [illegible] و صحت و کامرانی داشتی از درگاه خداوندی
روگردان شدی و به فسق و فجور بل به کفر و نفاق عیاذاً بالله مبتلا گشتی اما درویش با بنده
صاحب جاه و ثروت و با عافیت و صحت مقرون همه کس طالب صحبت و مواکلت وی رغبت کنند و چون
فقیر و شکسته گردد از وی روی گردان شوند اگر زن و فرزند و خویش و پیوند
از غایت وفاداری از وی نبرند و تعهد وی قیام نمایند چون ایام حیات منقضی

شود و بیک جذب متقاضی گردد و از روی بستر بود و لحظه او را در خانه بگذارند و در رجای بمعشوق رسانند
فرستند و اینکه انبیا عتاب نا بینده بدانند که تا کز برادر غیرت مرجع و مآل ارکان است و تجلی ذو جلال
او حضرت کبریا لیس الجسد با اوکند و از غیر او تبرا جوید میان جان و جانان مجلس راز است
که حق دوست قدیمی و شوق لم یزل است امیدوار چنانم که بسی از محرم که در مشاهده معروف المشتاقان
زنده دلیست اما اشارت ارباب تحقیق درین قصه آنست که حضرت موسی علیه السلام
نسبت بخضر چون معاصر بود که بظاهر پی او می نمود اما در باطن تمام ادب بجا می آورد در عالم
تحقیق نیز بعضی از سلطان درگاه را در مقام ادلال از سر بیخودی سخنان گستاخانه
بر زبان می آید که ارباب مجاهده حمل بر ترک ادب میدانند اما ارباب حقیقت آنرا
عین ادب میدانند حسین منصور که سرمست سر گردیده و خانه برانداز کوی محبت
بود در عین بیخودی کلمه بر زبان او راندند سر نفحات غیرت در وند ان جبرت زخمه
میگفت [illegible] حقیقت [illegible] اشارت مینمود الان اسلمت یا صدیق
کذلک رسیدگان راه تحقیق و رهروندگان طریق تشوق را از اینگونه ملفات بسیار
بوقوع پیوسته چون این سرمستان خمخانه محبت را در دار القضای قیامت حاضر
گردانند و این دیوانگان العشق مجنون الهی را سلسلهای لقد عجب الله تعالی من
قوم یقادون الی الجنة بالسلاسل در آورده در دار القضای کرامت پیش آورند
و آن سخنان گستاخانه را نیز از معرض عرض دور آرند مثل آن عالم غیب بعد از روی
تعذر خواهی این قوم زبان گشوده میگویند که این مجانین در حین تلفظ این معانی
مسلوب العقل بوده اند از مستی اسرار وحدت بظهور آورده اند ملایکه اگر
تصدیق این معنی مطلبیدانکه محبت یا قوت حیث و ایشان [illegible] که عاشقان

جان ما بکدام کنند انگاه این هر دو را بنظر عاشقان در آرند شیخ شبلی قدس سره گفت اگر دو را

مرا مخیر گردانند میان جنت و دوزخ من دوزخ اختیار کنم چرا که جنت رضای منست و دوزخ

رضای اوست رضای سبحان بر رضای من مقدم است از اینجاست که شیخ عراقی قدس سره

در لمعات آورده که عاشقان حجاب طالبان و صاحب حجاب بهشت انگشت کزان دوزند و بحجاب

دوزخ و رشک زنان در بهشت فی کرنشان القهر الجبر باشند و در دوزخ در روضات

الجنان المنان بود زیرا که دانند که جلوه‌گری از آتش پوشان کنند تا بیدی که نعمت این جهان

چگونه حجاب هم رو آمده و آتش گلشن سرای هم خلت هر که از نعمت مشغول کند نعمت

او گردد و هر که از نعمت ملکا منقطع سازد آتش فردوس او شود و لو کانت الجنة نصیب العاشقین

مع فراقه فهو اویلاه وان کانت النار نصیب المحبین مع وصاله فهو اشوقاه اگر با

یار رخصه باشی ترا دوزخ بهشت آید و گر بی یار رخصه باشی ترا جنت جهنم شود امیر خوش

هم درین واقعه موسی علیه السلام نظر کن که اگر دست بیاقوت دراز کردی نه

جان ور انتشی بونه یاقوت و دست کشیده داشت هم یاقوت یافت و هم جان هر که درین

دو جانب و نه دنیا یابد نه دین قوله تعالی من کان یرید العاجلة عجلنا له فیها ما نشاء

و هر که دین اختیار کرد و دست از دنیا بداشت هم دین یافت و هم دنیا و من اراد الاخرة

وسعی لها سعیها پیر هرات قدس سره گوید که حق سبحانه تعالی دنیا را بیافرید و هر قومی

بیافت و گفت این جای ملامت عقبی را بیافرید و هر قومی بیاراست و فرمود

این فتن ملامت انگاه فرمود هر دو کیمی از آن ماست ...سی افروخت

عشق و جسم و جان من بسوخت گفتم الهی بر کشتم کام و زبان من بسوخت نعمت هر دو

جهان با جانفیت هیچ از کیفیت آتش عشق آمد و هر دو جهان من بسوخت اهل عقبی سود

وطالب صفای زبان گرمی بازار او سود و زیان من لسوخت دینی و عقبی نرفت و غشش مرحلی ما ندرس
سطوت نور تجلی این و آن من لسوخت کر معنی بس از این گفتی رحسنش شمه این زمان
نور رخش شرح و بیان من لسوخت ذکر ما جرت حضرت کلیم الرحمن صلوات الله وسلامه علیه
از مصر بمدین بجهت قتل قبطی و آنچه از متعلقات آنست و اقعه مت منقضیات بالطمانی عقد لالی اخبار
و ناقلان نقد معانی آثار در مصنفات التعقید از خویش چنین فرموده اند که چون موسی علیه السلام
در اوان دولت رسیده تربیت فرعون بود از مقتضای طبع سلیم و تعلمات طریق مسلوک سنت
می پیمود اما بحکم جنسیت اصل بر اسباط بنی اسرائیل رحم منظور میفرمود و از تکالیف و تعنتهایی
که جماعت قبطیان بر ایشان میکردند ملول خاطر میبود و چون از خوف فرعون الملعون ایشان را
معاونت نمیتوانست کاهی که افواج هموم متراکم و امواج غموم متلاطم میشد از برای انکشاف
ضمیر فاطر و انجلای مرآت خاطر لحظه بطرف گشت و سیر بازار شهر بیرون می آمد و خاطر
شریف را بآن تسلی میداد اتفاقاً روزی بسبب تفرج براهی میگذشت در آن وقت مردم
بجهت شغلی که داشتند کوچه و بازار را باز پرداخته بودند و شهر را خلوت ساخته چنانچه حق تعالی
از آن خبر داده که و دخل المدینة علی حین غفلة من اهلها و آن وقت قیلوله بود و بروایتی
بین العشائین و مردم در خانها بودند و کوچه و بازار خالی دید که قبطی فانون نام که خباز
فرعون بود با یکی از بنی اسرائیل در آویخته فوجد فیها رجلین یقتتلان هذا من شیعته و
هذا من عدوه و روایتی آنست که آن بنی اسرائیلی مردی بود موجب منازعت قبطی
با وی آن بود که بجهت ترتیب امور خبازی مقداری هیمه خریده بود و میخواست که بمطبخ
فرعون رساند و از رسا مردی استمداد مینمود که مقداری از آن هیمه بردارد و مرد
ابا مینمود و میان ایشان منازعت منطوی بالخاصیه چون بنی اسرائیلی نظر در آن محل بر موسی علیه السلام

استغاثه نمود و استغاثه الذی من شیعته علی الذی من عدوه موسی ع چون نزدیکی قبطی با
بر آن بنی اسرائیلی مشاهده کرد بنزد قبطی آمد و زبان بنصیحت گشاد و کراهت از ین مظلوم بر او رد
چون قبطی التفاتی بنصیحت آنحضرت نکرد موسی ع را طاقت نماند بر سر اندوه بنی اسرائیلی نماند
از آنجا که حسب زور و بر دستی برآورده بر قبطی فرود آورد و بی توقف با شارت رکت آنکه آن ملعون
آن ملعون را در فضای عدم بعین مرتبت گردانید و با عصا برد و از خیابان نفس در ریگ مدفون کنید
فوراً تعالی ذکر موسی قضی علیه و بعد از آن که از آن محل گذشته نایره غضبش منطفی گشت و از
صدور آن فعل نادم گشت پشیمان شد چه هنوز بدرجه نبوت نرسیده بود و وحی بجهاد کفار با قتل
متوجه نگشته لاجرم انتساب آن فعل بشیطان نمود که هذا من عمل الشیطان انه عدو مضل مبین
ضحاک مفسر از ابن عباس رضی الله عنه روایت میکند که حق سبحانه و تعالی در وجه حضرت موسی ع
نوری نهاده بود که شعاع آن نور در نظر آنحضرت دائم منظور بود چون این امر از وی بوجود
آمد آن نور از نظر آنحضرت مستور گشت و موسی ع دانست که غبار این واقعه که
انوار لامعه ضمیر منیرش را محجوب ساخته لاجرم زبان بعذر خواهی بگشاد که قال رب انی ظلمت
نفسی فاغفر لی چون حق تعالی اخلاص وی در توبه دانست خلعت مغفرت در وی پوشانیده
توبه وی قبول نمود فغفر له انه هو الغفور الرحیم چون کسی را از آن مقام حاضر نبود و این واقعه
مخفی ماند روز دیگر که حضرت موسی علیه السلام بجانب کوچه و بازار توجه فرمود و خاطر وی مشغول
واقعه گذشته می بود همان شخص بنی اسرائیلی را با قبطی دیگر در گفتگو دید بیش از پیش وی اسرائیلی
را زجر کرده گفت تو چه مرد شومی که هر روز ترا با یکی خصومت است بجانب اسرائیلی توجه نمود
که بنی اسرائیلی را از چنگ قبطی خلاص کند بنی اسرائیلی چون اثر غضب در وجه حضرت موسی ع
دیده بود توهم نموده گفت یا موسی میخواهی که مرا هم بقتل رسانی چنانکه دیروز قبطی را کشتی

أتريد أن تقتلني كما قتلت نفساً بالأمس چون آن قبطی این سخن از بنی اسرائیلی استماع نمود و رفت
از بنی اسرائیل یافت باز روان شد برآنکه شنیده بود که صاحب خون جباره نزد ملک استغاثه
نموده ملک طلب قاتل وی اهتمام فرموده تا وی را بقصاص رسانند همان لحظه واقعه را
نزد فرعون رسانید و او سلسله قصد هلاک حضرت علیه السلام که پیوسته نصب العین خود داشت از
دفع التماس آن قبطیه را در صورت قصاص بصدور ساخته تا حضار حضرت موسی علیه السلام فرمان داد
تا بعد از آن شهادت شیوه نمایند جمعی شکل از پای درآرند و در آن وقت که فرعون این حکم
کرد حزقیل صاحب تابوت که مومن آل فرعون عبارت از وست او حاضر بود و تعجیل تمام از نزد
فرعون بیرون آمده موسی علیه السلام را از آن خبر داد چنانچه حق تعالی فرموده وجاء رجل من اقصی
المدینة یسعی قال یا موسی ان الملا یأتمرون بک لیقتلوک فاخرج انی لک من الناصحین
کفت سرداران قوم با یکدیگر مشورت کرده بقتل تو قرار داده اند اکنون وقت آنست
که فرار بر قرار اختیار کنی و از این شهر هجرت پیش گیری موسی علیه السلام چون نصیحت آن رفیق
شفیق مبنی بر خلوص عقیدت دید بهمان نوع که از خانه بیرون آمده بود تنها بی زاد و
همی راحله از شهر بیرون آمده قدم در بیابان نهاد و مقصد و مطلب معین نداشت در غربت
و میگفت عسی ربی ان یهدینی سواء السبیل بتوکل و حسن ظن قدم در راه
نهاده بعد لاجرم حق تعالی فرشته بصورت آدمی بر اسب سوار بفرستاد تا او را بطرف
مدین راهبری میکرد و موسی علیه السلام از شر و ظلمت سلامت میشود که رب نجنی من القوم
الظالمین مدت هشت شبانروز در بیاده بمحنت تمام آن راه را بسر برد و در این مدت با کیاه
و بقول صحرا اوقات گذرانید و ضعف و ناتوانی بر او بمرتبه استیلا یافته بود که
سبزی گیاه از زیر پوست حلقوم آنحضرت پدیده میشد و پای افزار مبارک

مبارکش آبله کرده و هرگز مشقت سفر ندیده و سنگهای کوه نکشیده مسافت از راه مدین بپایان نتوان قطع مسافت
تواند کرد آورده‌اند که حضرت موسی صلوات الله وسلامه علیه پای افگار در راه میکرد و زبان در اثنای مکابده
طلب نشانه و مطهره دیده را پرآب کرده و بر قول اندوه گشت پای در رکاب غربت آورده
خدام غم و محنت ملازمت با او داشتند با سلطان توبه اینسان می‌سپرد تا بآب مدین رسید قوله تعالی ولما
ورد ماء مدین وجد علیه امة من الناس یسقون و ماء مدین عبارت از چاهیست که چون فکر عقلا
عمیق و طولانی اندازه ابرای ایشان بسیار بعید بوده و در پای درختی که سر بقبه فلک کشیده بود و
اغصان بطارم ثریا بر افراشته و سنگی بر سر آن چاه نهاده بودند که چهل نفر با بستی که آن سنگ را
از سر چاه دور کردی و چون زمانی در آن مقام توقف نمود دید که فوجی از رعات
با اغنام یامده و دو مواشی نامعدود از اطراف صحرا متوجه آن چاه گشته بر سر آن چاه
ازدحام نمودند و مواشی و اغنام خود را سیراب کرده و آن سنگ کوه پیکر را بر سر آن چاه
نهاده از دور گرد نشستند و بدید که در وجود پاکی گوسفندی چند از دور ایستاده و دیده
انتظار بر راه نهاده تا شاید که راعی از رعات بجانب ایشان التفات نماید و گوسفندان ایشان را
آب دهد راعیان سنگدل سنگ را بر سر چاه نهادند و هیچ گونه ملتفت احوال ایشان
نشدند و آن ضعفا از دور مأیوس ایستاده بودند موسی علیه السلام نور عصمت از جبین
ایشان ساطع دید و آفتاب حیا از برج تمکین ایشان طالع نزدیک ایشان رفته و استطلاع
نموده گفت شما را چه حالتست که چون آفتاب بچاه در پس حجاب متواری گشته اید
و چون نیلوفری در قعر آب از کمال استغنا مبتلا شده اید ایشان طوطی زبان در قفس
دهان بنوا در آوردند که ای جوان غریب که آثار رشد و رستگاری در جبین تو می بینیم
و انوار رشد و رستگاری از ضمیر منیر تو مستنبط است ما را ضعفیست که کفایت اقتحام و آب

وجوی مانند ساعتی در زاویه انزوا صبر و تحمل دست انقطاع بر سینه اجتماع وی نهیم و گوشه از انزوا
اختیار میکنیم تا چندانکه این شعله مشتعل نشیند و در راه نوبی صاف شود و بقایای آب را کشند
که در قعر این حیاض بماند گوسفندان خود را سیراب کنیم و عزیمت مراجعت نمائیم
حضرت موسی صلوات الرحمن علیه پرسید که شما را از توابان و متعلقان مردی نیست که
تعهد این امر تواند نمود گفتند ما را در خانه پدر پیریست که بیاض سفیده صبحدم از شعله انوار
موی اوست و حمرهٔ شفق از گلگونهٔ روی اوست چون در محراب طاعت ایستد و موی سفید
نکشاید و قطرهٔ چند از ابر دیده در گلستان محاسن بر آید که جهت حرق و جانب اسرار و شعله
آتش دوزخ را بنشانند و چون دست نیاز بدرگاه بی نیاز برکشد مراد و نامراد آن
را بر آرد موسی گفت ای دختران پدر شما را چه نام است گفتند شعیبش نام است و راه
با و بیان کنیم که کدام است این شفقت را با چنین عنایت ترکیب کرده و پای یقین را
با پای برکت تألیف نموده این چهار حرف وسیله در سلک انتظام تلفیق داده نام این سند
مسند نبوت نهاده اند یعنی شعیب شفقت دلی و عنایت ایزد جان و جلال ایمان یقین را برگشته
و صالح رسانند القصه موسی علیه السلام بر ضعف آن فقیران بخشیده بر کنار چاه آمد
آن سنگ کوه پیکر را بر داشته بدور انداخت و از آن دلو عظیم که جماعتی از مردان
بایستی که او را از آن چاه برکشند در آن چاه فرو گذاشت و پر آب کرده بالا کشیده
و گوسفندان ایشان را سیراب گردانید و چون ایشان رفتند خود در پای درختی آمد
و پشت مبارک بر آن درخت نهاد و از شدت مجاعت روی نیاز بدرگاه بی نیاز
آورد و فاقت حجه را معروض جناب قدس خداوندی جلت عظمته نمود که رب انی
لما انزلت الی من خیر فقیر نقلست از حسن بصری رحمه الله که گفت هرگز موسی را از

حق تعالی دنیا طلبید که تا آن روز که مقدار یک طعام درخواست کرد تا سد جوع او شود چون دختران
بجانب پدر مراجعت کردند پدر گفت چه موجب است که امروز بزودی مراجعت کردید گفتند مردی
صالح یافتیم بر سر چاه نشسته به یکبار بی ما رحم کرد و گوسفندان ما را سیراب گردانید و شمه
از جلادت و قوت او با پدر حکایت کردند شعیب علیه السلام بصحبت وی مایل گشته اظهار
خشنودی نمود دختر بزرگتر که صفورا مسمی بود بطلب او فرستاد قال الله تعالی فجاءته
احداهما تمشی علی استحیاء قالت ان ابی یدعوک لیجزیک اجر ما سقیت لنا صفورا نزد موسی آمد
گفت ای جوان پدرم ترا میطلبد تا مزد مشقت تو بدهد موسی اجابت نموده در عقب آن
سلاله خاندان نبوت و خلاصه دودمان فتوت روان گشته حضرت نبوت منقبتی
او آمد که موسی پس تر باشند و صفورا لاحق و اگر راه مشتبه گردد صفورا ابری احجار
مشتبه بسازد و برای دفع توهم ملامت بران نتیجه شعبه رسالت ظاهر گردانید که من از اولاد
یعقوب پیغمبرم و نظر بر اعضای نامحرمان مناسب خاندان پیغمبران نیست وجه تقدیم
تاخیر این بود حضرت موسی علیه السلام بمنزل شریف حضرت رسالت مآبی نزول فرموده و بعد
تحیت بجای آورد شعیب علیه السلام مقدم آن را مبارک و گرامی دانسته از احوال او تفحص
فرموده بعد از وقوف بر حقایق احوال وعید و اتبعرش مستظهر گردانید و بخلاص
نجات از دست متعدیان بشارت داد فلما جاءه و قص علیه القصص قال لا تخف نجوت
من القوم الظالمین بعد از آن شرایط ضیافت بتقدیم رسانید تا از محنت جوع و منقصت
رهائی یافت اما اللطایف و الاشارات و الحکمت و موعظه که در حیطه این مندرج
است آنست اشارت شریفه اید و الیس سنت الهی جاری شده و ورود یافته است که هر گاه خواهند
که به مسند نبوت صاحب مسند گردانند و او را بذروه اعلای و صدارت بدره جهانی خود رسانند

اول نزد آن است که او را از مألوفات و مستلذات باز دارد و با هرچه آرام گرفته و الفت
پذیرفته مستوحش گرداند آدم که بشیر دعا نشقان درگاه و سر دفتر مخصوصان بارگاه بود
در صفوت قدح صافی محبتش درداده‌اند و از ذروه ثریا تا منقطع ثری آیین دولت و حشمت
او بستند و تخمیر طینتش بید کرامت کردند و تنویر بینشش به روح خاص حضرت خود نمودند
تخت تحیتش بر اعناق ملایک نهادند سجود نش امر فرمودند و او را بجوار خویش در دار النعیم
درآوردند و بانواع نعمت و لذتهایش بنواختند چون خاطرش بنعیم جنت فرود آمد
و عیشش بکامرانی مساعد دید منصوبه برانگیختند و خار زدنی در دامن همتش درآویختند
و او را از آن دار القرار برکنده درین دار البوار افکندند اول ملک بهشت
سرای جنت در زیر نگین بانگین او درآوردند و اقطار جهار بالش فردوس با او
مسلم داشتند و آخر برفک نقره‌ی تای سراندیبش به پهلوی مغط بنیدند بر لحظه خطاب
میرسید که گل من که همینک و عزی جنبک دیروز چنان در صحبت جانان او روزی
امروز چنین فراق عالم سوزی افسوس که در دفتر عمر ایام آن را روزی ننویسند
این را روزی یک روز شماری را سیصد سال اندوه و نامرادی در عقب نهاده‌اند
زنهار تا نگویی بهشت از آدم بستدند بلکه آدم را از بهشت باز ستدند تا
آتش تغیر او تکبر و نقد وجودش در بوته سوز و گداز تفاوت نه پذیرد
کذلک حضرت حبیب صلی الله علیه و آله و سلم خاطر مبارکش الفت بوطن مألوف همواره بود
مکه با اقارب و عشایر چه رفیق و شفیق بود بعداوت و منازعت در میان خود نشاندن
پدید آوردند ضرورة هجرت بایستی کرد تا تغیر او آرام نگیرد و کذلک چون حضرت
موسی علیه السلام در میان قبطیان نشو و نما یافته بود تمکن قدمش بر جویبار جوانی مستقیم گشته

کوس فتوت در عالم محبت فرو کوفته و خوش خوش خنک جانب بیدلان صلوات فرو فرستاده گاهی بر کرسی
فرعونی نشستی و گاهی مجالس وی پوشیدی چنانکه شنیدی تا من شنیده بوده کار موسی
بن عمران نقشندی چرا که بیشتر امور ربوبی مفوض بوده به حضرت الهی او را بر مسند ما رئیسه المستعدیه
ودر بوته سوز و گداز عشق در آورد که چون بنسبت بنی اسرائیل تغیرا را رضاع مبین شده بود
هرگاه که موسی علیه السلام رسیدی چه رسد و سلام زرین کمر باز و نور رشد نبی چون جنینی
بود و ندای غیبی بزبان حال مکشف که هر کرا در دایره محبت جای دهند در بلا محنت بروی
بگشایند چنانچه در حدیث قدسی وارد است قوله تعالی اذا احببت عبداً احببت فی ذرعته
لوامته دیگر جلعت بدنه سقیماً و قلبه حزیناً وخلیت یده من حطام الدنیا و بالجمله
ان المحب آنکه کراهته واخره حوا مشه اوله قبول و آخره ذلول آری هر صاحب جمالی
که عاشق خود را ملال کند دارد حجاب ندادست بنماید و برباید و بنوازد و بگدازد و تا زر
نهاد او دمار برنیاورد دست از وی باز نیاورد زیرا که حجاب جلال حق جل و علا آن اقتضا
میکند که صد هزار محب صادق فریاد و نفیر بر آورند و صد هزار عاشق در سلسله
قهر او اسیر باشند اگر بر وی بنوشند و اگر قهر کنند بخروشند تا روز که برفرش محبت
بطوانب خطای انداختند و علم شوق و لوای عشق برافراختند آتش در همه مراکز
زدند و خرمن آرزو را بباد بر دادند و گفتند در زمین دل هیچ تخم نامرادی
نرویید و جز آب حسرت نخورد آدم صفی سیصد سال خون جگر پالوده خورد است
و نوح نجی را هفتصد تیر از پیش من لک بر جگر زدند شیطان را باوی در کشتی
نشاندند و وی در بیجید و لب بر روی در رو در نکشید خلیل را که خلعت خلت در بر
داشت مبتلا به بلیه نمرود طاغی گردانیدند تا آتش سوزان را گلشن کنند یعقوب را که سنین

ساحت دل کلبهٔ احزان یعقوب را اندوه و حزن محبوس گردانیده و ماه روی یوسف را در چاه غربت مهجور
موقوف عیب به بُرده در رسم قدرت عشق برید در آورده‌اند و زلیخا را در پیری [illegible] بخیزند و کی را
چون گوسفند سر ببرند این همه نکنند و یک لحظه هم مرد را زهره نی که آه کند باید دانست که
این نوع معامله بر ظاهر عقل گذارش مینماید اما در مذهب عشق تمام نوازش است زیرا که
هیچکس را با آتش عشق نسوختند مگر آنکه چراغ مراد در کلبهٔ او برافروختند کما قال الله تعالی
یقول ای آدم از بهشت بدر بیا و تاج دولت و رواج در راه باد [illegible] تا باز ترا با حدود
بهشت وا نه نقطهٔ نبوت بر مسند کرامت نشانیم ای محمد صلی الله علیه و سلم از مکه بمدینه رو و
بلیهٔ جهودان و منافقان بر دل بار زمین نه تا باز ترا با چندین هزار سوار از مهاجر
و انصار بجانب این ترانه از مکه آریم ای موسی امروز از مصر گریزان و دست اندوه
و حسرت در دامن دل آویزان رو به بیابان مدین نه و با شکم گرسنه و پای برهنه
در بیابان [illegible] شبانه روز آرام و قرار بر خود حرام کن آنگاه در [illegible] امواج
غربت و ترا کم از امواج کربت بطلب باقی دست بخوان الحق ما برآر که رب انی لما انزلت الی
من خیر فقیر تا بعد از چندگاهی با اهل و عیال و دولت و منال از کربت غربت باز رهانیده
با زنت فرستیم و ترا بر مسند نبوت خلعت کرامت بپوشانیم و ذات و صفات
بر کمالات خویش بر تو جلوه گر گردانیم و صد و بیست هزار و سیصد و سیزده جام سرمهر
از کلام پاکت بر جان غمناکت تو بیاشانیم و ترا سر لشکر انبیا گردانیده تیغ تارک
اعدا سازیم و بنصرت اعانت خویش موید گردانیده همای فتح و نصرت بذروهٔ نزول
کنید و در تنگنای مضیق قالب بریاضت بگدازانید و در جامهٔ آرزو جگر [illegible] می‌نشانید
چند نکشید تا باز [illegible] با صد هزار تحفهٔ رضوان و روح و ریحان بخلوت خود باز خوانیم

یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة تا خود میگوید
این که می بینیم به بیداریست یا بخواب خویشتن را در چنین حالی بینیم چندین عذاب ای آدم اگر ترا
بمعصیت مار و ابلیس بی‌نوا فرستادیم بموافقت انبیا و موافقت اولیا باز بنعیم باز آوردیم ای محمد اگر
ترا تنها با خاطر مجروح و سینه مشروح بمدینه بردیم باز ترا با چندین هزار سوار [illegible] بمکه باز آوردیم
ای موسی اگر ترا بخوف و بیم از میان [illegible] ز فرعون بیرون بردیم و بشبانی و اجیری
فرستادیم به نبوت و مکالمه خود مشرف گردانیم و رایت و کلم الله موسی تکلیما برافراز
مسند آوران بنام تو افراشتیم و دشمنانت را به تیغ قهر مقهور گردانیم و مملکت مصر را
بر حسب دستان مسلم ساختیم کذلک ای روح عزیز اگر ترا مدتی در زندان دنیا بذلت و
محنت مقید داشتیم و بصحبت نفس و هوا مبتلا گردانیدیم اما عاقبت بجوار رحمت
و منازل قربت رسانیدیم فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی نقلست که [illegible]
فرمود که هرگز موسی علیه السلام از حق جل و علا مسئلۀ دنیا را نطلبیده بود مگر آن روز
که مقداری طعام خواست رب انی لما انزلت الی من خیر فقیر تا سد جوع کرد و حکما
گفته اند حکمت در گرسنگی حضرت موسی عم آن بود که بدن آنحضرت از طعام
فرعون و الالیش آن پاک گردد و نقد وجود شریفش با آتش جوع در بوته ریاضت
از غل و غش طبیعت مطهر شود چنانکه ناقص را پرورش طعام و شراب است کامل را از
مجاعت و ریاضت یحیی معاذ رازی رحمة الله علیه گفت الجوع طعام الله فی ارضه
یشبع به ابدان الصدیقین و الحکمة جنود الله تعالی فی الارض یقوی بها قلوب المریدین
یعنی گرسنگی و مجاعت طعامی است از برای تقویت دلهای مریدان فرستاده
جانرا مدد و رحمت و تن را از شهوت نقصان این معنوی احتیاج آن بود کم خوردن

مایه حکمت و درای فردای سود و بهشت اگر کفن را تا آن لعبتان آفریدسته بر آخر بهم

زرهم آن به که روز محشر که لا تدر میان تعجب دهشت در جمله صف آن گرانسر و امور که چون

صدف همه تن جستجوان لعبتاب که سخن کسی بپیری کسی شفیع آورد و نبود و چه

اول برادران یوسف علیه السلام پیری پدر را شفیع آوردند از برای استخلاص ابن

یامین نزد حضرت یوسف علیه السلام إنّ له أباً شيخاً كبيراً دوم زکریا پیری خود را

شفیع آورد و آن وقت که از حق تعالی جل و علا فرزند میخواست که رب انی وهن العظم منی

واشتعل الرأس شیباً سوم دختران شعیب علیه السلام پیری پدر خود را شفیع آوردند که

تا موسی علیه السلام گوسفندان ایشان را آب دهد وأبونا شیخ کبیر اصحاب گویند مرتبه

نبوت از شیخوخیت زیاده است چرا پیغمبر را شفیع نیاوردند جواب آنست که مقصود بیان ظلم

عاصیان این امت است که عاصیان پیر شوند ولیکن پیغمبر نشوند اگر ایشان پیغمبر را شفیع

ساختندی کار بر عاصیان مشکل شدی که از سبحانه و تعالی بقول ای بنده من موی

سفید را دیدی که رو سفید گردی هرچند بعصیان و ترسیان مبتلای شفیع جرایم و عذر خواه

معاصی تو همان سفیدی موی و ریش است توسنده است چون عمر تو ببود و جوانی بسید

آوردم بامه سیه موی سفید آوردم هرچند گناه من از حد افزونست افزون

ز گناه خود امید آوردم اشارت بالبشارت اید و لیکن اگر موسی علیه السلام نیازمند بود

چون ضعف دختران شعیب را رحم نموده آب از چاه کشید گوسفندان را خورد آب

داد پس اکرم الاکرمین که قادر بر کمال است و پادشاه بی نیاز است خداوند لم یزل

جل جلاله ضعف بندگان و ناتوانی ایشان بعلم قدیمی میداند چون بندگان عاصی

خود را در بیابان عصیان تشنه لب و عطشان بیند و موفق بچاه توبه و انابت

فرو فرستد و لبها را سیراب مغفرت گرداند از کرم و بنده نوازی و چه عجب با بنوع دیگر کرم

موسی عم ضعف دختران شعیب دیده دست شفقت از آستین نبوت برون آورد و برای گوسفندان

ایشان آب از چاه کشید مناسب این آنست که فردای قیامت چون متقیان و زاهدان و علما و

صالحان بر براقهای سعادت نشسته علمهای دولت بر می افرازند و نوبتیان ان للمتقین

مفازاً نوبت حالات در رفعت عرصات به آوازه والذین اوتوا العلم درجات

می نوازند مقربان جلالت بر مراکب طرب گویان در میدان امتنان الست تجلی ناز میبا

زند و عاصی چند مفلس بی رفیق و مونس در زاویه غم و اندوه سر بر زانوی حسرت

و اندوه نهاده نه پای رفتن و نه دست شوکت گرفتن نه در نامه عملی که

عرض را شاید و نه در کیسه سرمایه که متاع مرادی از آن بدست آید گرداد باد حسرت

روزگار ایشان نشسته آتش حسرت در کانون سینه محزون ایشان مشتعل بیرون فینه

آن روز سرور مخلوقات و مهتر و بهتر موجودات علیه افضل الصلوات را بر عرصات جنایات اهل

گذر افتد موسی وار در رسیدن به درخت عسی ان یبعثک مقاماً محموداً آن نشسته فی

دست شفقت از آستین رأفت برون آورده و دلو شفاعت شفاعتی لاهل الکبایر

من امتی که برسن ولسوف یعطیک ربک فترضی بربسته بچاه نیاز و افتقار

فرو گذارد و بقوت بازوی وکان بالمومنین رحیماً بر کشیده امت خود را سیراب

گرداند   ای دست تو سرمایه بر سرخاکان ابروی تو محراب غمناکان روزی

که شوند همه سوختگان جز تو که کند شفاعت بی باکان مفسران که کاشفان حقایق

مستوره و باطنان جواهر منثوره اند در تحقیق این آیات احد بما تمنی علی التحیات

چنین فرموده اند که حضرت موسی به نور نطق آن حقیقه مستوره را الحاح نمود و با زبان فطنت

و ذکاوت می‌نماید که هیچ صفتی از صفات پسندیده و حمیده برتر از حیا نیست و بزرگان گفته‌اند که حق تعالی
صفات را ده قسم کرده است نه بهره زنان داده است و یکی بمردان و حیا را نیز منقسم بده قسم گردانید
نه بزنان عطا فرموده و یکی بمردان کرم نموده اگر نه جهت آنست که زنان بزیور حیا آراسته بودندی همه
زنان بیک کف خاک نیرزیدندی از جهت نقصان عقل ایشان حکما گفته‌اند که هر بانوئی که بحلیه
حیا مزین نبود با کنیزکان برابر بود و هر غنی که از زیب حجاب بهره‌ور نبود با مزدوران یکسان بود
هر که خدمت مخلوق لئیم الطبع و بی‌نور کند با سگ یکسان بود و در روح الارواح آورده است که
در بعضی از کتب آسمانی آمده است که عبدی انک ما استحییت منی انسیت الناس
عیوبک و انسیت بقاع الارض ذنوبک و محوت من ام الکتاب زلاتک ولا
حساب یوم القیمة بنده من تا مادام که از من شرم میداری عیوب ترا از مردم
بپوشانم و ذنوب ترا بر بقاع زمین فراموش کنم و زلات ترا از ام الکتاب
محو سازم و در روز قیامت مناقشه ننمایم در حساب نقلست که سفیان ثوری
رحمة الله علیه بسیار میگریست پرسیدند که گریه تو از خوف گناهانست برگ کاهی برداشت
و گفت گناهان بسیار دارم ولیکن در جنب فضل خداوندی وزن این کاه ندارند
شرم طاعت خود و توحید او و کارهای خود میگریم توانگران اخلاص حظ چنین کارها کرده
اند و سالکان از طاعت و عبادت چنین شرم میدارند و ما را از بی ادبیها و
گستاخیها هیچ شرم و حیا نی لطیفه موسی علیه السلام تا آن دختران احسان ورزید
شعیب نشر ملکین از برای وی فرستاد که بگوید پدرم ترا میخواند تا نیکوئی ترا جزا
دهد لیجزیک اجر ما سقیت لنا کرم خداوندی به بین که بنده بد میکند و الله تعالی
با وجود سیئات بر کمین میفرستد فقیر میگوید مضمون آنکه از بدکاران شما را میخواند تا

همه این موز و بیدعو کم لیغفر لکم و نو بکم اشارت اگر کسی سؤال کند که حکمت در فرستادن
صفورا از برای استدعای موسی چه بود جواب گوئیم صفورا امانت و دیانت موسی ع
بدانست و بواسطه این صفات حمیده میل خاطر او بوی تعلق گرفته و آن میل مقتضی محبت شود
و همو اصل آنجا مد که سنت الهی چنین نافذ گشته است که هرگاه در ازل استعداد صفات نافذ
کرده اند و ابتدای رقم محبت بر عنوان صحایف ایشان برکشیده اند اگر فرستادن دختر در طلب
موسی ع مبادرت نمودی طلای موسی ع بر محک امتحان نیاز نمودی و از رنج نصیب وی
بودی و لذت وصال بهره دیگر آمدی عاشقان الهی را داغ بر جگر بماندی که محنت فراق
ایشان کشیدی و لذت وصال دیگران بردی نامیگفتی چنانچه فقیر گفته است تو این زندگانی
کاندر عجب یاری بینی زما یاد آوری هر که بر آن رخساری بینی تو با وصلش بسیاری
و من از هجر میسوزم تو شربت میخوری از دور و در بیماری بینی نقلست که
چون موسی ع از آب وادی گوسفندان فارغ شد بزیر درخت رفت و بنشست
و خود در آنجا موج خاطر دید تن برهنه و شکم گرسنه کوفته و مانده و رنجور گشته روی
نیاز بدرگاه خداوندی جل و علا فرستاده گفت الهی انا غریب و انا فقیر و انا
مریض و انا ضعیف ندائی شنید که یا موسی الفقیر من لیس له مثلی نصیب الغریب
الذی لیس له مثلی حبیب المریض الذی لیس له مثلی طبیب والضعیف الذی لیس له
مثلی رقیب موسی ع بزبان حال میگفت اگرم هیچ نباشد نه بدنیا نه بعقبی چو تو
دارم همه دارم دگرم هیچ نباید آن پیغمبر زاده کان در آرزوی آب بود نه در دنیای تخت
تخت فرعون جاری تحت هذه الانهار تجری من تحتی موسی آرزوی یک نان از خوان بی
و در عالم زیر نگین فرعون میبود که با قوم الیس لی ملک مصر و نشستن در ناز و نعمت مینازد

ودوست در محنت و بلا میگذارد و چون تخت فرعون نیز چون تکیه زده موسی در زندانش
جوی میخواهد روزی خواهد بود که مسئله برقلب شود دشمن در آرزوی یک قطره آب
باشند میباید و میگوید افیضوا علینا من الماء و آخر نیابد و دوست در بزم انس از دست
ساقی قدس شراب طهور میکشد و سقیهم ربهم شرابا طهورا و دشمن در آرزوی
طعام از جحیم میباید و دوست از نعیم در تنعیم می باید و لحم طیر مما یشتهون شیخ شبلی
قدس سره گفت حق تعالی امروز با دوستان خود آن میکند که فردا بر دشمن میکند برای اینکه امروز
بگذارد فردا بنوازد و هر اکه امروز بنوازد فردا بگذارد و نمرود را بر کت سلطنت
می نشاند ابراهیم را در آتش می اندازد عارفان که نظر بر صورت ندارند و
بلطف هر و باطن ناظر معنی باشند خونریزی ظاهر نه بینند و بت دادن معنی مشاهده کنند

ای به تیغ ابتلا خون محبان ریخته آب روی عاشقان خود فزودن و آن ریخته دلبرا
هرگز نریزد آبروی عاشقان دلبرا خون عاشق را فزود و آن ریخته گر تراخود وانگار
میکنند چون بنگری در کنارت صد ویب بینی که پنهان ریخته اند بیت آخر معنی
هیچ میدانی که جیب جام وصالت اگر در کام شنیدان ریخته شعیب علیه السلام
دختر بر الطلب بکیا نه میفرستد و از آنجا به خود میخواند رستگاری روی مصحف
کرده بملازمت شعیب علیه السلام مشرف میگردد جناب عفوت خداوندی جل و علا
صد و بیست و اند نقطه نبوت را الطلب تو فرستاده ترا بمهمان سرای میخواند و این
ندا در داده که اجیبوا داعی الله تو در آن باب الطلب نور زیده خود بخودی
باین دعوت نمای برآینه به بهشت فائز آئی اگر رغبت نمودن حضرت شعیب
در حضرت موسی علیه السلام همانا کت صفورا و کیفیت ازدواج آن ناظمان منعقد لای

اخبار و ناقلان روایات عالی اثار چنین اخبار نموده‌اند که خطیب الانبیاء و نقیب الاتقیاء شعیب نبی الله
از غره جبهه موسی علیه السلام انوار ربانی به مشاهده فرموده و امارات نجابت و اقبال در ناصیه آن حضرت
آن نور مبین بمشاهده نموده و صحبت موسی علیه السلام بر شعیب ظاهر و لایح گشت و فرزندان را نیز از تزویج وعده
امور که مستعدان طاهر شود قالت احدیهما یا ابت استاجره القوی الامین یعنی یکی
از آن دختران گفت ای پدر بزرگوار این جوان نیکو سیر پاکیزه اعتقاد را باجیری اختیار
گردان پرسید که قوت و امانت او را چه دانستی دختر شعیب گفت قوتش چنان است که
سنگی را از سر چاه که جماعت نفری بایست که بردارد وی تنها برداشته بود و از افکند و
امانتش آنکه در راه مرا گفت که در عقب بروم تا جانب من نظر نکرده باشد
بدین سخن رغبت خاطر شعیب بمصاهرت او زیاده شد تا بجنینی که خود اظهار این
فرموده گفت انی ارید ان انکحک احدی ابنتی قال المفسرون هی التی ارسلها الطلبه
علیه السلام فرمود که میخواهم که یکی از این دو سلاله دودمان نبوت را در حباله نکاح
و عقد ازدواج تو درآورم موسی گفت ای شیخ الانبیا و ای مقدم اصفیا
کابین خاندان طهارت از کجا باشد و مرد مستغنی از جواری مجرد سالت چگونه
بدست آرم متاع حسن معاشرت و در روز بازار عشرت با مفلسی مردی الم
تنگدستی بمقتضای الفقر سواد الوجه لایلیق من سنن الانبیا جز بیده برون آمده
شعیب گفت علی ان تاجرنی ثمانی حجج فان اتممت عشرا فمن عندک بر تو
منت نه نهم و تکلیف ما لایطاق معانداریم اکنون کابین دختر و مهر آن
نیک اختر بر خدمت سالها قرار دادم و گفت اگر خدا خواهد ده سال تمام سالها
آن مکرمتی باشد از نزد تو و ما ارید ان اشق علیک ستجدنی ان شاء الله من الصالحین

ای فی حسن الصحبة سلک والوفاء والشکر و چون کلیم علیه السلام حسن خلق و لطف بر کمال شیخ الانبیاء
مشاهده فرمود و ملتمس آنحضرت را از وفور رغبت قبول نمود چون میدانست شبان
وادی ایمن گهی رسد همراه که چند سال بان خدمت شعیب کند چون عقد مجالست ان در ازل
تحقق پذیرفته بود لاجرم بر طبق منهی ان الله تعالی لحز الاجل بطالعی که اختر توفیق خراز وقیند
انجم ب ملتی که تولا کنند بدان تقویم بنشسید قواعد مناکحت منعقد گشت و کلیم الرحمن برعایت
مراعی با بلاغ ساعی اقدام نمود چون راعیان را از عصائی چاره نیست که بسیاری از
امور شبانی بان موقوف هست در آن نمود روایتی آنکه شعیب علیه السلام دختر را امر فرمود
تا از عصاهائی که در خانه محفوظ میداشت عصائی بیاورد وجه آنکه فرشته بصورت
آدمی آمده بود و عصائی بخطیب الانبیا سپرده صفورا آن عصا را بیرون آورد و بموسی
داد و شعیب علیه السلام چون معلوم فرمود که آن عصائی امانتست گفت این عصا را بگذار و دیگری
بیار موسی علیه السلام فرمود که این عصا همین و لیس مهم الست بقضی و قسمت الهی میدهد را شائی
فرشته بصورت بشری همی که آن زمان حاضر گشته موسی را گفت که عصا را بر زمین انداز
هر کرا قوت و مکنت آن باشد که عصا را بردارد وی نگاه دارد و بهر دو وی بحکم اراضی
راضی شده حضرت کلیم عصا را بر زمین انداخت هر چند شعیب سعی بلیغ مبذول داشت
تا عصا را بردارد نتوانست بعد از آن حضرت موسی دست دراز کرده عصا را برداشت
عصا بوی اختصاص یافت نظر این آنست که مورخان از ابن عباس رضی الله عنه آورده اند
که شعیب علیه السلام از میراث انبیا علیهم السلام بنقد عصا در خانه داشت در آن میان عصائی بود
از میان عصاها دوسر داشت از درخت آس بطول ده گز و گویند وقتی که آدم
از بهشت بر زمین می آمد از برای دفع سباع حضرت جبرئیل علیه السلام آن عصا را از درخت مورد

قطع کرده بوی داده بود و آن عصا دولت بدست میگذاشت تا بشعیب عم رسید و او [illegible]
که آن عصا حواله بپیغمبریست از اولاد بنی اسرائیل که حضرت بروبعدکار بر و در سخن گوید و بالجمله
چون امر موسی بر جمیع الانام مقرر شد شعیب عم فرموده تا موسی علیه السلام بخانه در آمده یکی از آن عصاها
برگیرد چون موسی عم بگرفتن عصا بخانه در آمد آن عصا بی نسب او بدست او آمد و استعفا نموده
که عوض بردار موسی آن عصا برداشته بیرون آمد شعیب عم که در وقت باصره حسن ضعیف بود
بدست مبارک آن عصا را مس نموده گفت ای موسی این عصا را رفعتی و نسبتیست
و موعظت و برهانی این حواله بپیغمبریست که حق تعالی جل و علا بواسطه او سخن گوید
آن را بگذار و دیگری را بردار موسی عم بر طبق دلالت آنحضرت بخانه در آمد با عصا
بنهاد و دیگری را بردارد دیگر باره همان عصا بجانب وی حرکت کرد و با جعفرش حرکت
با کفرت اشارت فرمود موسی باز همان عصا را برداشته بیرون آمد باز شعیب عم منع
فرمود موسی را باز و تا نیکه حاصل کلام تا هفت نوبت آن عصا در خانه نهاد و
باز عصا خود به بوی جلوه میداد و یا گویند که آخر بن موسی علیه السلام بسخن در آمد که خذنی فانی لک
مرا بردار که من از آن تو ام موسی عم با شعیب حقیقت حال بگفت فرمود شعیب عم دانست که موسی
خلعت نبوت پوشیده بشرف تکلم الهی جل و علا سرافراز خواهد گشت موسی علیه السلام گفت [illegible]
عصا [illegible] مبارکش که امید میدارم که تو آن پیغمبر باشی که خدای عز و جل بی واسطه با تو سخن گوید
آنگاه [illegible] دختر آورد که ای فرزند بشارت باد ترا که نور محمد [illegible]
نور در رخسار [illegible]
و عصا [illegible]
[illegible]

نموده رب ارنی انظر الیک خواهند و از مو کلام جواب لن ترانی خواهند شنید
زخم لن ترانی میخورد موسی لیکن انوار تجلی بر کوه که ریزه ریزه شد بدان نقلست که چون موسی علی نبینا و علیه السلام
مواشی بالصحرا میبرد تا آنکه نزدیک آنجا که رسیدند اتفاقا در نواحی مدین مرغزاری بغایت سبز و
خرم و فرخنده چون صحرای ارم اما بر سر آن سبزه زار ثعبانی بود بغایت عظیم و مراعی و مواشی
از ورود در آن بیم شعیب علیه السلام بروایتی صفورا مر او را گفت ای موسی زنهار که گوسفندان را در فلان
صحرا مبر که اژدهای در آنجاست عظیم که از آن مراعی و مراعی همه در معرض هلاکت و بیم است و چون که
آن صحرا از جهت اژدها از مرور و اغنام و چرانیدن انعام محفوظ مانده از غایت علف آن صحرا
در حد کمال رسیده اتفاقا گوسفندان آن جناب بآن صحرا میل نمودند که سبزه زار و مرغزار خرم بود و موسی
گوسفندان را از الصحرا باز نتوانست داشت حاصل اگر گوسفندان از سبزه زار خورده رم دیدند
و بچریدن مشغول شدند موسی علیه السلام عصای خود را در زمین خلانید و بعضی از متاعهای خود بر او
آویخت و ساعتی باستراحت مشغول گشت ناگاه آن اژدها گوسفندان را در چراگاه دید
بقصد ایشان از منزل خود بیرون آمده روی بجانب مواشی بیک شی روان شد گویند
در آن وقت صفورا بر بالای بام بر آمده بود و از غایت اشتیاق بر بام رواق نظر بجانب
موسی علیه السلام میکرد و میدید و تماشای مسکین بکر انیس و تفحص مینمود که هبا دانی بخت
بیند اژدها روان شد و چون دید که موسی در آن صحرا در آمد گوسفندان در آن مرتع پراکنده
خاطرش مشوش شد و چون خروج اژدها و قصد هلاک انعام مشاهده کرد بغایت مضطرب
گشته با پدر بزرگوار عرض احوال نمود و پدر بزرگوار آن نبی بعصمت الهی جانب را ملاحظه نمود و منتظر تا از
وراء پرده غیب چه لطیفه بظهور خواهد آمد و در اثنای این حال صفورا متوجه شد تا ببیند که
احوال بچه منوال قرار خواهد گرفت دید که عصا از مقام خود حرکت نموده آن اژدها که بروی

آن چوبینه بود بر زمین نهاد بصورت ثعبان عظیم برآمد بر آن اژدها روی آورده او را بیکدم درکشید و
بصحرای عدم فرستاد باز آمده آن رقعه را بر دانستن حالات اعتقاد دعوت نمود و مطلع را بدر
از کیفیت احوال خضر نمود و رفعت موسی و عظمت برهان حق که بعلم الیقین میدانستند
بعین الیقین مشاهده کنند ذکر شمه از اوصاف عصای موسی و بعضی از خصایص آن اهمه
تواریخ چنین بیان نموده‌اند که آن عصا از چوب آبنوس جنت بود و درازی او ده ذرع بود
و قد حضرت موسی نیز ده ذرع بود و میراث از آدم صفی الله مانده بود و در نام وی اختلافات
مقالات است سلیمان میگوید وی را النفعه نام بود و مقاتل ابن حیان میگوید وی را علیات نام بود
و نزد بعضی زایده و جمعی ابراهیم برانند که نام وی علیق بود و در قرآن حق تعالی چهار نام وی
یاد کرده اول عصی ان القی عصاک دوم حیه فاذا هی حیة تسعی سوم ثعبان فاذا هی ثعبان
مبین چهارم جان کانها جان از ابن عباس رضی الله عنه منقولست که عصای موسی را نود و
معجزه بوده بر و جامع این کتاب بواسطه مطالعه تفاسیر و تواریخ و فصوص و اخبار آنچه
که مبادرت نموده از جمله معجزاتی که در کتب مذکور و مسطور است هشت معجزه در این
کتاب بسلک انتظام در آورده و بر آن اشارات غریبه و لطایف بدیعه منقوله ساخته
بنظر شریف ارباب الباب خصوصا سید و الصوفی محسنین و الوف تدوین معین مسکین
تعیین خواهد یافت معجزه اولی بثبوت پیوسته که مر عصی را دو شعبه بود چون حضرت موسی ع
به بیابان رسید چون لشکر زنگبار شب میمنه و میسره عالم را بطلایه عنبرفام ملتبس بلباس
آل عباس گردانید مشعلدار منیت قیروفا رده رای دفتر نور را مستور و ساختی
مستا انقدرت جعد مجعد عروس شب ما فیها بر مسلسل و مسلسل فرقعت پرآراستی و
جام گیتی نمای عالم نقاب ظلام تیره فام گشتی آن دو شعبه بر مثال آفتاب و نور ماه شمع

برافروختی آن مقدار که چشم کار کردی تا آن غایت منور گشتی معجزهٔ دوم آنکه چون موسی علیه السلام را از رمه مندان غایب
جست گشتی و خاطر شریفش میل شیر و انگبین بستی بمقصد رسانید تا مبارک بدان شعبتین نهادی از
یک شعبه شیر خالص و از یکی عسل مصفی پدید آمدی معجزهٔ سوم آنکه چون حضرت نبی کلیم الرحمن صلوات الله علیه
را آتش عطش در باطن مشتعل گشتی یا از برای سقایهٔ اغنام آب حاجت گشتی بر سر چاه آمدی و آن عصا را
بچاه فرو کذاشتی هر چند عمق بعضی چاهها از حد تجاوز کشیدی و بر سر دو طرفی بر شدی و دلوی
پدید آمدی و از آب مملو گشته از قعر چاه برآمدی معجزهٔ چهارم چون موسی علیه السلام محتاج طعام گشتی و
سورت مجاعت در باطن مبارکش ظهور گشتی آن عصا را بر زمین اشارت کردی قوت
از روز بالغ ظهور آمدی معجزهٔ پنجم چون موسی را میل تنعم شدی آن عصا را بر زمین
فرو بردی فی الحال آن عصا سبز و خرم شدی و شاخ بگسترانیدی و گلها شکوفه پدید
آوردی و هر میوه که خاطر مبارکش بآن مایل بودی هم آن زمان از درخت عالی بحد کمال
رسیدی گویند که در اکثر اوقات بادام بار آوردی بعد ازین قوم آن عصا از چوب بادام
معجزهٔ ششم آنکه چون بدشمن مقابله کردی از آن دو شعبه وی دو اژدها پدید آمدی و بر خصم
موسی علیه السلام انداختی معجزهٔ هفتم اگر حضرت موسی را در قطع منازل سنگی یا درختی یا
کوهی پیش آمدی و بر وی عبور دشوار بودی فی الحال آن عصا را بر وی زدی از راه
برخاستی معجزهٔ هشتم هر دریائی یا رودی که [illegible] عبور بر وی متعذر بودی
عصا بر وی زدی راه پدید آمدی و گذشتن آسان شدی معجزهٔ نهم اگر موسی علیه السلام را سفری پیش
آمدی و مسافت امتداد یافتی و پیاده رفتن دشوار بودی قدم بآن عصا برگذاردی و
بر روی هوا زدی مانند برق آن مسافت را بمقصد رسانیدی چنانکه احتیاج بحرکت پا
نبودی معجزهٔ دهم اگر موسی علیه السلام در بیابانی راه منشتبه شدی و آن عصا بطریق موجات مقصود راه

بود از نساء همه معجزه یازدهم آنکه چون شتر راهی بشبان حضرت علیه الرحمن صلوات الله علیه در آمدی آن
عصا را بجوی بیدی خطری از ان حادثات بود که آن بمسافت بعید رسید معجزه دوازدهم
آنکه هرگاه عزیمت راهی کردی و بر آن راه قطاع طریق بودندی عصا با وی بسخن در آمدی و گفتی فلان
راه مرو که قطاع الطریق درین راه در کمین اند معجزه سیزدهم آنکه چون گوسفندان
وی گرسنه شدندی برگ از درخت از برای ایشان فرو ریختی هرچند درخت بلند بودی
حاجت ببالا رفتن نبودی معجزه چهاردهم آنکه چون مار و موذی از حضرت شعیب پیدا شدی
آن عصا از ان رفع نمودی معجزه پانزدهم هر سفری که اتفاق افتادی موسی ع جهاز و
متاع خود بران بار کردی و او را بر گردن نهادی هیچ گرانی از و بحضرت موسی ع
عاید نگشتی معجزه شانزدهم آنکه چون موسی ع بخواب رفتی آن عصا بنگاهبانی و شبانی
گوسفندان قیام نمودی تا آن هنگام که از خواب بیدار شدی معجزه هفدهم هر روز
پنجشنبه از پیش حضرت موسی غایب شدی و بزیارت کعبه رفتی آنجا که اکنون قبر حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم است و در هر بار بران سرور صلوات فرستادی و امتان وی را آمرزش از
خدا خواستی معجزه هیجدهم آنکه چون خواستی که بر ولایتی ظهور کند و بر قلاع آن الکا یابد
آن عصا بر مناره طیران نمودی و حضرت موسی ع بر سر آن عصا نشستی تا بر واقعات و
اوضاع آن ولایت اطلاع یافتی معجزه نوزدهم آنکه فرعون هرچه بر قوم خود تکلیف فرمودی
بعد آن عصی حضرت موسی را از ان ماجرا آگاه گردانیدی تا تدارک آن میتوانست کرد
معجزه بیستم آنکه چون طعام نزد موسی ع آورده شدی و کرم بودی با سر عصا در آن طعام
آورده و بجا غیه ان زهر شدی و اگر مسموم بودی کرم گشتی و معجزات دیگر بود در ظهور
عادت که متون کتب متداوله احاطه او ننموده و بنابر اختصار جهت استطراد آن نکرده شد

اگر پرسند که چون حضرت موسی علیه السلام را گوسفندان داده بودند و او را از برای صیانت مراعی از جانب سباع عصایی میبایست

تا اغنام وی مصون مانند آیا که انبیا حضرت محمدی را صلی الله علیه و آله و سلم که راعیان کلکم راع و

کلکم مسئول بودند چه رعیتی اند از برای صیانت رعیت خویش بکدام عصا فایز گشته و خواص

و صفات آن از حیث جمله انبیا شعیب نبی گوسفندان خود بحضرت موسی سپرده بصحرای

مدین میفرستاد و آنست که در آن بیابان گرگان و سباع بسیار اند در کمین اغنام و سکان آن

غنیمت می شمارند عصایی داده بودند تا از سباع ز موانسی باز دارد حضرت جل جلاله احدیت جان فرزند

که بیرا راعی ساخته و مراعیات وجود انسانی از خویش بتوانایی باب فرموده که عبارت از اعضا و جوارح است

و در بیابان مدین دنیا که علفزار زمین اللذات شهوات نفسانی است و نشاء بعلم قدیم میدانند که گرگان

شیاطین در کمین اند چنانکه ربنا لا ابدا از برای دفع وسواس یوسوس فی صدور الناس عصای

که عروة الوثقی تو تعلقند بعد توانا می توحید است و آن کلمه لا اله الا الله است و هر معجزه که از

عصای موسی در قوم رخ نمود به ثبت گشته نظر این در کلمه توحید مبین میبا زم و جام جهان نمای

از برای ارباب تحقیق میبرد از ما اینکه عصای موسی را دو شعبه بود از برای تایید و توفیقی

عصای کلمه توحید را نیز دو شعبه است یکی اقرار و دیگر تصدیق آن عصا در شب تاریک روشنایی

میداد و دوم آن عصا از یک شعبه شیر سفید و از یکی عسل مصفی میداد و این عصا از شعبه اقرار

شیر سعید بیضا و از دیگری تصدیق عسل مصفی محبت حق تعالی میدهد سوم آن عصا در وقت حاجات

رسن میشد و آب از قعر چاه مغاک بر می آورد و این عصا در وقت مناجات آب از دیده

غمناکان بر می آورد و چهارم آن عصا را چون موسی گرسنه گشتی بر خاک زدی بر او

طعام حاصل شدی چون بنده گرسنه مائده مشاهده کرد و این عصا بر جان و دل زند طعام

معرفت حاصل گردد پنجم چون موسی فواکه خواستی آن عصا در زمین زدی میوه در وادی آن عصا

چون بنده به از بر صعود این شجرهٔ طیبه بجناب قدس الهی رسید میوهٔ جنت دید. ششم آن عصا چون موسی ع
با دشمنان مقاتله کردی نیز غیب از قبیله بی حجب برگمان لاریب و بسوی دشمن انداختی یعنی این عصا چون ابلیس
بتلبیس قصد نقد ایمان کند ذو الفقار دیده و شرهٔ لام الالف حقد را برکشیده بر فرق شیطان
لعین زند و سر او را ببرد. هفتم چون حضرت موسی ع را گذر بر دریا افتاد عصا بر دریا
زد آبها از پیش او شکستی چنانکه گرد و غبار از تک دریا برآمد و روزنها نیز چون بنده را گذر بر
دریای پر موج آتش دوزخ افتد این عصا آتش شکننده از پیش بنده بردارد و همه کلها از روزنها
گرداند. هشتم آن عصا چون راه دور بود در کشتی و حضرت موسی ع را بمنزل مقصود رسانیدی
این عصا نیز چون بنده مومن از درگاه دور افتد بقوت الیه یصعد الکلم الطیب و العمل الصالح
یرفعه بنده را برداشته بجناب قدس حاضر گرداند. نهم آن عصا سنگی یا کوهی عظیم که پیش حضرت
موسی ع در راه او برداشتی این نیز اگر کوه گناهی یا سنگ خطایی در راه پیش آید از راه
بنده بردارد. دهم اگر حضرت موسی ع راه ندانستی او را بطریق مستقیم ارشاد نمودی. این عصا
نیز چون بنده راه نجات نداند و در ظلمت حیرت درماند طریق موصلات بمقصود بوی نماید و ابواب سعادت
بر روی بگشاید. یازدهم آن عصا چون نسیم زیبا بگذری بمشام حضرت موسی ع رسیدی طیب از
عطر جنت به دماغ او بگذرانیدی. این عصا نیز چون بنده را از پلید معاصی و دنس عصیان در
دماغ بد پیدا آید رائحهٔ محبت بمشام جانش رساند و از نتن معاصی و دنس عصیان برهاند. دوازدهم
آن عصا از دزدان و راه زنان حضرت موسی ع را خبردار گردانیدی. این عصا نیز بنده را از دزدان
شیاطین لعین که راه زنان دین بنده اند واقف میگرداند. سیزدهم آن عصا چون مراعی موسی ع گرسنه
گشتی برگ از وی رفت برای ایشان فرو ریختی. این عصا نیز چون رعایای نفس و جوارح گرسنه میشوند
و عطایا طاعات و عبادات کردند از درخت کلمهٔ طیبه کشجرة طیبه اوراق اشواق و ثمار ذوق

برایشان انبار گرداند چنانچه هم آن عصا خضر ارژنگ را از حضرت موسی علیه دفع کرد این عصا نیز از موذیات دین
که عبارت از اخلاق ذمیمه و صفات ردیه است از بنده باز میدارد و یازدهم آن عصا در سفر برگردن
و نشستن و چنانچه زاد او را بر داشتی این عصا نیز در طلب بنده می نشیند و بار گناه وزر گردن بنده بر میدارد
شانزدهم چون حضرت موسی علیه بخواب رفتی گوسفندان او را شبانی کرد این عصا چون بنده بخواب غفلت
رود طلب بنده را پاسبانی کند شانزدهم آن عصا هر هفته یکبار بمکه طواف کردی و بمدینه از برای زیارت بندگان
مستغفر کردی این عصا نیز روز بازار نوبت تقرب الیه یصعد الکلم الطیب با شانه کبریائی میرود
و شفاعت کو بنده خود میکند هفدهم چون حضرت موسی علیه ولایتی را خواستی بدیدن آن عصا او را بر داشتی
و بران ولایت بگذرانیدی این چون بنده خواهد که ولایت عالم الوهیت را مشاهده نماید این
عصا طلب را بر داشته بعرش مجید برد تا سر الرحمن علی العرش استوی دریابد نوزدهم چون
فرعون در خلا و ملا بار زمین را آزار میرساند او را بزیر پیمال کرد آن عصا یک یک بحضرت موسی صلوات الله
الرحمن علیه بیان میکرد این عصا نیز هرچه در خلوتخانه قاب قوسین او ادنی با حضرت عالم با
حبیب خود گفت یک یک با بنده در دنیا میشنید بیستم آن عصا طعام گرم را بر حضرت موسی علیه
سرد و طعام سرد را گرم میکرد این عصا نیز طلب بنده را از محبت دنیا سرد کند و محبت
خدای تعالی گرم گرداند مولوی الرومی رحمة الله علیه کی است تقی تا بهم زند ما را بروی
از دلت ما فکردی و زور را کی است بجز حقایق عصای موسی کو که قطعه قطعه جدا کرد دست
دریا را چنان بهم بند قیمت که ذره بینی به نیم روز نه بینی تو شمس کبرا را ز چشم بند و لبت
اینکه وزمی بینی تو بر روی بجز زمین هیچ دریا را ترا طپیدن زور تو انسان دید در هیچ جانکه
جنبش مردم زد و راهی را عجب آنکه خندیقی بشناسد را آنکه همی برند و نه بینند شمع دلها را انشاءالله
شرح عصا ایه روانیس عصای حضرت موسی علیه عزیز بعد اما توحید توان از آن عزیز ترتیب در وجه

بعضی از کلمه توحید بزرگان بر چند وجه ایراد نموده اند از انجمله ده وجه مبین میگردد وجه اول آنکه عصای
حضرت شعیب علیه السلام بحضرت موسی علیه السلام رسیده بود و کلمه توحید از حضرت حق سبحانه و تعالی بتو رسیده که شهد الله
انه لا اله الا هو والملائکة واولو العلم وجه دویم آنکه چون فرعون از عصای موسی علیه السلام بترسید وی نیز
از عصای خود بترسید تا خطاب آمد که خذها و لا تخف و از کلمه توحید هیچکس نترسید بلکه امید همه
دردمندان آنجا بود که و قولوا قولا سدیدا یصلح لکم اعمالکم وجه سوم عصای حضرت موسی علیه السلام متغیر و
متلون میشد ثعبان میشد تا سیرتها الاولی و کلمه توحید تو هرگز تغیر و تبدیل نیابد یثبت الله الذی
امنوا بالقول الثابت وجه چهارم عصای موسی در دنیا موجود نیست و در جمیع عالم اجرام علوی
را جرم سفلی را از کلمه توحید نور استیفا نموده است الله نور السموات والارض وجه پنجم عصای
موسی علیه السلام شاخی بود از درختی بریده و کلمه توحید تو درختی است بیخ او در دل و شاخ او در فوق
العرش رسیده کشجرة طیبة اصلها ثابت و فرعها فی السماء وجه ششم عصا همین در دست
موسی علیه السلام معجزه مینمود و لیکن کلمه طیبه در هر جا خواهی بنماید اگر کافر بنفاق برساند معجزه خود نماید
من قال لا اله الا الله دخل الجنة وجه هفتم عصای حضرت موسی علیه السلام در آن روز از بیت چندین
هزار کس را هلاک کرد در دنیا و عقبی بعذاب مبتلا گردانید و کلمه توحید صد هزار مومن را در دنیا
از کشتن برهانید امرت ان اقاتل الناس حتی یقولوا لا اله الا الله و در عقبی از عذاب برهاند
که لا اله الا الله حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی وجه هشتم عصای موسی علیه السلام در ایام حیات نفع برسانید
چون بدار بقا رحلت نمود عصا در دنیا بگذاشت و کلمه توحید را فوتی نیست که هرگز از بنده جدا
نیست و نفع او در دنیا و آخرت از بنده منقطع نمیگردد فی الحیوة الدنیا والآخرة
وجه نهم عصای حضرت موسی علیه السلام ده گز قد بیش نداشت و در حجم مقدار زدن بیش نبود و کلمه
توحید را قدر و قیمتی نیست که زمین و آسمان و عرش و فرش و کرسی و قطب شمس و ماه فرو گرفته ملکه

نشانه سوداست که چون آنکه وی نقد آن حضرت مجلس آرائیست که بزم بازدم او مقام عبدیت قال النبی
صلی الله علیه وآله وسلم قال عبداً لا اله الا الله الا صعدت لا یرده حجاب فاذا وصلت الی الله تعالی
نظرت الی قائلها وحق علی الله تعالی لا ینظر الی موحدٍ الا برحمته وجه دویم محاذات عصا رست و ما تلک
بیمینک یا موسی و محاذ کلمه توحید دیت اولئک کتب فی قلوبهم الایمان و دست از عالم خلق و دیده از
عالم پاک آن محاذ نظر خلق و این مهبط نظر حق تعالی جلت وعلا ان الله تعالی لا ینظر الی صورکم و لا الی
اعمالکم ولکن ینظر الی قلوبکم و نیاتکم اشاره بشریفه حق تعالی جلت وعلا در قرآن عصای حضرت موسی را
بچهار نام یاد کرده اول عصی و ان الق عصاک زیرا که متکای موسی بود دویم حیه فاذا هی
ثعبان مبین زیرا که سحر ساحران را بیکدم فرو کشید چهارم جان کانها جان زیرا که سریع السیر
اید و لیس در کلمه توحید نیز این چهار معنی مندرج است متکای ارباب اسلام است فاعتصموا بحبل الله
جمیعاً حیات دل مرده را زنده میگرداند ومن کان میتاً فاحییناه [illegible] ثعبانست که سحر
فرعون را که نفس اماره است بیکدم نابود میکند قولوا قولاً سدیداً یصلح لکم اعمالکم جان است یعنی
سریع السیر است بطریقه العینی از نزد بنده بجناب حق تعالی متصاعد میگردد الیه یصعد الکلم الطیب
عصای موسی در قرآن چهار جا بچهار نام مذکور شده هم چنانکه سحر ساحران نابود کرد و کلمه
توحید در روایت چار بچهار نام مذکور گشته اگر گناهان هفتاد ساله بنده را نابود کند از کرم خداوند
چه عجب ذکر بیرون آمدن حضرت موسی از مداین با اهل خویش بجانب مصر و تکلم حق تعالی با وی
گشتن و رسالت وی بجانب فرعون الی آخر القصه ناظمان عقود لآلی اخبار و قصص و
غواصان بحور آثار در مصنفات خود بروایات صحیحه و عبارات فصیحه چنین منظور
و محرر گردانیده اند که چون حضرت کلیم الرحمن صلوات الله علیه مدت هشت سال معهود که شعیب نبی علم
فرموده بود بگذرانید و بر آمد ضرورت با تکمیلات مدت ده سال نماید که اکمل الاجلین خوف

قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم حین سُئل ایّ الاجلین قضی موسی ع فقال اکملها و افضلها و بروایت
نیز آنکه برده سال موعود ده سال دیگر بیفزود تا مدت سالهای خدمت را تمام رسانید بالجمله چون سالهای خدمت موعود آخر شد
در آمد شعیب نبی ع حضرت موسی را بوعده خود مبشر گردانید و معهذا اسباب بر صحت انتاج این گوسفندان
نجابت بپیوندد فاصله از آن تو باشند و بعد از آن سنه تو که خصوصی نه و نیز بخلاف معتاد مبارک
حضرت موسی ع امر کرد تا گوسفندان را بر لب آب آورده بار شتر غیبی عصا بر آن آب زد چون گوسفندان
همه از آن آب بیاشامیدند آبستن گردیده همه در وجود آوردند ابلق نزدیکی باده حضرت شعیب ع
چون این امر غیر معتاد مشاهده کرد دانست که این انعامیست که حق تعالی در باره موسی صلوات الله علیه
کرده بود بعهده خود وفا نمود و آن نتاج تمامی با ورز ربانی داشت بعد از آن کلیم الرحمن صلوات الله
و سلامه علیه از خطیب الانبیا شعیب رخصت طلب کرده مشغول او باجابت مقرون شد و با اهل خویش
عزیمت خدمت عمه خود هارون ع نموده متوجه مصر شد و اهل او در آن وقت حامله بود نه ماه حامله بالقضا
رسیده و در قطع مسافت طریق بیراهه اختیار میکرد بتوهم آنکه مبادا از ملوک شام بحکم اطاعت
فرمان فرعون گزندی باو رسد چون بنابر توهم مذکوره از طریق انحراف میشد بود و بعامه مرور اینگونه راه بی
طعم را افتاد فی الواقع آن راه از مدین بمصر موصلست چون مسافت پنج روزه قطع کرد و در شب
ششم بجهه سینا رسید اتفاقاً آن شبی بود که نقاشان تقدیر صحیفه هوا را همشنگرف و خضاب
داده بودند و رحمت طلکان شد بر نقاب عنبر فام شب جهت عروس نگارین غنیم فلک در کشیده بودند
و راست نا شنا و رواق سحاب برزبر این ایوان عالی ارکان بر کشیده ابر بهاری سرا پرده
سیمابی بر اوج طارم سپهر بر افراشته سقایان منبع سرهای مشک آلود هیم را بر بید ریخ ملکت ده بسیط
غبر اوب طاحظلا برنسی ت قطرات امطار آب زدن گرفته شیران رعد بهر غرا رعدی ب در غریدن
آمدند از دندانهای برق دردیابار هوا دهان باز کرده در چنین وقتی صفورا خاتون را

مقدم ما ملحق روی نموده بکام و ضع حالت آمد ظلمت شب تاری صواعق باد و بوری و سنگ تگرگ زمهریری
و ورود محاض بر سر ظلمات بعضها فوق بعض متوالی گشته ارکان دست قدمی بجانب رمه فرو زرده
گوسفندان هر یکی بجانبی راه فرار پیش گرفته موسی در میان این همه شدائد مضطر گشته حرم را گفت
آتشی برافروز تا بجان آید برود و ترا بر لمعات حرارت اشتعال حاصل آید حرم بجهد حرم موسی مقدحه
برداشت چند بار بر آن زند اصلا اثر آتش ظاهر نمیشد موسی خود متصدی این امر شد مقدحه
برداشت چندان که سنگ بر آن زند با دسوخته را در ربود و مقصد آن رفت سنگ و آهن نابدید شدند.
موسی مضطرب گشته سر تحیر بر زانوی تفکر نهاد بعد از لحظه چشم بگشاد و باطراف و جوانب بیابان
نظر افکند از جانب طور سینا روشنائی عظیم مشاهده کرد گمان برد که آتش است فقال لاهله
امکثوا انی آنست نارا لعلی آتیکم منها بقبس او اجد علی النار هدی امن ابان موسی مر اهل خود را گفت درین
منزل توقف نمائید که من آتشی می‌بینم شاید که از آن روشنائی اقتباس کرده باز گردم و چه
وه که همین ز ارباب رسم هر حریفی ز پی بلند همتی آید زآتش وادی ایمن نه منم خرم و بس موسی اینجا
بامید قبسی می آید بعضی از ثقات اخبار چنین روایت کرده اند که از منزل موسی تا محلی که
سواد نظر فرخنده اثر منتهی میباشد آن روشنی ظاهر شده دوازده فرسنگ بود فاما بواسطه استعداد
روحانی همت و توجه تام آن روشنائی نزدیک شد آتشی عظیم دید بی کدورت دخان سر بر آسمان
کشیده و انطفاء فروغ آن شجره که تو ان آتش است بکمال خضرت و نضرت که نه رطوبت آن شجر
انطفاء آتش مینمود و نه سطوت آن آتش خضره شجره را سواد مبدل میساخت بلکه لحظه
فلحظه سطوع آتش بیشتر میشد و خضرت و نضرت شجره زیاده تر میگشت موسی متحیر و از آن حال
متعجب گاهی در آتش نگاه میکرد و گاه در آن درخت سبز افروخته تا باز مینمود و آتشی بقبه
او را دود و زبانه زدن نبود و از رطوبت و نضارت آن درخت انطفائی بدو نمیرفت و آن درختی

بعد از حیرت و بیهوشی فرموده اضطراب نمیکرد و هرچند بوی نزدیکتر میرفت مختفی میگشت چون باز میرفت آن
آتش بوی نزدیکی میجست اسرار سنت الهی چنین است که هرچند بنده باو نزدیکتر گردد و هرچند آشنائی
بیشتر کرد حرمان بیشتر می‌بیند جانب قدس بس عزیز و بس بلند است نه او را نزدیکان و نه کمندست سخن از
جستجوی لیس چند گوئی با این پای شکسته چند پوئی چو خاک نیست راه رهروان را نه تن را سد هر بندائی بنه جان را
به پندار فتاده در غرور تو پنداری که نزدیکی تو دور است حضرت موسی علی در مقام تحیر که بچه وسیله قدری
ز آن آتش بدست توان آورد با مقدار هیمه و گیاه خشک هم بسته بر سر عصا استوار کرد و بجانب
آتش پیش برد آتش از موسی اعراض نمود متوجه اعالی درخت شد موسی ع مأیوس شده برگشت که بحصول
مقصد باز گردد دید که آتش بازی بنزد من شامخ نزدیکتر شد باز موسی ع بطرف او متوجه شد آتش باز
دورتر شد چند نوبت این معامله تکرار یافت چون موسی نزدیک میشد آتش فرار مینمود و چون باز میگشت
او را تعاقب مینمود ز کوی دوست چو عاشق نشیند و از رو باز کمند عشق هم از سوی دوست میباید موسی ع
از فکر و اندیشه حیران بماند و در بیابان حیرت سرگردان شد در این اثنا آوازی شنید که هرگز مثل آن
آواز نشنیده بود که قائلی میگفت یا موسی حضرت کلیم الرحمن صلوات الله و سلامه علیه چون که لبیک برگفت
جهت رایت نظر کرد هیچ کس ندید گرش و هم و روم هم بر ندا السمع رسید جانب بسیار دو سه وجهی تمدید
آخر گفت چه کسی تو که سخن ترا می‌شنوم و ترا نمی‌بینم ندائی رسید که من آنکسم که هرجا که هستی با توام و تو
از نفس نزدیکترم انی انا الله رب العالمین انی انا ربک یا موسی چون خطاب مستطاب بسمع حضرت موسی ع
رسید بسجده درافتاد و گفت الهی این کلام تست یا کلام رسول تو خطاب آمد که کلام منست و
نور نور منم که پروردگار عالمیانم ای موسی بشنو از این سخن وهم و بیم بر حضرت کلیم غالب شده بیست
جمعیت و بیم ظهور کرده و ترتیب جهات در ضمن آن بدید آمد و نمودار گشته سطوت سلطنت خداوندی
بر موسی ع حکم را بدان آغاز کرد و تجلیات عظمت پروردگاری جل و علا از پرده احتجاب جلوه نموده

چون این مشاهده کرد از هیبت جلال مدهوش گشت و فهم و هوش فراموش شده حالت از جای برفت حواس از
احساس معزول کرد دید یک موج خون سیم غرشش گرفت حق جل جلاله فرشته بفرستاد تا دست تسلی بر سینه
حضرت موسی نهاد تا بواسطه آن فی الجمله قوتی او را حاصل آمد موسی دست بعصا برده بنزد درخت رسید برای
برخواست و بعد از آن فرشته نزدیک آن درخت آمد خطاب جناب عزت در رسید که انی انا ربک
فاخلع نعلیک انک بالواد المقدس طوی و بهذا المقام بسط الکلام بتوفیق الملک العلام اما
بباید شنید از نکات و اشارات و لطایف و معارف که درین قصه برحسب بر بواطن ارباب اولوا الالباب فاش
گشته هست درین نکات مبهم از خطاب مرقوم گشت بیان میکند ایدر و انیس حضرت موسی که شاهباز بلند
پرواز هوای هویت بوده اند استند که از قید تعلقات صوری و تعلقات باز آورند و از خدمات ابلیس و
علایق تقریب حضرت ذو الجلال جل جلاله مشغول گردانند اول برون کنند و از کفشند و مخالف حظ
نوائب و مصایب و زنگار آئین با صفا درآورند و در طلب یک ذره آتش بود اسیر گردان
ساختند سنگ بر مقدحه زد شراره الظهور نیامد مقدحه را بر زمین زد و با وی سخن در آمد که ای موسی
با من مرمکن و آتش غضب در کانون سینه بر مفروز که امروز آتش حقیقی ظهور میکند لاجرم آتش مجازی
زبر ده خمول مختفی میگردد و دوست مخصوص با بنده خود سخن گوید مطالب هر چه در دی در عدم می نشینند ظلمت
ظهور الحق بنور الخلق نظیر این واقعه آنست که چون نسبت قرب و کرامت شد نوبت محمدی صلی الله علیه
واله وسلم بر فراز طارم عرش نهادند آوازه در افتاده و آنکه فی عالم در دادند عرائس نفایس
جنت در نظر عالی اثر آن حضرت بزیب و زینت تمام جلوه آغاز نهادند بگوشه چشمی از آن حضرت
مستظر میبودند غیرت و الملک جل و علا از تتق صیانت و حجاب لایزالی بیرون نمود و دامن بینش
را از غبار توجه بغیر مطهر گردانید ما زاغ البصر و ما طغی   ای ز غنچه هر زمان در نظر فکر و رای
بیشتر چون نیامد بر تو نور تجلی در بهشت   میل چون مانده سوی حور و قصور بیشتر   آورده اند *

که روزی جمعی از ملائکه با لیلی گفتند محبت مجنون مخصوص به تو نیست بلکه در هر آینه که حسن و جمال نماید مجنون بر اتفاق
خاطر بیفزاید خواستند تا نقد محبتش را بر محک امتحان بیازمایند از زیبایان عبیده برکت حقه را برنمایند
بیاراستند و خواستند تا بر مجنون جلوه نمایند لیلی را غیرت محبت عنان گرفته از میان پریان پری مجرد
در مقام جلوه گری درآمد و با مجنون الف را همچنین که ملائکه منظور همگی نشاندند و دقیقه گران
التماس التفاتی مینمایند و لا وقت جنب باشد که رخ ره آفتاب عقیده بنمایند او با نظر انسی مجنون
جانب همچنین کور مانند . هر شام دود آه من آتش بگردون افکند خورشید را همچون شفق در خاک و
خون افکند با خاطر ان جنت بگو کز حور و غلمان فارغیم کس مهر یار خویش را بر دیگری چون افکند گر
ابر رحمت نشنود از حال لیلی نشئه خود را چو باران از سوا بر خاک مجنون افکند تحقیق بیان
در باب ایشان هستی در آن بیابان در ملک آتش سرگردان لبیک گویان مخمضند که ای موسی تو آتش
میطلبی از آتش فروزنده غافلی تو وجد ما را میطلبی از شهود ما غافلی تو خبر از راه میجوئی
از سراپردهٔ انا الله بیخبری تو روشنائی میخواهی از آشنائی همی اندیشی تو جذوه آتش میطلبی
از جذبه دلکش خبر نداری ای موسی ترا با آتش طلبیدن به بیابان نفرستاده ایم و ترا نه از برای آن آفریده
ایم که گاهی سلسله‌دار لشکر فرعون گردی و گاهی در بیابان مدین از فرعونیان گریزان باشی گاهی
در خدمت شعیب گوسفند آن شعیب فروگذاری و گاهی شبانی را واختیار کنی من ترا از برای خود
آفریده ام و اصطنعتک لنفسی کسی که از برای او منشور سلطانی نوشته باشند شبانی چرا
کند و کسی که از برای وی سراپرده نور بر بارگاه عظمت زده باشند در بیابان طلب آتش چرا رود
ای موسی گمگشتگان تیه ضلالت سالها هدایت تو خواهی نمود از گمراهی چه پرسی نور توحید در
اقطار عالم تو منتشر خواهی گردانید از برای اخگر آتش سرگردانی چه کنی کما قال تعالی
ای بنده من ترا از کتم عدم بلطف وجود آوردم از برای کمال و سجود و طلب نور شهود

صد و بیست و چهار هزار نقطهٔ نبوت و چندین هزاران هزار از علما و ارباب فتوت از برای تکمیل ادوار تو فرستادم
دنیا و عقبی مخلوق از برای تست عالم غیب و شهادت همه از برای تست و گاهی بگذر مکن و گاه بمذمت نفس
می فرمودی و گاهی بنگر سبک‌کاری و گاه جفاکاری این و آن کنی گاهی در پی نفس و هوا و گاهی در صدد جور
و جفا و گاهی بفسق و فجور و گاه بحرص و امل مغرور مولوی رومی خوی با ما کن و با بیخبران خوی مکن
دم هر ماده خری را چو خران بوی مکن اول و آخر تو عشق ازل خواهد بود چون زن فاحشه هر شب تو زنشوی مکن
همچو استیزه تو مرو جانب بیگانه ببین به از این باغ و بهار چمنی جوی مکن دامن در طلب لذت دنیای دنی
بسپردادی خود را بسگ کوی مکن موسی را با شعیب ملتقی در مدین بود چون مدت بگذشت
حلیلهٔ خود را بر داشت و روی بمصر آورد و چون در راه در آمد شب تاریک در آمد باران گرفت و گله گان در
رمه افتاده بودند موسی در کمال اضطراب حیرت خود درماند خطاب حضرت خداوندی جل و علا در رسید
که لا تخافی و لا تحزنی موسی آرام یافت کذلک ای بنده در مدین دنیا با شعیب سلطان طریقت آ[illegible]
متعهد خدمتی پیش آمده است احباب معهود در دنیا متفرق گشته از اجابت اجلهم لا یستأخرون ساعة و لا یستقدمون
چون مدت منقضی گردد مدت عمر بسر آید شب تاریک لحد پیش آید باران حسرت از ابر دیدهٔ بندامت
باریدن گیرد و صرصر استغنا و صاعقهٔ استیلا متعاقب گردد رمه‌های در دنیا در [illegible]
آید بر قیاس رمه‌ها در جستن گرگان در رمه امثال افتند از مقدار ارواح و [illegible]
شرارت اعمال عمل آن جمعیت نماند بنده هراسیمه گشته متحیر درماند ناگاه مهب عنایت از شجرهٔ
عنایت شجرهٔ طیبه ظاهر گردد و فیضان الهی ظهور کند خطاب مستطاب حضرت رب الارباب
در رسد که لا تخف و لا تحزن با این خطاب مستطاب بنده درمانده را قرار روی آرام و اطمینان
حاصل آید و بفراغ بال و معرفة الحق جمعیت روی آرد نقلست که آن شب که وقت ظهور نور حقیقت
بود هر چراغ که در اقطار و اکناف عالم برافروخته بودند فرو نشست و همه خشتها فرو مردود در هیچ

سنگ و آهنی شراره نماند سبب آنکه نور مجازی را با نور حقیقی قوت نمیماند لطیفه شریفه ایدر وش قوتی
که نور مجازی با نور حقیقی نمیماند ظلمت معاصی را با نور ایمان نفاذ کی باشد تعالت و از نو قیت کرد آدم
صفی علیه را بدنیا فرستادند شراره نار در سنگ و آهن تعیین کردانند تا در وقت حاجت هرگاه سنگ بر آهن
بزنند آن آتش بظهور آید در آن سبب رمزی با وجود قوت نبوت چندین جد و جهد کرد آن آتش که
جبرئیل علیه السلام در سنگ و آهن نهاده بود بیرون نتوانست آورد نور توحید که حضرت جلال احدیت جل و علا
بمخزن وجود در دل مؤمن ودیعت نهاده بود شیطان لعین با وجود کید ضعیف ان کید الشیطان کان ضعیفا
کجا تواند که در وقت مرگ که یوصل الحبیب الی الحبیب عبارت از آن است از دل مؤمن بیرون آرد
تحقیق شریف و تدقیق لطیف که سالکان راه طالبان الذین را موسی وار روی باید از طریق
طلب همه در این واقعه بشنو آن به نیکو بشنو سوخته شنو ای درویش چون نوای بلبلان عشق و گلستان
طلب با استماع ارباب عشق و طرب رسید و انتشار روایح عنایت از مهب محبت بر اغصان اشجار
اسرار بظهور آید عاشق موسی وار از مدین فراق روی وصال آرد قدم در بیابان طلب نهد از روی
امتحان طریق وصول برون شدید کردانند و آفتاب عشق و شعار تا فی افزون پذیرد شام طبیعت و نام موسی
بشنو ای موسی آب غم و انده در فضای صحرای سینه متراکم گشته رعد استغفار در غریدن آید
برق استیلا درخشیدن آید صرصر بلا و صاعقه ابتلا متعاقب گشته باران شکوه اشک از
غمام دیده متراکم و متقاطر گشته گرد شبکار روی … بالا فرشته اهمیت آورده و صفورای ایام فرزند
فتنه زادن گیرد و ظلمات حجب تعلقات بشری مانع صفای وقت گشته عاشق موسی وار در طلب
روشنائی نشسته رسیده علیم من نوره رو بمقصد آرد اهمیت آورد و سنگ طالبیت بر آهن جستن … زودی که نور
از مقدار … حالت نور حقیقت بظهور رنیاید چندانکه جهد کند سرگشته … بند و بند
در وادی حسرت سراسیمه و حیران گردد و از درون جان فریاد بر آرد نتابد بکوی ره وادی

ایمن و در پس آتش طور کی و بعده دیدار کی چون قلق و اضطراب عاشق را زحد در کند و آتش اشتیاق
در باطن مشتعل شود و دستگیر درماندگان نجویا و در رسیدن از طور و جهد در وادی مقدس نیاز شجره
دل لمعه از لوامع انوار الله نور السموات والارض در نظر بصیرت آتش جلوه‌گری در آرد و جان در بی نظر
در آن نور از عاشقی سر و در موسی وار نعره هر دانه انی انا الله من جانب الطور زنار گاه در اندازد و از
اهل الرسم رسم وداع کند و قلاده تقلید از جید جدید برجست بیندازد و در زیر شجره دل آرام یابد
لمعه از اسرار معرفت و شعله از نیران محبت جاجای مشتعل شود و آتش از در طریق طلب بدرقه راه ایشان کرد
لعلی آتیکم منها بقبس او اجد علی النار هدی و همه مستی از بهوشی شد عارف را نیز بر شجره دل آتش
میبیند و دخته اخضار جذبات و وزوح امکان از سطوات آن آتش سوخته چون سمع مقتضی انی
و جیب و حبی از مقام توجه بسوی بی آرد ما در تحت تصرف در آرد و بحجب کبریائی محجوب
میگرداند که ماللتراب ورب الارباب و چون بحجب عدم مستغرق یابی قبول و دامن خود در میکند
و لسبحات تقدر نار بر انگیخته بحرق جرقه میدواند کرانا المطلوب فاطلبنی تجدنی یا میگوید
درخت و آتشی دیدم ندا آمد که جانانم مرا میخواند آن آتش مگر موسی عمرانم درخت منه با لبلوی
الحق و السلوای جبلت سالت چو کی مرد این بیابانم بیادری جان توئی موسی و این قالب عصای تو
چو بر گیری عصا از دم چو اندازیم ثعبانم توئی عیسی و من مرغت که مرغی ساختی از گل چنانکه در دمی
در من من اند ره اوج برانم منم استون آن مسجد که مسند ساخت پیغمبر چو او مسند دگر ساخت
ز درد هجر نالانم ابو روشن تا موسی دو نوبت بهوشی از ورزا یابد فلو سبحانی انی
انا الله چرا او را بیشه کذلک سالک نیز را دو فنا دست نمیدهد محرم حریم اسرار توحید نگردد و
آن فنا بشریت و دیگر فنا توحید که آن را فنا فی الفنا گویند چون این دو فنا حاصل آید
توحید از شجره دل علم زدن گیرد و شجره اخضر دل فنا آتش حقیقی گفته که انی الله رب

من الشجر الاخضر نارا آدم را که در آن کلکلی بر طرف نشود و در ضمن وانند شبه آتش پرستی و در بحر مشابهه مستغرق

که حضرت شیخ فریدالدین عطار ربانی شمه ز وصف او تا ترا دیدم دو کون از چشم من افتاده شد بند هستی باز

از جان و تن افتاده شد روز بیرون آمد ز بیت طالب فنا شد از طلب از حرارت شور و شغب از جان و تن افتاده

شد تا که بیرون شد از عدم بر کند عالم را ز هم تا نور وحدت زد علم این ما و من افتاده شد رونق ز نیم

تا کیان یک شعله زد آتش فشان دود و دمی سودی هر زمان در هر دو وزن افتاده شد روزی برون

آمد ز بیت طالب فنا شد از طلب از حس او شور و شغب از جان و تن افتاده شد ایدر و این اینوقت که آتش

بر زبان شجره ندا میکند که انی انا الله نشجره نودی من شاطی الواد الایمن فی البقعة المبارکة

من الشجرة ان یا موسی انی انا الله رب العالمین و فقیر را نیز دو سه بیتی در خاطر خطور کرده است

عرضه میدارم لمؤلفه اگر کهلاد راه من برون بری راهی تو هم ز خود شنوی نعره انا اللهی ز هیدن تن

بدر آ در فضای عالم جان ببین ز روزن دل تا بخضر آتش راهی بظلمت بحران ز مطلع غیبی

عجب مدار که سر بر زند یکی ماهی ز چشمه دلت آب حیات بر جو نشد چنانکه لطف لطیف بر آید ز جای

تو عاقلی چه بشناسی ظهور سر وجود که نیست مظهر او جز ضمیر آگاهی چو ظلمت و نور را ز میان توان برداشت

اگر ز راز یجعل فی المناسبت آهی بباغ قدس برد دم گل شگفته از آن نفس که بر آید ز دل سحرگاهی برفت

جان معنی و تن بکوی تو ماند که تا سکان تو یاد کنند گاهی عزیز حشمت و جاهت اگر ز روی کرم گاهی

تفقدی کند آگند شاهی مسکین حسین منصور آنوقت که این آتش بکلی شجره وجودش فرو گرفت شعله

تمام با سوخته شعلهای انا الحق از درون بر آمد اغیار بر جوالی بعد نذر سطوات انا الحق بخود راه شد

سوخته لطف ربوبیت آنرا دستگیر کرد و گفت خاصیت این آتش آنست که هر درختی که باشد

بر هر دو مبارک آمد نشنوی که گفت من فی النار و من حولها آن نبرد گندم تنفس فرو نگیرد تا این آتش

هم بر هر دو مبارک آمد و بوی نیفشد آن آتش آنرا گردد و اگر آتش نبود عود و بید فرقی نبودی بس

چون نور وجود بر وجود آتش ظاهر شد آتش نیز مبارک آمد لاجرم وجود ایشان مبارک آمد و وجود در میان نار و نقطه معنی
تمام بسوزم تا بر آیات جمال مبارک آیم از اینجا بود که حسین نور الله تعالی مضجعه در آن وقت میگفت ارفعیت
ناسوتیتی فی لاهوتیتک فبحق ناسوتیتی علی لاهوتیتک ان ترحم علی من سعی فی قتلی یعنی یا کلی
شجره وجود ایشان را چون وجود فدای آتش عشق تو کردیم تو نیز بلطف خویش مشام سعادتمندان این سعادت
که بر جمال این آتش اند بطیب رحمت معطر گردان تا بر آن نیز هم مبارک آید نکته دیگر روشن شد شجره
حسین بتمام ناسوخته بود لاجرم از شعله انا الحق دود انانیت ظاهر بود و آن دود منبعث از ظلمت قالب
بود چون قالب در باخت و با آتش ابتلا باک بسوخت نقاب حجاب بکلی از رخسار برکشید او برون رفتند
و خاکستر وجود نسل او در آب انداختند در روی آب آن آتش پدید و دود رجلوه گری در آمد الله الله
تا همه دانند که این آتش نه آتشی است که از آب بنشیند و این شعله نه شعله ایست که از باد تسکین یابد این
آن آتشی است که در مقداح عالم غیب بعالم شهود آمده است و این آن شعله ایست که از کانون
بطون در شعله وجود گرفته است لمولفه آتشی بود پدید و جسم و جان یکسر بسوخت دل درون
سینه ام چون عود در مجمر بسوخت سوخت جسم و جانم ای محرم خدا را باز پرس کین چه آتش بود کز وی
جمله بحر و بر بسوخت این چه آتش بود کامد جا بجا از مقداح غیب کین همه عقل است در آمد و فکر
بر بسوخت اخگری بود نهان زیر خاکستر وجود عاقبت بی شعله زد مجموع خشک و تر بسوخت
من ز دیده ریختم آبی که بنشیند ولی اشک خون آلوده بود و آتشم بهتر بسوخت خواستم آبی ازین
بنشانید که بسوزم کم نشود در زمین آتش فتاد و بر فلک اختر بسوخت خلق گویند ای معین امروز
بر منبر ملکوت آه کین آتش بر آن واعظ و منبر بسوخت حق تعالی در شجره موسویه آتشی پدید
آورد تا موسی را با آن آتش بدام آرد که تا در نهاد شجره صنوبری دل ایشان آتشی نهاده
اند که عبارت از آن آتش شوق که عاشق را بدان بود بلعم و رند خاصیت آتش موسی آن بود که هر چند

قوی‌تر میشد آنقدر عشق بود و خنده‌تر میشد و خاصیت آتش شوق در دل کلیم آنست که هر چند قوی‌تر
میگردد طراوت و نضارت شجرهٔ محبت زیادت میگردد و آن آتش موسی مقدمهٔ نبوت بود یعنی آن آتش شوق
پذیرفته قربت آمد آن آتش موسی علیه السلام از آن رسانید یعنی این آتش شوق بدار السلام قرب رسانند
که سلام قولاً من رب الرحیم و گر شمهٔ از تحقیقات و تدقیقات آیت با درایت فاخلع نعلیک
و حکمت درین امر آنکه بزرگان در تفسیر این آیه دو فرقه گشته اند بعضی اهل تفسیر اند و گروهی اهل تأویل
و ما اوّل اقوال اهل تفسیر بیان کنیم بعد از آن لطایف و اشارات ارباب تأویل شروع کنیم قول اول
عبد الله مسعود رضی الله عنه روایت کند از حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که نعلین حضرت موسی علیه السلام
آنروز را از پوست خار نا پیراسته و آن پوست مناسب مساس وادی مقدس نبود و در مقام
با مناجات جمع نمیشد لاجرم امر خلع آن آمد موعظه اینجا رولیس وقتی که پوست خار در پای
موسی لائق مساس وادی مقدس نیست محبت دنیا مردار الدنیا جیفه در دل بندهٔ مومن که وادی
اقدس حضرت علیه احدیت در وقت مناجات المصلی یناجی ربه بیقین بدانکه از سر آن
ناشنیده قربت پس بنده اولیتر که باخراج آن کوشند و دل ساده از آن کثیف و مطهر گردانند
و خالص از برای محبت الهی جل و علا فارغ سازد تا بلذات مناجات خداوند جل و علا مستسعد
گردد قول دوم مجاهد مفسر میگوید رحمه الله علیه عکرمه رضی الله عنه گفت که حکمت در امر خلع نعلین
آن بود که آن زمین از حضرت حق جل و علا مستعد آن شده بود که شرف مساس قدم شریف
موسی علیه السلام فایز گردد خواستند که واسطه در میان نباشند تا بیواسطه بوسه بر قدم آنحضرت دهد موعظه
محقق آنست که دل بندهٔ مومن چون وادی مقدس ببرکت کلمهٔ طیبه ضرب الله مثلاً کلمةً
طیبةً کشجرة طیبة پاک است و محبت الهی جل و علا موسی وار در آن مقدس نزول فرموده
کن تا او را از محبت دنیا و غیر آن عریان سازی و این نعلین از قدم دل بیرون اندازی

در شرح لباس محبت الهی در بیان فصل سوم شیخ سعید جبیر رحمة الله تعالی علیه گوید حکمت از خلع نعلین
آن بود تا تواضع و احترام زیارت کعبه بجا آورد در طواف که بشرط ادب پیاده و پابرهنه رفتن و در
نماز نفش بیرون کردن کند لکن در حریم حرم مقدس خلع نعلین شرط بود تا همه دانند که تنها بشاهان
مجازی ادب با کفش رفتن نشود با پادشاه حقیقی بطریق اولی قطب الحرم فارابی رحمة الله تعالی
گوید که موسی کلیم نفش از جهت ضرر و موذیات می‌پوشید گفتند ضرر موذیات و دفع ضرر او
از نفش میدانی بینداز و از سبب فارغ گشته بمسبب پرداز تا گویند آنچه نزد و سبب دفع بود آن
سبب از آنچه حضرات آمد مولانا در روایت فرمای آنکه دنیا را از برای دفع ضرر و جلب نفع بدست
آورده و از برای دستگیری روز احتیاج نگاه میداری واقف باش که قضیه منعکس اولی است
آنچه سبب عزت میدانی سبب خواری تو خواهد گشت چو ما جز دار رمیبا بدهمی مرد چه افلاطون کو ناهی
چه آن گرد حیات خویش نفس ممات خویش کسی بسی است که دنیا را بدنیا دار بسپرد و تکلف گر نباشد خوش توان
زیست تعلق گر نباشد خوش توان مرد قطب عجم است که نعلین از برای راحت است کانه الله تعالی یقول
بنده من هر که قدم در وادی طلب بانهد اختیار انکلی بباید گذاشت و محتسب اختیار بباید کرد
جنگ سلطانیت اینجا تیر باران چشم دار آنکه در سی تا بود کمانی سکر باران بود قطب شیخ جز نعلم
مسافت کند و بوطن اصلی مراجعت نماید نفش بیرون کند و عصا بیندازد کانه الله تعالی یقول مدتی
در وادی طلب سرگردان بودی و چون گوی در خم چوگان قضا بر سر میدویدی اکنون که بمنزل مقصود
رسیدی آلت سفر بینداز و بطاقت در مقام استقامت بکش اشارت مدتی در مقام
طلب مقصود قدم از سر و غذا از خون جگر ساخته در بیابان خونخوار دنیا سرگردان گشته
چون روح از این سفر با خطر بهرج و مشقت فراوان باز آورد یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک
این نعلین آن روحک که آلت سفر و بار افزار روح بود بر درگاه بگذار و از قید مطلق گشته بی

قوی تر میشد اندرون صنوبری فزاینده تر میشد و خاصیت آتش شوق در دل محبان آنست که هر چند قوی تر

میگردد حرارت و انوار شعشه عبادت میگردد و آن آتش موسی علی مقدمه نبوت بود یعنی آن آتش شوق

بدو بر رفته قربت آمد آن آتش موسی علیه السلام از آن رسانید یعنی این آتش شد به دار السلام برین رسانید

که سلام قولا من رب الرحیم ذکر شمه از تحقیقات و تدقیقات آیت با در آیت فاخلع نعلیک

و حکمت درین امر آنکه بزرگان در تفسیر این آیه دو فرقه شده اند بعضی اهل تفسیر اند و گروهی اهل تأویل

و ما اولا اقوال اهل تفسیر بیان کنیم بعد از آن بلطایف و اشارات ارباب تأویل شروع کنیم قول اول

عبدالله مسعود رضی الله عنه روایت کند از حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که نعلین حضرت موسی

آن روز از پوست حمار نا پیراسته و آن پوست مناسب مساس وادی مقدس نبود و در میقات

با مناجات جمع نمیشد لاجرم امر بخلع آن آمد موعظه ای درویش وقتی که پوست حمار در پای

موسی لایق مساس وادی مقدس نیست محبت دنیا مردار الدنیا جیفة در دل بنده مومن که وادی

اقدس حضرت جلال احدیت در وقت مناجات المصلی یناجی ربه بیقین بدانکه از مساس در

ناپسندیده تر بیش بوده اولیتر که باخراج آن کوشند و دل را از آن حجب وارهانند و مطهر گردانند

و خالص از برای محبت الهی جل و علا فارغ سازد تا بلذات مناجات خداوند جل و علا مستسعد

گردد قول دوم مجاهد مفسر میگوید رحمه الله علیه و عکرمه رضی الله عنه گفت که حکمت در امر بخلع نعلین

آن بود که آن زمین از حضرت حق جل و علا مقدس و مطهر بود که بشرف مساس قدم شریف

موسی علیه السلام فایز گردد چنانچه واسطه در میان نباشد تا بی واسطه بوسه بر قدم آنحضرت دهد موعظه

محققانه بدانکه دل بنده مومن چون وادی مقدس ببرکت کلمه طیبه ضرب الله مثلا کلمة

طیبة کشجرة طیبة پاک است و محبت الهی جل و علا موسی وار در آن مقدس نزول فرموده چه بی

کن تا او را از محبت دنیا و عقبی عریان سازی و این نعلین از قدم دل بیرون اندازی تا

دل نشین فرمایش محبت الهی در باید فقره سوم شیخ سعید جبیر رحمة الله تعالی علیه گوید حکمت از خلع نعلین
آن بود تا تواضع و احترام زیارت کعبه بجا آورد و طواف کعبه بشرط ادب بجا آورده و پا برهنه رفتن و در
نماز نفس بیرون کردن کند که در حریم حرم مقدس خلع نعلین شرط بود تا همه دانند که نفس پابرهنه تا
می باز رحمت با کفش رفتن نشود پادشاه حقیقی بطریق اولی قول چهارم فارابی رحمة الله تعالی
گوید که موسی علیه السلام نفس را زحمت ضرر موذیات می پوشید گفتند ضرر موذیات و دفع ضرر او
از نفس میدانی بینداز و از سبب فارغ گشته محبت بردار تا گوئید آنچه نزد و سبب دفع بود آن
سبب از پیش حضرات آمد موعظه در آن بدای آنکه دنیا را از برای دفع ضرر و جلب نفع بدست
آورده و از برای دستگیری روز احتیاج نگاه میداری واقف باش که قضیه منعکس است
آنچه سبب عزت میدانی سبب خواری خواهد گشت چو عاجز در میان بدی مرد چرا افلاطون یونانی
چه آن کرد حیات خویش صاحب نفس پست که دنیا را بدنیا در رسید و تکلف کرد نباشد خوش توان
زیست تعلق کر نباشد خوش توان مرد قول پنجم آنست که نعلین برای راحت است کانه الله تعالی یقول
بنده من هر که قدم در وادی طلب باشد راحت را بکلی باید گذاشت و محنت اختیار باید کرد
چنگ سلطانیت انبیا تیر باران خشم دار آنچه موسی علیه السلام بود کمانش کم باران بود قول ششم چون طالب
مسافت کند و بوطن اصلی مراجعت نماید نفس بیرون کند و عصا بیندازد و کانه الله تعالی یقول ای مدعی
در وادی طلب سرگردان بودی و چون گوی در خم چوگان قضا بر سر میدوی اکنون که بمنزل مقصود
رسیدی آلت سفر بینداز و بطرز اقامت در مقام مستقیم باش اشارت مدعی در مقام
طلب مقصود قدم از سر و تن از خون جگر ساخته در بیابان خونخوار دنیا سرگردان گشته
چون روح از این سفر باخطر بمرجع و مستقر خویش آورد یا ایتها النفس المطمئنه ارجعی الی ربک
این نعلین آن دو جگر که آلت سفر و بار افزار روح بود بر درگاه بگذارد و از قید مطلق گشته بی

قدس سره امام همام تبریزی ساقیا برخیز که بار گرانست تنم باده ده تا زر مان یکنفس از خویشتنم
من اندرین هستی خود تنگ آمده ام تو چنان بیخبرم کن که ندانم که منم من بس ازین قالب بدار رهکار
نیستم زاغ و زغن طوطی شکر شکنم مرغ باغ ملکوتم نیم از عالم خاک چند روزی قفسی ساخته اند
بدنم ای نسیم سحری بوی وصالی به من آر که من از شوق وصالش همه در هم شکنم جنگ آنم که پرواز
کنم تا بر یار بهوای سر کوئیش پر و بالی بزنم قوت ... اهل تحقیق میگویند که اخلع نعلین قلبک عن ذکر
الدارین دل را از فکر دنیی و عقبی فارغ دار تا که بعشق و محبت باری بردار سلطان العارفین قدس سره
گفت وقتی دنیا را دشمن گرفتم وحق تعالی را دوست پس دنیا را بگذاشتم و بحق تعالی رفتم وحق را
بر کل مخلوقات اختیار کردم چندان محبت بر من مستولی شد که وجود خود را دشمن گرفتم از حق تعالی
جانب جل علا ندا رسید که ای بایزید چون می بینی شیخ من در وجود خویش گفتم خداوندا من و میان
نیستم قدرت وصلت و فعلت نور در رخش تو شیخ فریدالدین عطار قدس سره زهی فر و حضور
و نور ذاتت که بر هر ذره میتابد ز ذرات ترا بر ذره ذره راه بینم دو عالم نیم وجه البینم
دو وی ما راه نی در حضرت تو همه عالم تو وی و قدرت تو وجود جمله ذرات حضرت تست همه از تو
و قدرت تست اهل محبت میگویند خلع نعلین عبارت از ادامت تالف تا این نعلین از قدم همت بیرون
نکنی بر مسند عزت خلعت محبت الهی جل وعلا مشرف نگردی نقلست که امام جعفر الصادق علیه
پسری بود ... ساله و دختری بود هفت ساله روزی پسر را در کنار گرفته بر سر و روی او بوسه میداد دختر
گفت بابا برادر مرا دوست میداری گفت بلی دختر نعره بزد و بیهوش گشت امام علیه السلام او را در
کنار گرفت تا بهوش باز آمد گفت ای فرزند دلتنگ مباش که ترا هم دوست میدارم باز نعره
بزد و بیهوش گشت امام هر دو سر را در کنار گرفت و متحیر شد که اگر نعره اول از غیرت بود نعره
آخر را سبب چه بود دختر گفت دیروز از شما شنیدم که میگفتند خدا را دوست میدارم

کسی خدا را دوست میدارد و فرزند را چگونه دوست دارد   بگرفت همه آتش نگار خوش نقش گفتا چونی
آمدم تو با بیرون کنی القصه چنان بسوخت هم از آتش خویش که آتش همه هیزم شد و هیزم آتش قوله فخلع
خلع نعلین عبارتست از انسلاخ از محبت روح و بدن که محبت خداوند جل وعلا با محبت غیر در دل
یکجا جمع نگردد و از اینجاست که ارباب اشارت گفته اند که حب مرکبست از دو حرف حا و با حا کنایتست
از روح و با اشارتست به بدن یعنی چون محبت غالب آید نه روح گذارد و نه بدن نه جان ماند نه تن جان عشق
ماند و بس عاشق با معشوق یکی گردد   این من نه منم اگر منی هست توئی ور در بر من پیرهنی هست توئی
اندر غم تو مرا نه تن ماند و نه جان ور زانکه مرا جان و تنی هست توئی قوله قدس سره نعلین اشارتست
بفکر دنیا و اندیشه آخرت که هر دو قاطع طریق اهل الله است که چون ساحت وجود به نور محبت
خداوند جل وعلا منور گردد فکر دنیا و اندیشه آخرت هر دو را ماهی باطن ارباب محبت
رخت بر بندد و خس و خاشاک محدثات در سطوت آتش عشق و شعلات نار قدم یکبار فرو سوزد
لمؤلفه   آتشی از وصف عشق در جسم و جان من بسوخت گفتم آهی برکشم کام و زبان من بسوخت
صد هزاران پرده بود اندر میان ما و دوست جمله از یک شعله آه و فغان من بسوخت کز معنی
بیش از این گفتن که رخصت نیست شمعه این زمان نور بخشش شرح و بیان من بسوخت قوله قدس سره فاخلع
نعلیک اینجا توحید میگوید که تنقیه مینمود باید از هر دو نوع افعال و تخلیه از هر دو جنس احوال که
عبارتست از قرب و بعد و از وصل و فصل و از فنا و بقا و تجلی و استتار و صحو و محو و غیر آن
تا متصف گردد بصفات عبودیت و متخلق باخلاق محبوب و اضمحلال وجود مجازی در شهود حقیقی
و استهلاک ظلمت بشریت در نور حقیقت شیخ عطار   تا تو ز هستی خود زیر و زبر نگردی
در نیستی مطلق بی پا و سر نگردی این پرده نهانست بر دار هم که هرگز در پرده ره نیابی
تا پرده در نگردی نقلست که چون حضرت موسی در پای درخت آمد درخت کدام بود نود گز

من الشجره مدد خواجه نام بود عصا و نعلین این دو با قرآن در دست فرمان آمد که کلیم در طریق محبت
دست و پای تجرید نعلین آلت سلوک است و تفرد و تجرد و اصل آلت کار با توجه میکنند پای که برهنه نباشند
آن پیک برهنه باشند باز آمد که دست گدائی بجنبش آر ... از حضرت ما گدائی و دیدار بینی گدا باید که دست
تهی آید پی عصا دست بر باز کرد و بحجت تو عصا در دست آمد لاجرم دست تهی باز کرد نکته دیگر
نقل است که چون حضرت موسی را امر خلع نعلین آمد هم نعلین را بیفکند هم نعلین با طی تا نگاه کرد
حریم حرمت باز یافت اگر روش موسی را در وادی مقدس امر خلع نعلین آمد و خواجه ما را صلی الله
علیه و آله و سلم در مقام قاب قوسین از خلع نعلین نهی آمد نقل است که چون سید عالم صلی الله علیه و
آله و سلم بمعراج رسید خطاب آمد که ای محمد نعلین مکن تا گرد نعلین تو سرمه چشم عرشیان
و حور نشینان گردانم ای دیده و دیده خاک نعلینت رشک جان عرش آن نعلینت شد او دیم زخم بخون جگری
تا چو نعلین زیر پا سپری بیدلی گرد در وفای تو سود که چو نعلین رخ بپای تو سود چهره
عرش را که جام صفات کرد نعلین تو غلب زر دست چو شد آن خاک پایت کحل العین شد زان
مفتخر بود آن نعلین را پیروی روش تفاوت میان این دو وجه آن آنکه این محب بود و مصطفی صلی الله
علیه و آله و سلم محبوب موسی طالب بود و مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم مطلوب موسی
خود آمده بود فلما جاء و محمد صلی الله علیه و آله و سلم را آورده بودند که سبحان الذی اسری بعبده
هر که خود بیاید مجرد و تنها باید شدن او رفتنی نه قرب یابد و هر کرا بیارند هر چه با وی بیت
در معراج قرب ... و پند شیخ عطار رحمة الله فرماید موسی بنور خود ره نخست بعد ...
خود را و را وفکنده دیگران و وادی طوی حالی ندای جاوید عزت بود و رسید کانه ز قضای قدس نعلین
شو جدا حجاب و بین حریم جلوه جبه نشین تا محرم حریم شوی در صف صفا موسی بلی ترانی چان
شود چو بیخود و احمد بیافت باکند النعلب مارای او راضای گفت ز نعلین درو نشو رین را ...

بین که فرشته‌ای از نکبای او که را بعد جانب پیوسته با بدا و مرین را نشینی ببرد و تکلم نکرده فی او را از طور کوه
سرا حرم بهر بید مرین را از عرش نیسافته الیوا اکبر با منقولست که چون کلام ازلی و خطاب لم ترانی
موسی شنید که دیگر بهوکه کلام هیچ متکلم نیمیادست موسی بود که ضعف لست بربت طاقت استماع و توقت
استماع ندانست لاجرم مقتضای عند الصبوح الحق یحمد القلی لشکر و ازین استماع یافته و قوای
بشری از کار افتاده را و به بهار شنیدن از استماع هستی متخلی گردانیده از لب من تقریر بیان مسافت
و تجلی جمع متجلی همان بود که از تو ترا انوار خورشید از روزنه قبه بیرون آید و جب گرد لم از
کنند بر توان نور خورشید ذره ذره منجلی اند روزنه بیرون ببرد مرغ دل منتظر را نور قفس یا تالی
بشنود بانگ صفیری و بکردون ببرد حکیم ازلی بحکمت لم ترانی و انست که در ورد و خطاب مستطاب
طاقت موسی علی طاق گشت و ماه اضطراب زبس و رحمی و افتاد خواست تا ورا از ان مقام حیرت
باز آرد و قوای بشری و مشاعرها بر او را باز دهد خطاب فرمود که ما تلک بیمینک یا موسی
موسی از ان مقام منزل آمد و از اصمیت و سطوت جلال نشئه خویش انتقال فرمود و گفت هی عصای
اتوکّأ علیها و اهش بها علی غنمی ولی فیها مآرب اخری گفت خداوندا از من سوال
میفرمایی این نهایت و حقیقت این آن عصا نیست بر دل تکیه میکنم و با وی برگ از درخت گوسفند
خود میریزم مرا با وی دیگر حاجتها هم هست و چون تعداد حاجات مفصلا در ان مقام گنجایش
نداشت از تفصیلات بالاجمال انتقال فرمود بدانکه علما را در این مقام تحقیقات بسیار و تدقیقات
بیشمار است ارباب اشارت را نیز لطائف کثیره و معارف شهیره از آن جمله چند رساله
مبین میگردد جمیع قصور اصغا نمایند و بعین انصاف منظور دارند تحقیق این جا میگویند روح الله
ارواحهم که در ورود این کلام سباق و لحاق را نظر داشته لاجرم جواب موافق سوال وارد
کشتند بنابر این مقدمه آنست که حق تعالی خواست که با کلیم خویش بصفت تکلم تجلی فرماید در ان مقام بسط

مقام مطلوب بود لاجرم در سطوت طلب فرمود که آن چه چیزست در دست تو یا موسی اگر مقصود
دیدار بودی یک کلمه بودی تا گفتی آن چه چیز است و چون موسی را یکبار در کلام منبسط فرمود او نیز در جواب
دیگر بار رعایت بسط فرمود تا گفتی عصای و همین مقدار بسنده دیده بود بلکه چون دید که در سطوت طلب در جواب
نیز مبسوط است تا گفت هی عصای اگر از من میپرسی عصای منست که بدان تکیه میکنم و برگ
میریزم و حاجتهای دیگر نیز دارم ازین عاشق چون داند که معشوق با وی در مقام گفت و شنید است
همی خطابات و مکالمات افزاید و بگوید بیت همه حجاب تو بینم چو چشم باز کنم همه شراب تو نوشم چو
فراز کنم حرام دارم با دیگران سخن گفتن وگر حدیث تو باشد سخن دراز کنم هزار گونه بلنگم بهر رهی
که برند رهی که آن بسوی تست ترکتاز کنم تحقیق دیگر که حکمت درین سطوت چه بود جواب آنست
که ابوبکر بن طاهر گفت انبسط الیه بالسؤال لیربط قلبه بما یبدیه فی الشهود والکبریاء یعنی در مقام
انبساط با وی از طریق سطوت ملاطفت بنمود تا دهشت وی را بگفت و شنید با حضرت خود آشنایی دهد
تا از آن هیبت و دهشت استیلای سطوت جلال الله فی الحضرة باز آرد که مکاشفه نزار در وقت
کشف استار جلال و ظهور انوار جمال حیرتی و دهشتی میدهد که از خود بیخبر میکردند و نزدیکست که پروانه
وار در پرتو انوار شمع احدیت بر روی آتش غیرت بسوزانند و نقد وجود او در پرتو انوار شهود
در بازند تا محبوب با ایشان نیز از لطیفه لطایف انسان حیرت و دهشت باز آورد و بینی که خواجه کاینات
علیه افضل الصلوات در جایی که تجلیات جمال و جلال فایز میکنند و بیم آن بود که سبحات
در تلاطم امواج بحر حقیقت مستغرق گردد و شیره وجود را از سطوات آتش شهود بافروز میسوزد روی
بعایشه آورد و گفت کلمینی یا حمیرا چون تجلی کرد حق بر طور دل ممتزج شد نور حق با نور دل
هر دو نور از یکدگر افروختند غیر را بر نار غیرت سوختند سطوت نور تجلی در بیت تا که هم خود مظهر
خود ظاهر نیست همگی را طاقت آن نور نیست جز فنا گشتن که گرد و مستور نیست حق تعالی رنجه با احمد بود و کرد او

منافات آن نبود که کلیمی با چیز او بود اگر گویند مقصود باز آوردن موسی عصا را از آن دو حکمت چه بود گویم

مخصوص عصا فرموده و از چیز دیگر تعلق نبود جواب از چند وجه است وجه اول حق عز و علا خواست تا

حقیقت آن عصا را بر وی ظاهر کند و منافعی مناسب حقیقت آن بنماید یا اگر عصا از آن خصایص دیگر که عجایب آن

حقیقت بشناسد و خوارق عادات که آن را از جمله آیات باهره و معجزات قاهره شناسد و شرح این

تحقیق آنست که موسی علیه منافعی که از عصا بر سبیل عادات متصور و بیشه عصا ثابت دارد و بیان کرد منافع متکی کردن

و برگ ریختن و جامه بر وی افکندن تا سایه بکند و بر گردن نهادن و ادوات بر وی آویختن و چون سباع تعرض

کنند بدو رفع کردن و امثال این که تبیان همه منافعی است که در سایر عصاها متصور است و از خصایص عصا که

خوارق عادات از آن بود خواست آمد چنانکه آنست روشنایی روز در شبهای تاریک و آب کشیدن

از چاه که رسن و دلو نبود و چون خواهد بلند شود و چون خواهد کوتاه شود و با دشمنان محاربه کند و چون در بیابان

تشنه شوند بر زمین زند آب بر جوشد و سبز شدن و میوه دادن و امثال این چنانچه مرقوم کتب تفاسیر است

گشت و مقصود از شوق عصا آن بود که چون این نوع خوارق عادات از آن مشاهده کند داند که این

معجزه ایست که از آن عصا الله تعالی جل و علا برای او احداث فرمود و بآن سبب بر عصا ملتفت گشته

وجه دوم این عطار رحمة الله علیه میگوید که حق تعالی خواست که مقدار علم موسی بوی نماید تا داند که

علم مخلوق با ظاهر بیش نمیرسد و از معنی وقوف ندارد لاجرم عصا فرموده تا وی گفت هی عصای حق تعالی

فرمود بینداز ای موسی که نزد تو عصاست نه عصا حیة تسعی است عصا مبین قدرت ما ببین فاذا هی

ثعبان مبین وجه سوم شیخ جنید بغدادی قدس سره فرموده که حق تعالی گفت یا موسی و ای عجب عصا

در میان آوردی و اتکاه بر عصا کردی و عصا را فرموده تا در هیچ چیز اعتماد نکند بجز کرم الهی جل جلاله

و تحقیق این معنی آنست که موسی را از برای حقیقت فرموده بود و اصطنعتک لنفسی لاجرم بهر چه آرام

میگرفت آن را از وی دور می افکند او در حجر رضاع او را از مادر دور افکنده و در دریا انداخت

به بیرون بودن و حوا او را که خطاب اهبطوا [illegible] آن ملک که در بهشت بدیشان بود سر از آن گردانید [illegible]

او مشغول شد و از آن جا [illegible] جدا افکند و [illegible] امیخت بخطاب [illegible] فعلیک [illegible]

بیرون گردانید بعصا [illegible] که [illegible] اند [illegible] آن [illegible] تا بجای متوجه و [illegible] و از

غیر وی بیزار نشود تا ورزش [illegible] به دار [illegible] حقیقت وقت تو [illegible] ما را خواهی [illegible]

دیگر [illegible] گماند [illegible] دوستی باید خویش و وجه چهارم شیخ حسین منصور حلاج قدس سره العزیز گفت که

موسی منافع عصا [illegible] بر شمرد و [illegible] تعداد میکرد و سکون و انتفاع خود بدان [illegible] خطاب آمد

که القها یا موسی ای القِ من نفسک السکون الیها والی منافعها بعد انفصالها از وی تا گرداند [illegible]

از وی [illegible] گشته آن [illegible] چون منقطع گشت [illegible] و از وی [illegible] گردانید

خطاب آمد که خذها ولا تخف مقصود آن بود [illegible] و از منافع آن انقطاع نمائی و [illegible]

بود [illegible] آنست که این [illegible] میگوید قدس الله تعالی سره العزیز که چون موسی عصا را [illegible]

که [illegible] عصای خطاب آمد که بینداز [illegible] از دست [illegible] که [illegible]

[illegible] اضافت [illegible] اگر [illegible] از وی [illegible] واگر [illegible] از وی [illegible]

[illegible] موسی از آن اضافت [illegible] و از وی [illegible] خطاب آمد که یا موسی خذها ولا تخف ای

موسی بگیر و مترس که اکنون از ملکیت و اضافت تبرا کردی [illegible] محفوظ ماندی

آن زمان [illegible] گرفته بود اکنون [illegible] میگویند که تا انفصال [illegible]

[illegible] اضافت [illegible] معجزه ظاهر نمیشد چون تا [illegible] بینداخت باز

[illegible] حق تعالی بر داشت آن معجزه از وی ظاهر شد [illegible] آنست که تا اعتماد [illegible]

[illegible] و ضعف و قدرت همه از خود میداند و خیر و شر و نفع و ضرر [illegible] اضافت میکند

باشد که [illegible] الصورت [illegible] تا [illegible] از وی [illegible] و چون آن [illegible]

رجوع بحضرت حق عز و جل نماید که دع نفسک و تعال تا آن نفس از دو تا صفت بنوعی که بحضرت عزت بصفاتی که گذشت

کرده و بطاعت و عبادت بجای آرد بنود و از درکه اسفل السافلین اماره گی باعلی علیین مطمئنگی

ترقی نماید و بخصوص درجات قرب مستعد گردد که یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک رجوع بحضرت

حق عز و جل نماید که دع نفسک و تعال دلا در بزم عشق یار زهان تا جان برافشانی که با خود در جنان

خلوت نگنجی گر همه جانی تو اکنون و خبر یابی که از خود بیخبر گردی تو اکنون روی خود بینی که از خود روی گردانی

سؤال حکمت چه بود که حق تعالی فرموده و ما تلک بیمینک و تلک موضع از برای بعید است و نفی محمود و ما بیده

که موضع از قریب است و جواب آنکه عصا در وقت سؤال قریب بود حاضر نه آنکه بعید بود و غایت حجاب آن است و الله تعالی

اعلم یا موسی و اند که از حضور خداوند جل جلاله از کمال سعی غایب میبایست بود و چون خواهی که حق تعالی

نه یکی چون گذر بر چه بپایی اوست در احتیاجی باید داد بر آنقدر که قوت گفت منی باید و بقین

بدان که ترا از تو دور خواهد کرد حجاب دیگر آنست که علمای عربیت میگویند که چون صفت را به

عظمت ذاتی باشند هر چند قریب باشند باشارت بعید کنایت از آن کنند چنانکه فرموده الم ذلک الکتاب

لاریب فیه و چون آن عصا را رفعت و شان بود و عظمت برهان چنانکه ابن عباس رضی الله عنه گوید که

حق تعالی در وی چندین معجزه پدید آورده بود لاجرم باشارت بعید فرمود سؤال حکمت چه بود که حق تعالی

گفت بیمینک و نگفت بیدک جواب تا دلالت کند بر آنکه عصا در دست راست گرفتن سنت است و دیگر

آنکه در دست چپ وی خاتم بود و خواست تا یکی در سؤال تعیین عصا نماید تعبیر بیمین فرمود دیگر آنکه یمین

برکت قرین است حال آنحضرت خضر بود اما کیفیت انقلاب عصا با اژدها و تعبیر شیث وی بروایات

صحیحه و عبارات فصیحه بزرگان در مصنفات خود آورده اند که چون حضرت موسی بفرمان حق تعالی

فرموده که القها یا موسی فرا انداخت که میخواهید این عصا را بدور انداز و نگاه مار موسی هر آن

و آن عصا را به پس پشت افکند با بانگ عظیم و آواز مهولناک از قفا بسمع وی رسید چو بتقفا نگاه کرد

دید که عصا اژدها شده برابر اشتر و در غایت عظمت و مهیب سیاهی فولاد چون نخل چپ بر پا بود آورده

آن دو نقبه های دهان او که گشته چون چاهی بنوعی که از لب زیرین تا زیرین هشتاد گز هفتاد

و دو دندان آینده بر فک بالا و هفتاد و دو دندان بر فک اسفل و در نهایت بزرگی هر یکی چون شمشیر

از دهان او آتش شعله میزد و چشم برمثال برق میدرخشید موها در گردن او مانند دو نیزه

عورات از بین و لب را آویخته هر موی بر مثال نیزه بهر چه رسید آتش اشتعال می یافت

از نفس او سموم ظاهر میشد بهر چه رسیدی بسوختی و بر کوه بر مثال ... بلند کوهان بر

و سنگها بدهان گرفته میخاییدی و در دهان او بر یکدیگر میخوردی و آواز آنها مردم میشنیدی

بدرختی رسیدی از بیخ بر کندی و پاره پاره کردی و ابتلاع نمودی و زبان بر کشیدی و دهان بر

و بر جوانب میدویدی و دیگر ما کول میطلبیدی و آواز عظیم و صفیر مهیب از او ظاهر میشد

چون موسی این حالت مشاهده کرد خوف و خشیت بر او مستولی گشت و راه گریز پیش گرفته و از

برقرار اختیار کرد خطاب مستطاب از حضرت ذوالجلال ... لطف متوجه او گشته خطاب ...

از طرف ... بر تسکین ... آمیخته باز آورد و ... موسی از آن مغلوب باز آید

خطاب تسکین یافته ... گوش ... دل از ... فارغ و تن از جان ... روی

آورد و باستماع کلام متوجه گشته ... فرمود که خذها ولا تخف ای موسی

میگوید که عصا ... از ملک ... چرا برسد و از ... چرا گریزد ... چون ...

... گرد ... داران جمع کرده باشند بصورت ... و آرند و ماران ... ان

کنند و آن ... گریزان ... ماران گویند چرا از ما گریزی ما آن مار ... که ... آن عجب

و ... حقیقت ... و ... و در ... و ... آزردی و در مجالس و محافل ... زدی

اکنون چرا از ما میگریزی ... عمر عزیز ضایع مکن و اعتماد بر کرم خداوند کن و ... حقیقت

مارست و منت کمالات معنی گوید   و مانند آنکه بیان نکنند درستی چوب عصا که از دست بیفتد اژدر ثعبان گشته
و اندر فنا ایات ما کن که بر قدمش رفتن ناز قبض دادن موسی علیه السلام آنکه چون موسی را فرمان آمد که خذها ولا تخف
بگیر این عصا را و مترس چه حضرت متعالی تکرار باز آمد اما بمقتضای بشریت هنوز مترسید دست در آستین
پیچیده دراز کرد تا بگیرد فرمان رسید که ای موسی دست برهنه کن اگر تقدیر بلا بود کی آستین
پیچیده دفع نمیشود و بروایتی آمده است که حضرت یوسف صلوات می‌نمود که رحم الله اخی موسی لما قال خذها ولا تخف
هو یا و بکمه و در بعضی قصص آمده که حق تعالی جلت و علا بحضرت موسی علیه السلام خطاب فرمود که ای موسی نعلین و عصا
چرا میداری گفت نعلین از برای آن میدارم که اگر عقربی قصد من کند بنعلین بکشم و عصا برای آنکه مار از خود
دفع کنم حق تعالی نعلین را مار و کژدم گردانید و عصا را اژدها گردانید تا موسی بداند که چون خدای
عز و جل بخواهد بلایی بانسان رسد از آنچه بوسیله دفع است بلا است علی بلا گردد و لیس باید که ضار و
نافع خدا را داند و امید از وسایل منقطع گرداند اگر گویند که اظهار معجزه عصا به ثعبان در پیش منکران
بایست نمودن در خلوتگاه طور و جلوه گاه نور ظهور این امر را فایده چه بود گوییم حق تعالی جل و علا
میدانست که موسی علیه السلام از ثعبان بخواهد ترسید و از وی گریزان خواهد شد نخواست که این معنی در نظر و عیان
بر وی ظاهر گردد و در خلوتی ظهور او را این واقع نمود تا در حضور دشمن چنانکه از آن نترسند
و نترسد نظیر این آنست که حق سبحانه تعالی چون تقدیر کرده بود که سخن گوی قیامت و شفیع امت حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم خواهد بود در شب معراج او را بر اطباق سموات ... بنمود
درجات جنت و درکات دوزخ و احوال قیامت با آنحضرت بنمودند تا فردا که همه خلایق از نهیب
و هول قیامت نفسی نفسی گویند و آنحضرت امتی امتی سراید تعالت که چون حضرت موسی علیه السلام بمقتضای
خذها ولا تخف دست بی نیاز دراز کرد به زیرین و زبر گرفت فی الحال عصا شد و چون
موسی بدین معجزه قاهره فایز گشت با خود گفت مرا از بحر تقدیر ملک قدیر جل جلاله این گوهر گرانمایه

بدست تو برآید و در خزانهٔ نبوت چنین نقدی مخزون و در انبان باشند هیچ نقد دیگر محتاج اگر بود خطاب کرد که
ای موسی منتظر باش تا در دار القضا نقد و قدر رد و گواه معتبر نباشد اثبات مدعی تحقیق نشد برد نور دعوی
نبوت میکنی و خصم در انکار اصرار مینماید گواه و اثبات مدعا لازمست در نبوت تو توقیع شهادت در
دار القضا حکمی بر کس نیست اندازه حجت گواه با خود بر انگشت [illegible] فی جیبک تخرج بیضاء من غیر
سوء ای موسی خزاین رسالت از لالی معانی مملو گردانی بار نقد این گوهر برآید از بحر انوار که
عبارت از جیب برکه [illegible] [illegible] موسی دست حق بهت را در جیب و [illegible] و کوکب از فرو
مجلس این نور [illegible] بیرون آورد [illegible] که از نور [illegible] موسی نور [illegible] ظهور آمده بود که
بر شعاع آفتاب غالب آمد و طلوع آن نور به مرتبه بود که دیده را طاقت نگاه آن نبود و از [illegible] نوری
[illegible] منبع و که منور ماه و آفتاب غیب میکرد و ارباب [illegible] رت تعیین این دو معجزه و [illegible]
الصار مینماید ای [illegible] با صلابت و غوایت اگر در ظلمت آباد جهالت سالها گم کرده ای [illegible]
برادر [illegible] اگر ستور را چشم داری اما بصیرت نداری [illegible] همراه فاید طریقی از [illegible] که
ستور را از راه جیب براه منزل بر دو اشارت آید در [illegible] موسی را [illegible] منور ساختند [illegible]
اکتفا نکردند ید بیضا با ان قرین گردانیدند تا بواسطهٔ این دو آیت که یکی مظهر [illegible] و دیگری [illegible]
جهت [illegible] غالب آید [illegible] با البیعش این معاملت [illegible] آمده [illegible] توحید [illegible] ند [illegible] که
بمجرد آن [illegible] تسلط [illegible] خطاب آمد که [illegible] اقم الصلوة لدلوک الشمس الی غسق اللیل
یعنی [illegible] توحید اکتفا مکن [illegible] در جیب [illegible] در آر تا نور [illegible] همراه نور گردانیم تا [illegible]
علم و عمل [illegible] و مون [illegible] آن نور [illegible]
و برهان همچون صبح صادق از جیب [illegible] طلوع نمود موسی را در آن [illegible] حیرت بر حیرت [illegible]
و [illegible] دست دیگر باره در جیب در آورد و باز آن نور [illegible] مراجعت نمود و [illegible] معاودت

حق تعالی جل و علا خطاب فرمود که فذانک برهانان من ربک الی فرعون و ملائه انهم کانوا قوما فاسقین
نقلست که چون فلک شریف حضور لطیف حضرت موسی علیه السلام با آیات بینات و مشاهده معجزات
باهرات بصفات کمال و نعوت جلال و صفات آراسته و پیراسته گشت از جانب خداوند جل و علا
برسالت فرعون مامور گشت فرمود که اذهب الی فرعون انه طغی ای موسی برسالت پیش
فرعون بیرون رو که در طغیان و عدوان از حد درگذشته بر عرش عرض کفر و عصیان [illegible] صلیبش را
بسر حد هلاک رسانیده و سوار کار رجالات مرکب ضلالت در میدان دعوی بی معنیش و اندیشه
کوس کفر و صلاصل [illegible] شهره شده و پای فرو کوفته ای موسی نیز نصیحت از کمان لطف بقبضه قوت
در انداز باشد که بر این [illegible] پس [illegible] هم قبول [illegible] و باز رحم هلاک [illegible]
آن بی باک آمده از تخت حیات بتخته ممات منتقل میگردد ای موسی سالهاست که این نعمت
ما میخورد و اوقات را بربوبیت ما میکند و از کفران با حجت خوران و از کفر با [illegible] دلالت کن
بگو که دعوی الوهیت از سر بیرون کن و کمر بندگی بر خاصره افکندگی ببند بعبودیت اعتراف نمای
موسی علیه السلام عصا برداشته مدت [illegible] شب و روز از صحبت [illegible] و مهابت [illegible] و هیبتش سر
پیش افکنده بایستاد و از خود بیخبر و از [illegible] بود و بعد از انقضای مدت مذکوره
ندای [illegible] برسید که [illegible] یعنی فرمان پروردگار خود بتقدیم رسان موسی علیه السلام
از آنجا که وفور کیاست و کمال فراست در تحقیق میدانست که امر نبوت کاری خطیرست و خطری عظیم دارد
لاجرم آنچه بر خاطر عاطرش از اندیشه عاقبت کار و نوایب روزگار خطور میکرد معروض جناب قدس
خداوندی گردانیده گفت الهی فرعون را لشکر بسیار و مال بیشمار و سلاح و خدم و حشم از حد
برون گذشته و من از اینها هیچکدام ندارم دیگر آنکه [illegible] از [illegible] مرا
راه میباید حق تعالی جل و علا فرمود که مجموع این حاجت کفایت کنم و ترا از شر وی نگاه دارم

و فرشته را نفرستاد تا کودک را در قفسی نهاده از دریا بنظر فرعون رسانید و کیفیت جعبه و علامت بر وجه غایب و

رفاهیت معروض گردانید آنگاه حضرت موسی علیه السلام بمکتب ... اختیار کرده او را اخته کرد و آن فرشته بآب برون

خوابش آنجا راحت برای مبرک گردانید آنگاه کودک را بر دو رکنار مادرش نهاد و ملک تعالی جل و علا

فرشته را فرستاد تا گوسفند آورد از آنجا میکرد و شعیب علیه السلام از حالات آن خبر نبود تا گویند روز شبانی برآن

بگذشت و کیفیت احوال آن بحضرت شعیب علیه السلام ترک شعیب علیه السلام دختر را بموسی ... و مفارقت آن

گویند بجهت شبانی میبود و بعضی قصص آنکه حضرت شعیب علیه السلام بعد از آن میکرد تا آن وقت که حق تعالی جل و علا

فرعون را هلاک گردانید و خبر شعیب علیه السلام آمد ... و بعضی گویند که حق جل و علا جبرئیل را نفرستاد

تا قابله حضور اشند و چون فرزند متولد شد بالفور رب انس درآمده باندک فرصتی بزرگ شد و

بتعهد مادر و موانستی حقوقه عیان مینمود روایتی دیگر آنکه حق تعالی جل و علا توجه خاطر ... عجایب

داشت او فرمود تا عصا بر سنگ زد و تا طبقه هفتم بشکافت و شکاف آن طبقه در نظرش منکشف گشت سنگی

دید سبز و شکافت ... خداوند جل و علا برآن سنگ زد و آن بشکافت کرمکی دید که برگ سبز در دهان

گرفته میمکید حق تعالی جل و علا فرمود که ای موسی در زیر زمین هفتم در دل سنگ صخره این کرم ضعیف را

ضایع نمیگذارم ... تو را ضایع نخواهم گذاشت خاطر شریف را تسلی حاصل آمد

آنگاه حاجتی که داشت معروض جناب خداوندی گردانید گفت رب انی قتلت منهم نفسا

فاخاف ان یقتلون واخی هارون هو افصح منی لسانا فارسله معی ردءا یصدقنی انی

اخاف ان یکذبون بعد از آن انشراح صدر و انفتاح ضمیر ... از جناب قدس مسئلت

نمود که رب اشرح لی صدری ویسر لی امری واحلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی واجعل لی

وزیرا من اهلی هارون اخی اشدد به ازری واشرکه فی امری کی نسبحک کثیرا ونذکرک

کثیرا انک کنت بنا بصیرا خطاب آمد که ای موسی آنچه خواستی عطا فرمودیم و حاجات تو مقضی گردانیدیم

و برادرت هارون را نبوت اختصاص فرمودیم و ترا از بهر رسالت اختیار کردیم و بخلعت اصطفای خویش
مشرف ساختیم و متوجه شو که در حیطهٔ حفظ و حمایت و کنف لطف و رعایت از گزند دشمنان نگاه داشته
اعلام فتح و ظفر بنام عالی فرجام تو برافراشته بدرجهٔ مطالب برسانیم و از مهالک و محن موذی
مالک برهانیم خاطر جمع دار و همت بر خلاص بنی اسرائیل گمار و بعد از آن که خلعت نبوت و رسالت
عطیهٔ توحید و شریعت و موهبت معجزه و کرامت بعنایت حضرت کلیم تمام یافت بار دیگر وحی الهی نازل
شد که اذهب انت و اخوک بآیاتی و لا تنیا فی ذکری ای موسی با هارون برو و معجزات با خود ببر و فتور
و تقصیر را بخود راه مده اذهبا الی فرعون انه طغی بعد از آنکه موسی را برسالت معین گردانید
بهارون هم وحی رسانید تا باستقبال موسی بیرون آمد اتفاقاً هر دو را دیگر باره خطاب کردانید
فرمود که فقولا له قولا لینا هر دو نزد فرعون روید و رسالت حضرت را ظاهر کنید و بقول لین و کلام
متین نصیحتش بجای آرید و الحال توانید در تخلیص بنی اسرائیل سعی بلیغ مبذول دارید تا دست
تسلط از ایشان کوتاه کند و از سلوک مسالک ظلم متقاعد گردد و همچنین جزاها مشغول فرمودیم
بر وی عرضه دارید و باظهار لوازم وعده و وعید سعی فرمایید اگر تابع شود والسلام علی
من اتبع الهدی و اگر از طریق رشد انحراف نموده از انقیاد احکام مستبعد نماید ان العذاب
علی من کذب و تولی و گفت ای موسی ترا مقامی داده ام که هیچ کس از خلق را با تو در آن دولت
مشارکت نداده ام و آن آنست که بی واسطه با تو سخن گفته ام و ترا نزد من منزلتیست که کلیمی
آن منزلت است اکنون برو برسالت و بدانکه من با توام می شنوم و می بینم و قوت و نصرت و اعانت
تو میکنم ترا لباسی پوشانیده‌ام که ضعیفی از ضعفای خلق این است که کفران نعمت من فدیه و از مکر و
کید من غافلست و از عبادت من [illegible] ت دنیویه و مزخرفات شهوانیه مغرور
و بجحود حق و انکار ربوبیت مغرور و مشعوف گشته باید و مکیدت نکنید و جلال حضرت که اگر نسبت بحضرت من را

غضب بجوش و نه حلم ازلی چنین نافذ گشتی که با التزام حجت نمایم بعذاب معذب نمایم او را بطش جباری
میگرفتم ما اگر آسمان را اجازت دادمی او را سنگسار کردی و اگر زمین را رخصت فرمودمی او را ابتلاع نمودی
همچنین کوه را او را پاره پاره کردی و دریا ها او را غرق کردی ولیکن حلم و استغنا از جمله صفات ذاتی
و اخلاق خداوندی و مقتضای حلم و رافت سبب شد در بندگی که بفرمان من ورزیده بسطوت جباری
من از رفتار نگردیده اکنون بروید و او را بتوحید و عبادت دلالت کنید و از نقمت و عقوبت من تحذیر
فرمایید ولیکن سخن با او بنرمی بگویید و از خشونت محترز باشید شاید که خاطر نشین بدین توحید مایل گردد
و از دین باطل انحراف نماید که چون بمتکبران ملاطفت کنی تکبر و جبر افزاید و از فحوای تمرد و استنکاف
نمایند بدانکه علما را در تاویل آیه فقولا له قولا لینا اقاویل است قول اول آنست که میفرماید او را
بعزت و ابهت یاد کنید و بنام بخوانید یعنی یا فرعون گویید و بکنیت ابو العباس او را یاد کنید قول دوم
و تبلیغ رسالت بعبارت حسن و عبارت دلپذیر نمایید چنانکه بخاطرش قرار گیرد مثلا گویید که پروردگار
ترا میخواند اجابت کن که وی واسع المغفرت و دلبای رحمت مغفرتش آنست که ترا چهار صد سال امان
داده و در بندگی خود ربوبیت کردی و از خدمت و عبادت او استنکاف نمودی با این گستاخی و بی ادبی نعمتی
خویش از تو باز نداشت باران از آسمان بارانید و گیاه از زمین رویانید و در این مدت صحت و عافیت
تن و جان تو کرامت نمود و از پیری و فقیری و بیماری و ناداری مصئون و محفوظ داشت میتوانست که بسخط خویش
مبتلا گرداند و نعمتها که بتو عطا کرده مسترد نماید ولیکن بخلق عظیم و لطف عمیم و حلم جسیم با تو رفق ورزید
قول سوم آنست که حق تعالی بحضرت موسی تعلیم فرمود که او را بگو که ای فرعون چهار صد سال از عمر خویش منقضی
گردانیدی و در مدت مذکور دعوی انا ربکم الاعلی کردی حق را بسجود خضوع و خشوع هیچ جبار را بیش از تو
این جرات ننموده و گستاخی نکرده که با این نوع تکلم توانسته اکنون از عمر تو چهار سال زیستن نمانده و تو
زندگانی و لهو حیات ... میداری و مبادرت بالتوبه و جد مستحق بسیار اگر با اینکه چهار صد سال

انا ربکم الاعلی گفتی یکبار انت ربی الاعلی گوئی گناه چهارصد ساله ترا بیامرزم و این فضل بشنید و از بود در گذرانیم
و ترا باز از حجاب کفر نهانم و ضعف ترا بقوت مبدل گردانم و ترا امروز بانقده ساله گردانم و عمر ترا بنو از رسال
رسانم و برگ نجیب ظاهر گردانم و ترا بادشاه مغرب زمین و از همه بیزار که با اینهمه نعمت ترا بحضرت موصل
گردانم نگفت ایدرویش کافر متمرد که چهارصد سال دعوی ربوبیت کرده است با وی این لطف اظهار
میکند و چهارصد سال گفتست انا ربکم الاعلی را یکبار گفتی انت ربی الاعلی صلح مینماید بندگانی که مدت
هفتاد سال و یا سجده کرده اند مر او را سبحان ربی الاعلی گفته باشند اگر با ایشان اظهار لطف و کرم نماید
چه عجب ازاینجاست که قشیری رحمة الله علیه میگوید که هذا رفقه مع الکفار فکیف رفقه مع الابرار و شیخ یحیی
معاذ رازی میگوید الهی هذا رفقک بمن یقول انا ربکم الاعلی فکیف رفقک لمن یسجد علی التراب فیقول سبحان
ربی الاعلی هذا رفقک مع الاعداء فکیف رفقک مع الاولیاء هذا رفقک لمن تمرد علیک فکیف
رفقک لمن تضرع بین یدیک شیخ نیز همچنین میگوید که حق تعالی جل جلاله فرموده که ای موسی فرعون در ابتدای
حال با تو احسان کرده با هیچ چه مکافات آن کرد اکنون من میخواهم مکافات آن احسان نمائی لاجرم با او
با این لطف سخن میگویم بگو ای درویش کافر که نسبت به بنده [illegible] او احسان کرده است مکافات
آن احسان میکند اگر بنده مؤمنی بمقتضای فرمان و احسنوا ان الله یحب المحسنین از برای خداوند خویش
احسانی نموده باشد در قیامت کار بمقتضای هل جزاء الاحسان الا الاحسان مکافات آن از حق تعالی
جل و علا بیند چه عجب فی اللطایف و الاشارات لطیفه ایدرویش خطاب از حضرت رب الارباب
بسه پیغمبر متوجه گشت اول حضرت نوح را خطاب آمد که ان انذر قومک و موسی و هارون را خطاب آمد
فقولا له قولا لینا و حضرت محمد را صلی الله علیه و آله و سلم خطاب آمد که و اغلظ علیهم این تفاوت کی
پیدا شد یکی را میگوید قوم را بیم کن و از عذاب ما بترسان دیگری را میگوید درشتی مکن و سخن بلینت
گوی و خواجه ما را میگوید که بر قوم خویش غلظت و درشتی کن بدانکه در تحقیق این معنی ارباب حقیقت

شکفته اند قوم نوح علیه السلام را انسی نبهار بر طاعت نمیداد و شکوفه توحید هرگز نمیکرد و گل توکل در بوستان الباب ایشان نشکفت
ابر عنایت و باران هدایت بر کشت زار اعمار و مزارع روزگار ایشان نمیبارید سموم استغنا رعونت
و صولت همه ایام ولایت قلوب ایشان را از مروت و رحمت حیلت ایشان تمام بیرون برده بود صرصر
نخوت ایشان میدان زن را در هم شکسته کانهم اعجاز نخل خاویه درختی را که نظارت و تازگی و طراوت جبلی
از وی بتمام منکشف گشته بود و از لطافت نشو و نما مانده و نه لطافت میوه لاجرم درختی که بی کرده او را
اره و تبر کلهای نوح تبران اندر قوم کی در دست رسالت گرفته بقوت بازوی صلابت و نیروی
مهابت این درختی را با هوا را از بار و برادر که رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا همچنین موسی
سرمست باده عشق بود و مخمور شراب شوق شراب خطاب ارنی قدح لن ترانی نوش کرده در کوه
اسرار جعله دکا و خر موسی صعقا بیهوش گشته چون بهوش باز آمد جام خمار شکن ان فت را در
حلق تبت الیک عطا ای احبت در دست گرفته روی بدیار فرعون رفت تا او مار
از نهاد وی برآورد که بحشم باخشم این حسیس بی سر و پا چه قدرت و یارا آنکه بر منبر دعوی خطبه انا
ربکم الاعلی میگفتند و این ولید بلید را وحشی ناکس سطوت و شوکت آنکه بر کرسی جهالت سخن ما علمت
لکم من اله غیری بر زبان راندی چون موسی در میدان صلابت و مهابت قدم میزد و شیر سیاست
را بصوبان ملاطفت تیز میکرد لاجرم خطاب آمد که فقولا له قولا لینا اما چون جمال غمام خوف
مصطفوی و توقیع منشور نبوت صلی الله علیه و آله وسلم در تقدیر بامداد مداد لطف و تشریف نوشته بود
و طینت با سکینت او را هندسی و سرشته با آب جود و کرم سرشته نک جان فضلت در کارخانه
عنایت حلیه کرامت بنام او یافته بودند صاحب جمال حور العین نور چشمین از سر آستین تمکین وی
یا تحفه خطیبان انا ارسلناک شاهدا و مبشرا و نذیرا منشور دولت او را بر منبر سعادت
با این عبارت خطبه میخواندند که و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین و لیکن اینجا عبدا و همه بجای

کفر و نفاق بوده‌اند و حرارت شرک جگرهای ایشان را کباب کرده بود و دود نفاق چهرهٔ روزگار ایشان سیاه گردانیده
اطبا گویند حرارت جگر را سرکه مفید است و شاه صفوت محمد صلی الله علیه و سلم عسل بود که زنبور رحمت است
در شهد خانهٔ فضل هست که لطف بود حکیم بر بنای حکمت ازلی دانست که اگر آنحضرت تنها بعسل لطف
داروی حرارت جگر ایشان را از پایان دارد شربت و اغلظ علیهم یعنی مقدار سرکه قتلوا المشرکین را
با عسل و جادلهم بالتی هی احسن با همین خلط کرده این سکنجبین عسل را باین بیماران بیمارستان
کفران داده تا صحیح المزاج گردند لطیفهٔ دیگر درین باب بشنو فقولا له قولا لینا ای موسی بر فرعون غلظت
مکن بدان منگر که او کیست و تو کیستی بدان نگر که من خداوند کریمم و او بندهٔ لئیم و تو پیغمبر حلیم
از کرم ما لباس لطف بپوشان پیغام و رسالت نبرند بگوی ای سلطان جهان در چهارصد عالم در ندای لمن الملک الیوم
داروی [illegible] لله الواحد القهار سالها کنیدی اکنون همین مقدار کلام را
با انت بلک تا چهارصد سال دیگر در دولت و کامرانی عمر و ملک دنیا را با مملکت
عقبی منضم گردانم ای محب رسول که بر در خانهٔ فرعون میفرستد میگوید که برفق و مدارا سخن گوی امید
چنانست که رسول ملک الموت را بدر خانهٔ مومنان فرستد که مدت صحبت بوحدانیت کند دانیم اندر رفق
و نرمی وصیت فرماید تا با ایشان برفق معاملت نماید و از خشونت و غلظت احتراز نماید عجب
لطیفهٔ دیگر ای موسی با فرعون سخن برفق گو زیرا که او را آتش قطیعت سوخته است کریمان سوخته را مرهم نهند
آتش در نزنند چون طبیب بر سر بیمار آید و نبض وی و حرارت عزیزی وی را ضعیف بیند داند که
کار وی از معالجه درگذشته ثمرهٔ اجابت را امید از امانت دنیا نیست صبر طلب کند نقد بر خطامات گروی
لطف حیات نیست روی به بیمار دارد و آورد که بیمار نشسته هرچه میطلبد بوی میدهد و او را بهر نیز
رنجه دارید مردمان تصور کنند که طبیب با وی رفق میکند آن رفق نیست بلکه قطع امید است ای موسی
عالم السر و الخفیات منم نیز [illegible] فرعون را دیده‌ام و مزاج بیعلاج او را دانسته‌ام در تجلیت وی

وارث مؤثر بر قصد و تسلیم قوای باطنیه او علم بنجاتم او را جزم نمیتواند کرد قوت جاذبه او نیز با آن همه سستی

حق معنا را جذب نمیکند قوت ماسکه او قصور کرده حرمت ما را نگاه نمیدارد و قوت هاضمه او نقصان پذیرفته

در آیات ما تصرفی نمیکند قوت دافعه او را نمانده ثقل با تقلبات تغیرات از زاویه نهاد دفع نمیکند با وجود فرق کن

که هلاک وی نزدیکست این نه عزت بلکه خواریست رجعنا الی القصه چون امر پروردگار جل جلاله متوجه موسی

و هارون شد که بجانب فرعون روند بخاطر موسی خطور کرد که آیا ما دو نفر با فرعون و لشکر او جنگ توانیم کرد

و با ایشان کی برآئیم عالم السر والخفیات جل جلاله خطره قلب موسی دانسته خطاب فرمود که ای موسی شما دو نفر

تنها نیستید بلکه شما دو نفر لشکر عظیمید از لشکرهای من لا تخافا انّنی معکما اسمع و اری لشکر را

که چون منی سلطان باشند هرگز مغلوب نگردد و نقلست که چون آن دو پیغمبر هرگز ندیده و آنند و نوروز

دیده بر رسالت مامور گشتند ملائکه علیهم السلام تعجب کردند که بنده را که لشکر و عدت نباشند با فرعون

غلیظ عنیف چنین چگونه در معرض معارضه توانند آمد خطاب آمد که ای جبرئیل در بهشت رو و بچشم اعتبار

ببین که کدام جامه از جامها نیکوتر و کدام سلاح برانتر و کدام مرکب افزونتر و کدام لشکر قوی تر

جبرئیل بفرمان ملک جلیل به بهشت رفته تماشا کرد و باز آمد گفت خداوندا هیچ لباسی نیکوتر از عافیت نیافتم

و هیچ سلاحی برانتر از حجت ندیدم و هیچ مرکبی رواتر از توفیق نیافتم و هیچ لشکری قوی تر از نصرت

ندیدم خطاب آمد که ای ملائکه من همه اینها را با موسی همراه ساختم ملائکه گفتند خداوندا این زمان با فرعون

میتواند در معارضه حاضر شد آیا ای موسی و هارون از لشکر میخواهید لشکر بسیار دارم اما فرعون

بهامان و شداد و لشکر و نوکر مغرور گشته میخواهم که آن همه اسباب غرور و پندار او را از اوج کامرانی

در حضیض مذلت و بربادی افکنم نقلست که موسی بفرمان ملک علام جل جلاله از وادی ایمن متوجه

مصر گشت چون به سواد مملکت رسید وحی بهارون رسید ای هارون برادرت می آید

حلیه نبوت پوشیده تاج رسالت بر فرق جلالت نهاده کمر عصمت بر میان خدمت بسته از بیم فرعون او را

مدتی گسسته فرقت حق تعالی بمکالمت مشرف شده بانواع کرامات و مقامات فایز گشته عجب نیست چون بمیقات
آورده اند چون غیبت موسی بدین مدت کشید هر گز تکلیف نشسته سبب ... نمود بسکونت بالا و همراه شده حضرت موسی
بر یمین و میکائیل بر یسار بهم رفقت و موافقت نموده ای هارون بر خیز و باستقبال او
مبادرت فرمای و بکمر انقیاد فرمان بر میان جان بسته به تبلیغ رسالت مبارک باش پس هارون از
عالم غیب استقبال کلیم بیرون آمد و در ساحات وادی با هم ملاقات کردند و جسم فراق و درد
سر رفته و صحابت شدند و بعد از تحقیق احوال مجلس آن با طاعت فرمان جل سبحانه دست یکدیگر
گرفته بمنبر و دعوت ... و بر سر هستند مقصد با خیک متوجه فرعون گشتند طریق مواصلت این دو برادر
در اکثر نسخ بدین نوع مذکور است و روایت دیگر در روضة الصفا آورده است که موسی بعد از قطع
منازل و طی مراحل بمصر رسید و شب هنگام بر سبیل اختفی بمنزل مادر خود نزول فرمود والده از غایت
طول مدت مفارقت موسی را نشناخت از حقیقت او استفسار نمود موسی جواب داد که مردی ام از
راه دور آمده امشب مهمان شما ام نقد احوال مهمان بود مادر با نقد و اوجست از قبیل واجبات
وجه منعقد ضیافت مادر موسی نیز الطعمه الوان بیاورده هارون را بمجالست و مکالمت او
باز داشت و در اثنای حکایات هارون بقصد او شناخت و مادر را اعلام کرد و بعد از آنکه مدت
مدید از مفارقت آنحضرت متمنی و محزون بودند مطالعه دیدار جانفزا ایشان مسرور و خوشنود گشته
و بمشاهده تعالی جمال انسی ابتهاج و عشرت افزودند و هارون از او مرتبت و احکام رسالت
بهارون عرض کرد و بقصد العفو رتبت نبوت و ارتفاع بذروه رسالت رب ... و النجا
بجمعهم دعوت او را بسمع رضا اصغا نمودند و متابعت و اقتدا بشرف انقیاد مشرف گشتند ذکر آمدن موسی
و هارون نزد فرعون و دعوت نمودن او را راویان اخبار و ناقلان آثار چنین روایت کرده اند
که چون هارون و موسی با یکدیگر ملاقات نمودند و فرمان الهی بتبلیغ رسالت گشتند بروایات از اعراف ... نار

روز دیگر بیشتر [illegible] بنمایند و اندرین [illegible] برآسمان [illegible] گاه از فرعون [illegible] و بر در باب [illegible] بعد از سه روز

که موسی [illegible] از شدت ضعف و کلفت انتظار آسوده گردید یافت الله الحمد و روز چهارم [illegible] که

لشکر آفتاب برج [illegible] با لشکر افلاک رسیدند و بر شعاع برکات [illegible] حضرت موسی

برکنار قصر فرعون تافت [illegible] که فرعون را منزلی بود که در آن مسکن [illegible]

هفتاد برج داشت [illegible] برج [illegible] و هر صحرایی از آن [illegible]

انهار آراسته و [illegible] برابر [illegible] اطراف آن [illegible] و

فرعون که در آنجا [illegible] و سباع [illegible] و شیران درنده در آن [illegible]

داشتند و آن قصر [illegible] داشت که مردم از آن دروازه شهری آمدند اگر کسی از جاده

راست انحراف [illegible] شیران درنده گرفتار آمدی و چون حضرت [illegible] موسی

تا فرعون [illegible] بدروازه [illegible] رسیدند در بسته یافتند موسی [illegible] عصا بر دروازه زد و در

مفتوح گشت [illegible] دروازه [illegible] چون به [illegible] رسیدند که [illegible] شیران [illegible]

و دوان [illegible] منهزم شدند و بدر قصر فرعون رسیدند [illegible] اقامت [illegible]

مدتی از خوف [illegible] خبر ایشان بفرعون نتوانست رسید و [illegible] آنست که مدت [illegible]

مسافت کردند [illegible] قصر رسیدند وهب بن منبه میگوید [illegible] ذی الحجه [illegible]

آمدند [illegible] خبر ایشان بفرعون رسید محمد بن [illegible] رحمه الله علیه میگوید مدت [illegible] سال بر در قصر

فرعون اقامت [illegible] آن [illegible] که [illegible] ایشان بفرعون رسانیدند آخر الامر

مسخره که در مجلس [illegible] میکرد [illegible] رسید [illegible]

آمده آید گفته این در قصر فرعون [illegible] کرده [illegible] بندگان خدا [illegible]

[illegible] خدا [illegible] فرعون [illegible] گفت

اینک امروز مرا موسی بیخبر کرده ام دیدن شتر آن مرد میخواهد از خاطر محو نشد فرعون از کیفیت واقعه
مستفسر شد گفت بوده [illegible] دیده ام که شتر آن را در میان آن سگ روباه از شتر آن
کم برگشته اند اما غالب من آنست که شتر آن را السحر بند کرده باشند که باین سگ نوعی رسانیده اند
چون با آن این حکایت کردم از ایشان سخن عظیمی شنیده ام که گفتن آن در خدمت تو مخفی نباید
فرعون لعین گفت چه میگفتند گفت این کلمات میگفتند که غیر از تو الهی هست که پروردگار جهانیانست
از استماع این سخن فرعون در غضب شد و فرمان داد تا موسی و هارون را در آورند و در آن محل حال
وزیر فرعون هم بود و عظمای قوم حاضر بودند و خلق عظیم تماشا حاضر گشتند چون نظر حضرت موسی بر فرعون
افتاد این دعا بر زبان مبارک جاری کرد اینکه لا اله الا الله الحکیم الکریم لا اله الا الله العلی العظیم سبحان الله
رب السموات السبع و رب الارضین السبع و ما فیهن و ما بینهن و ما تحتهن و رب العرش العظیم و
سلام علی المرسلین و الحمد لله رب العالمین اللهم انی اسئلک وادرأ بک فی نحره و اعوذ بک من شره
واستعینک علیه و اکفنیه بما شئت و کیف شئت فی الحال [illegible] دعا مبارک کشتی اقوی گردانید و خوف و
خشیت با من و طمانیت مبدل گشت هر بنده که در مهالک خوف و غضب این دعا بخواند از شر آنکه میترسد
امان یابد کذا فی العرائس الثعلبی آنگاه فرعون از حضرت موسی پرسید که من انت موسی گفت اخبر
که از ما رسول رب العالمین جانب تو آورده است فرعون را مشتبه او را بشناخت و گفت الم نربک فینا
ولیدا تو ذاتی که مدتی در میان ما کودک بودی و تربیت ما بزرگ شدی و لبثت فینا من عمرک سنین
ما قبت الامر [illegible] یعنی شخصی را از مردم ما قبطیان کشتی [illegible] و فعلت فعلتک
التی فعلت و انت من الکافرین ای النعمتی موسی گفت فعلتها اذا و انا من الضالین یعنی
آن شخص عمدا [illegible] که در آن وقت خطا شد [illegible] تقدیر قصاص لازم نمی‌آید ففررت منکم
لما خفتکم فوهب لی ربی حکما و جعلنی من المرسلین یعنی چون ترا بواسطه عداوت [illegible] همگی [illegible]

معروف [illegible] از آن حضرت نیز معلوم بمقتضای انوار تجلی الاطلاق که من المرسلین فرا رسید و او را غیب میکردم و از
دیار شما رفتم [illegible] و تعجب و خطر بسیار دیدم تا باری تعالی از فضل من [illegible] و بمنصب
رفیعه نبوتم سرافراز گردانید گفت این رسالت از کجا آوردی موسی گفت از حضرت رب العالمین فرعون
گفت و ما رب العالمین رب العالمین بغیر از من کیست قال رب السموات والارض و ما بینهما ان کنتم موقنین
گفت رب العالمین پروردگار آسمان و زمین هست و آنچه ما بین اینهاست از ماه و آفتاب و ستارها و میغ
باران و غیر ذلک مرجع همه بمبدأ اطلاق او است و همه مخلوق و مصنوع اوست سبحانه و تعالی فرعون رو بجانب حضار
آورد که میشنوید که این شخص چه میگوید و [illegible] می‌نماید که من از حقیقت رب العالمین سوال میکنم وی از
افعال او جواب میگوید موسی گفت ربکم و رب آبائکم الاولین اگر کسی گوید که چون [illegible] ربوبیت با آسمان
و زمین کرد چه حاجت بود باز [illegible] بر ربوبیت همین [illegible] کند جواب آنست که معتقدان یعنی
آن جماعه که آسمان و زمین محتاج نیستند بموثر و از جمله واجبات و همه افلاک متحرک بالذات اند
چنانکه مذهب ایشان است لاجرم از آن [illegible] و [illegible] بدلیلی کرد که در وی [illegible] نوع تو هم نتوان کرد
در وضوح آن [illegible] قال فرعون که گفت ان رسولکم الذی ارسل الیکم
لمجنون این رسولی را که بر شما فرستاده اند دیوانه است که من او را از چیزی می‌پرسم او از چیزی دیگر
جواب میدهد او را [illegible] بر سبیل [illegible] نه بر سبیل [illegible] بعد از آن موسی فرمود که رب المشرق
والمغرب و ما بینهما ان کنتم تعقلون یعنی می‌بینید که هر روز این خداوند زرین آفتاب برین محراب
فلک فیروزه فام روز [illegible] از روزن [illegible] و هشتاد [illegible] مشرق چگونه می‌[illegible] و در
در زاویه [illegible] مغرب [illegible] چون عشق در سینه عاشقان محزون چگونه مختفی میگرداند
اگر عقل دارید ببینید و بدانید که [illegible] حقیقت [illegible] دیگر ندارد بغیر از ذکر افعال [illegible] فرعون
چون حجت موسی [illegible] گفت [illegible] لئن اتخذت الها غیری

لاجعلنک من المسجونین پس موسی اگر چه از همه مخصوص گردانید و بخدمت عکیف قیام نمای تا ترا معجزه نمایم
و از نیات خلاص و نجات یابی عرض کرده ام موسی گفت چگونه ترا بیمن سلطان مبین گردد که حضرت کبریا
سنجها با من سپرده همراه ورد جبرئیل با من بپرده اگر اعتراف نمودی که مرقوم ذات باطل زان برنا
آنرا از حکمی که ظاهر بیان من ظهور آورم قال او لو جئتک بشیء مبین فرعون گفت فأت به ان کنت
من الصادقین الجمله حالت بظهور آرنا در دلیلت صدق تو باشند فالقی عصاه فاذا هی ثعبان مبین
پس حضرت موسی عصا خود را انداخت که بینداخت فی الحال ثعبانی عظیم و اژدها جسیم شد و از چشم
و از دهان او شعله زبان گرفته و دود از بینی و دو منخر او بلند گشت و از چشمان او شعله فروغ منظور
نظر نظاره کنندگان می آمد و از دندان های او که بر هم میسایید آواز مهیب بگوش خلایق میرسید و از آن
نهیب و نفیر بر آمده هر چه میکرفت در هم میشکست و هر چه نفس میدمید میسوخت مردم از هیبت و مهابت
او بر زبر یکدیگر می افتادند و در راه هزار هزار نیاه نمودند و سبب ضعف وحشت بعکه در آن زدحام بیست و
پنج هزار کس از پای در آمده ناچیز گشتند و بروایتی چهار هزار کس از عدم اختیار رفتند آنگاه سر بلند نمود و دهان
آورده دهان باز کرد چنانکه لب زیرین بر زمین و لب زبرین بر کنگره قصر فرعون رسید و قصد کرد
تا فرعون را با قصر و هر چه در روی قصر است فرو برد فرعون آن صورت مهیب دید ترس از بیت از تخت در افتاد
و دستار از سر وی بیفتاد و ملتفی که بر سر داشت ظاهر گشت و دیگر بعضی عیب های نهانی آن
نیز پیدا شد و هر او را اطلاق شکم بهم رسید و در آن یکشبانه روز چهار صد بار طبیعت او
اجابت کرد و بستر و دیگر جامه های فاخرش یکبار زده رد هنوز القصه دست در قوایم سریر زده
فریاد الامان بر آورد و از حضرت موسی درخواست نمود که این شکل نمود و گفت اگر تو نعمت خدای
متابعت کنم و دست تطاول از بنی اسرائیل کوتاه کنم موسی بفرمان خدا از درجات با ملابدت
مبارک لب زیرین آن اژدها بگرفت و در حال عصا بحال خود بر آمد بعد از آن موسی فرمود که بموجب

بود معجزت دیگر هم دارم فرعون گفت آن کدام است حضرت موسی دست در جیب کرده بیرون آورد چنان
روشن و نورانی شد که از شعاع آن چشمها خیره گشت و بر آفتاب همان سبقت جست و ذره طلوع و لمعان
و همه حاضران بر رو در افتادند که طاقت دیده ندیدن نداشتند باز از آن حضرت آن را طلبید زبان
اهتمام بگشادند عجب دارم که تو نه نظر به جان کس چشم از آنجا آفتاب بیند ولی که ملک ایمان
بادی نباشد که هیچ دیده جان به لطف تحقیق نبیند چون آفتاب ید بیضا همو جیب موسی فرعون ایمان نرفت و
آن نور مستشار رجوع نور ایمان و سکینه دل قرار گرفت بعد از آنکه نوقه حاضر حاضران بجمعیت مریدان موسی
از فرعون قبول ایمان و تصدیق نبوت خلاص طلبید فرعون گفت امروز باز گردانا در باب تو تأملی کنم
آورده اند که چون موسی مراجعت نمود فرعون او را بی قوم خود در خلوت طلبید و گفت ای موسی ست
هیچ هزار نور اکتساب مگر کتاب ایست این قضایا مبعوث شده که ترا خدای تو از برای گشتن خلایق و ستم تو جهد …
که خدای من خدای است که صفت رحمت او در افعال رو آن فرصت ریانه رحیمی است که هرگز طلب رزار بر
هیچ بنده روا نمیدارد و هیچ جبه خاطر برا بیازارد و تو شنیدی ان الله لا یظلم مثقال ذره که … النفس
در ایوان ملک و ملکوت فروکوفته خطبه سبقت رحمتی غضبی بر منابر بیان خطبه و رحمتی وسعت کل شیء
بر رؤوس منتهی خوانده اکنون چه حکمت است که این همه صنف کرم مستغرق است و هیچ … از
ممالک حیات به مالک ممات میفرستد موسی جواب داد که ان … توقف که خدای تعالی جل و علا
کافر شدند و القوم را کفر و شرک و ضلالت … فرعون گفت اگر سخن ترا اجابت کنم صواب و جزا آن چه
باشد موسی گفت از تو یک چیز میخواهم که بجا آری تا من در عوض آن چهار چیز ترا ارزانی دارم عنایت
پروردگار خود فرعون گفت ملتمس تو از من چیست موسی گفت خداوند تعالی را بیگانگی پرستی و اعتراف
نمائی که یکیست نه شبه و نه مانند و شریک … و فرزند ندارد فرعون گفت آن چهار چیز کدام
میدهی در عوض کدام است گفت اول آنکه … جوانی ترا ارزانی دارد که پیری در عقب آن

نبشند و با رسانی بتو بخشد که هرگز از نبوت بازنگردد و صحتی کرامت فرماید که سقم بعید بود و در آخر برای حیات

بهشت مخلد در آرد فرعون گفت در این واقعه تأملی در کار است تا با بعضی فضلا مشورت کنم آنگاه جواب

این سخن تحقیق باز دهم پس بخانه در آمد و صورت واقعه را با آسیه خاتون در میان نهاد آسیه خاتون

گفت هیچ عاقلی دست از چنین نعمتها باز ندارد و توقف در قول موسی مکن فرعون از نزد آسیه خاتون

بیرون آمده هامان بی سر و سامان را طلبیده با او مشورت نمود آن ضال مضل گفت بعد از آنکه

سالها بر مسند عزت و شوکت نشسته باشی اکنون مرتکب عبودیت شوی و پس از آنکه خلایق مدتها

عبادت تو کرده اند تو عبادت دیگری بکنی و آن چهار چیز که وعده میدهد اول باز ماندن نبوت

و دوم آنکه ملک ملک تست و هیچ سلطانی قوت آن نیست که از دست تو بگیرد و دیگر هرگاه تعویق اجل او

جوانی تو همیشه قید رست باشی و بر سر و لحیه خضاب کنی تا همیشه جوان باشی اما وعده

بهشت جاودان است و من گمان نمیبرم که بهشتی و رای این باشد بهتر از نعمتی که اکنون در تحت تصرف تست

بوده باشد فرعون بعد از استشاره و اصلاح هامان از اقتدای موسی علیه السلام امتناع نمود و ارکان دولت و

اعیان مملکت را طلبیده گفت ان هذا لساحر علیم یرید ان یخرجکم من ارضکم بسحره فماذا تامرون

رای شما چیست در باب دفع این دو ساحر که میخواهند شما را بسحر خود از سرزمین بیرون کرده

ملک را در تصرف خود در آورند بنیز قوم بتعذیب موسی دلالت کردند آنمرد صالحی که از آل فرعون

مومن بود و نامش حزبیل بود گفت اتقتلون رجلا ان یقول ربی الله و قد جاءکم بالبینات

من ربکم مردی را بقتل میرسانید که بربوبیت الله تعالی جل جلاله معترف است و آیات بینات از نزد

خداوندگار خود آورده از برای اثبات نبوت خود سخن آن صاحب دولت موثر افتاد و از مرتبه قتل تنزل

نموده گفتند ارجه و اخاه وابعث فی المداین حاشرین یاتوک بکل سحار علیم عظمای

قوم با حضار سحره اتفاق نمودند تا با موسی در معرض معارضه در آیند فرعون فرمان

داد تا در تمام مملکت جادوگران حاضر ساختند روایتی آنست که جمعی از صبیان بنی اسرائیل که بدست
فرعون بودند صورت آن جوانی را که کودکان تعلیم داشتند بفرمود تا که یکی از زنان مشهور بود و سحره آنقدر
از جمله علم این فن بودند بفرمود تا تعلیم سحر نمودند و در آن فن ماهر گشتند تا آنکه فرعون با حضرت موسی
موعدی تعیین کرد تا در آن روز تعیین موسی علیه السلام بیاید و ساحره و سحره نیز در روز که [illegible] باز آن
حیات [illegible] با آنحضرت در آیند جمیع السحره بمیقات یوم معلوم فرعون سرهنگان بفرستاد تا آن گروه
را با استادان ایشان در هر مملکت که بودند در روز زینت که عید قبطیان بود جمع گردانیدند علمای
تواریخ را در کمیت عدد ایشان اختلافست مقاتل میگوید که هفتاد و دو ساحر بودند دو نفر از
قبطی بودند و هفتاد از بنی اسرائیل اما آن دو قبطی رئیس ایشان بودند و کلبی میگوید رحمه الله
که بنی اسرائیلیان هفتاد نفر بودند و رئیس ایشان این دو قبطی با ده بودند و کعب الاحبار میگوید
رضی الله عنه دوازده هزار ساحر بودند و سدی رحمه الله میگوید که سی هزار ساحر بودند و عکرمه
رضی الله عنه میگوید که هفتاد هزار ساحر بودند توفیق بین الاقوال آنست که مجموع سحره هفتاد هزار
از ایشان سی هزار کامل بودند و از میان سی هزار یکی دوازده هزار کامل بودند و از میان دوازده
هزار کامل هفتاد و دو علمای ایشان بودند علما مفسرین میگویند که رئیس ساحران دو نفر بودند شمعون
و صفور برادران یکدیگر بودند چون مسموع فرعون طلب ایشان نمود از استعلام قبر پدر
تا بزیارت روند و کیفیت احوال او معلوم کرده استمداد همت از روح او کنند چون بسر قبر
آمدند پدر را خواندند و جواب شنیدند و گفتند ملک ما را میخواند و از آنست که دو شخص آمده اند
که با ایشان نه سلاح و نه لشکر و نه حشمی و نه خدمی ولیکن چندان عزت و هیبت دارند که مملکت
بر ما تنگ گردانیده اند عصائی با خود دارند که چون آن عصا بیندازند هیچ چیز یارای مقاومت
نتواند کرد و هر چه پیش وی آید از سنگ و درخت و غیره همه را میگذارد و در شکم خود مجموع را بیکدم فرو میبلعد

آمده ایم و التفات بدین جهت ننموده ایم مارا دلالتی کن که با وجود عجز و ضعف تمامیم بدو رجعت کنیم که نسخ و تعجیل کنند
اگر آن عصا را بدست توانید آورد و در تصرف درآورد توانید کرد و بدانید که بعد از آن غلبه نتوانید کرد والا شما را بر
دست نباشند هیچ طریقی این دستیاب نشود که او را معجزه ایست از نزد رب العالمین جل جلاله و عم نواله
و عظم شأنه نه از تسخیر مردم شمارا و نه ملک شمارا بلکه تمام روی زمین را بر آن دست نباشند ازین تعلیم
بران بود که در میان ایشان سر از قفا با تعلیمه نیست که چون ساحر در خطب بود سوی عمل بستند پس دو کف
تعلیم بدر ربها میزند در خفیه اتفاق آن برد و نور دیده نجوم که استراحت نموده بودند و دیده ها بر
احساس بر بسته و چشم باطن گشوده بودند آن دو ساحر فرصت غنیمت شمرده میان شب عصا ربوده
عصا نیز قصد ایشان کرد و بر ایشان حمله آورد و دست کوتاه کرده بمن رفتند و رو بفرار نهادند حاصل کلام
آنکه یوم الزینت که عید ایشان بود گویند روز شنبه بود و زنها مشغول و قبطیان سعی نمودند روز نوروز
بود و موعد اجتماع آن روز بود و نزدیک قصر فرعون میدانی بود وسیع که خلایق بسیار از اطراف و اکناف
در آن روز بدستور سابق در آنجا مجتمع گشتند و بسیار خلایق دیگر که آوازه معجزه موسی شنوده بودند روی
بدان موضع نهادند خلایق انبوه که هامون و کوه از کثرت ایشان ستوه می آمد از برای تفرج سیاه دست
نموده اند از دحام خلایق از بلاد و اطراف بمرتبه رسید که از حد عدد و از حصر که گویند و فرعون بر بالای
قصر خود غرفه ترتیب کرده بود تا هرگاه خواستی که خود را بر عبده خویش جلوه داد بر فوق از حجاب با صفات
خود که بنام در آن غرفه مسندگاهی بود که بر مسند جبار نشسته بود لاجرم فرعون بود طشتهای سیمین
و اوانی زرین و جامهای مجوهر و مرایای مصقوله از جوانب آن غرفه بر طاق و رواق نهاده بودند و
قنادیلهای و زینتهای مصری از میمنه و میسره آویخته بودند و جدران و ایوان آن غرفه را بنقوش مشکل
از حل و لاجورد مزین و مجلی گردانیده و در صباح عید ایشان که جمشید خورشید با سلاسل شعاع
و حجله صبح صادق از مطلع مشرق طلوع کرد و تیغ برنی و لمعان از نیام افق بر جهد و تنق ... بر مثال

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] در [illegible] فرعون بر [illegible] با تاج مرصع و دواج ملمع تعاقب آفتاب

از بس [illegible] تقاعد [illegible] چون نور آفتاب بر آن آبگینه و اوانی زرین و اباریق سیمین و جامهای

صیقل زده و [illegible] [illegible] [illegible] منعکس گشتی چنانکه همه مصر روشن شدی مقصود از ترتیب

این امور آن بود که چون آن [illegible] دعوی خدائی میکرد میخواست که چون مشاهده دیدار نامبارکش انعکاس انوار زر و

دیوار [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و آن نور الظهور آن [illegible] کنند و مشاهده آن

سیاه روز [illegible] ببینند [illegible] [illegible] آن روز که عید خود عید [illegible] و یوم الزینه میگفتند

[illegible] [illegible] [illegible] و خلایق اطراف بجهت دیدن دیدار نحس وی جمع میکنند و چون دیدار منحوس

او میدیدند [illegible] مبادرت مینمودند و [illegible] [illegible] آن خاکسار میکنند و حاصل که این همه

خلایق که مذکور شد [illegible] [illegible] [illegible] کدام فرقه سلوک طریق غلبه و استیلا

نمایند [illegible] [illegible] [illegible] در آمده بودند با شعبده و سحر [illegible]

[illegible] [illegible] از جانب فرعون با انعامات گرانمایه [illegible] [illegible] انتظار مقدم موسی کلیم

و هارون [illegible] [illegible] که [illegible] موسی و هارون [illegible] تشریف آوردند و [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] بر کرم و عنایت [illegible] کلیمی [illegible] افکنده و کلاه

[illegible] بر سر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] کلاه [illegible] [illegible] بر [illegible]

[illegible] [illegible] هارون [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] با علم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] عالم بالا [illegible] [illegible] ایشان دست دعا برکشاده [illegible] [illegible] نصر من الله و فتح

قریب خواندن گرفته [illegible] [illegible] [illegible] افلاک [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

جنود ربک الا هو [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] دست [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] افلاک [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] لا تخف انک انت الاعلی

بر فتح نامهٔ آن مسکه اصطفا برکشیده و فرعون لعین بر طرز تعبیه رسم و آیین جهد بران منظر که تقویر آن [illegible] بجنبش
برآمد بعضی از اشراف قوم بجهت احترام و تعظیم و دیگر از خشم زده بهیأت خشم آلمیونی و بعضی بجهت [illegible] برار
دویدند در مقام افتخار بر قدم اشکال السیاسة سحر که اعتقاد این مبنی بر قواعد معالم انسان ابطال بر روی [illegible]
بجناب ملک تقرب جمع این عرضه داشت همساع معذرت آن رسانیدند که ائن لنا لاجرا ان کنا نحن الغالبین
یعنی اگر تو حجت دولت بنام ما برآید خلعت [illegible] باها چه خواهد بود فرعون جواب فرستاد که نعم وانکم لمن
المقربین خلعت شما آن خواهد بود که در زمرهٔ مقربان منخرط گردید یعنی بی استیذان بر درگاه خواهید
بنزدیک من آیید حجاب مانع شما نشوند بعد از آن که تدبیر [illegible] کنند از خدمت ملک بسر میدان آمدند
حضرت موسی علیه السلام با ایشان ملاقات کرده ایشان را [illegible] وظایف نصایح و مواعظ بتقدیم رسانیده با
ایشان خطاب فرمود که ویلکم لا تفتروا علی الله کذبا فیسحتکم بعذاب وقد خاب من افتری یعنی
بر شما بر خدای عز و جل افترا مکنید که آن هنگام که بعذاب مبتلا گردید بدرستی که خایف و خاسر شد
هر که بخدای افترا کرد چون موسی علیه السلام باین کلام تکلم کرد سحره بعضی با بعضی گفتند که این نوع عبارات سخن
سحره و کهنه نمی‌ماند چنانچه حق تعالی فرموده که فتنازعوا امرهم بینهم واسروا النجوی مفسران گویند
که اشارت بهمان سخن سحره است که بعضی مر بعضی را گفتند و سحره با خود رسنها و عصاها آورده
بودند بعضی روایات [illegible] بر بعضی بروایتی [illegible] بر آن خرده [illegible] که چون بار [illegible]
در میان میدان افکندند گویند مقرر آن [illegible] بنا بود [illegible] برسید که این سخن که یک [illegible] آمد هیچ
لشکر و سپاهی با خود دارد گفتند نه مردیست تنها عصا در دست و خرقه در بر و کلاه نمدی
بر سر و کفش دیگر همراه وی نیست [illegible] سحره بموسی
خطاب کردند که اما ان تلقی واما ان نکون نحن الملقین تو می‌اندازی یا ما بیندازیم موسی
فرمود که بل القوا و ما انتم [illegible] بیندازید در مقام تخیر گفتند که اگر غلبه برای شما شد ما ترا تا قیامت تابع کنیم

و اکثر مصاحب ایشان از اهل [illegible] که [illegible] فرعون که [illegible] باشند [illegible] فرعون [illegible] ان لنا لاجرا ان کنا نحن الغالبین قالوا
جبالهم و عصیهم [illegible] تغییر [illegible] می‌کنند [illegible] رسنها [illegible] سیماب [illegible] ساخته و عصاها
مجوف [illegible] سیماب [illegible] آفتاب [illegible] حرارت [illegible] بر زمین [illegible] در حرکت و اضطراب آمدند
[illegible] تمام وادی را [illegible] و [illegible] یکدیگر [illegible] می‌گردیدند [illegible]
یکمیل در یکمیل [illegible] ببرد و [illegible] احباب [illegible] بودند [illegible]
حضرت موسی [illegible] چون [illegible] راه یافت فاوجس فی نفسه خیفة موسی [illegible]
برای [illegible] آن قوم [illegible] خطاب [illegible] لا تخف انک انت الاعلی [illegible] موسی [illegible] راه
راه مده که [illegible] و [illegible] فرمان الهی در رسید که [illegible] تلقف
ما صنعوا انما صنعوا کید ساحر و لا یفلح الساحر حیث اتی [illegible] موسی [illegible]
دارد [illegible] ساخته اند همه را یکبار [illegible] نماید [illegible]
ساحران [illegible] و [illegible] حضرت [illegible] خطاب [illegible]
[illegible] عصا [illegible] الحال [illegible] عظیم شد [illegible] جسم [illegible]
چون مناره [illegible] بر سر [illegible] بر [illegible] اگر [illegible]
[illegible] بر قدم [illegible] و بر [illegible] قدم زد [illegible] کشتی [illegible]
[illegible] چون دو [illegible] و [illegible] چون [illegible]
[illegible] چون [illegible] نیشها [illegible] کرفت [illegible]
[illegible] چون [illegible] دهان [illegible] عظیم [illegible] اقتدی [illegible]
[illegible] از دهان عظیم [illegible] و [illegible] آورده بودند
[illegible] در کشید و فرو برد و [illegible] فرعون [illegible] بر [illegible] اختیار [illegible]

خلق بر یکدیگر افتاده میشدند و فرار مینمودند گویند بیست و پنج هزار کس در آن ازدحام بمردند و فرعون بگریخت و
ششصد هزار کس لشکر گریخت و بعد از آن هلاک شدند و فرعون در آن روز از غایت ترس چهار صد نوبت
قضای حاجت کرد بعد از آن موسی بر روی ... دست مبارک اژدها را گرفت
عصا از زمین برداشت همان عصا گشت و آلات سحره مفقود گشت چنانچه هیچ اثر از آن باقی نماند و در
هیئات آن عصا هیچ چیز زیادت نشد ساحران بعلم الیقین دانستند که حضرت موسی علیه السلام مؤید است
که اگر آن سحر بودی بایستی که ادوات ساحران بحال خود موجود بودی نه آنکه بیکبار معدوم و مفقود
گشتی بنا بر آن همه بیکبار در سجده افتادند سر از سجده بر نیاوردند تا آنکه بهشت بنظر ایشان
جلوه دادند و مراتب درجات ایشان در بهشت مینمودند و درکات دوزخ را نیز در نظر ایشان در آوردند و
منازل فرعونیان بر ایشان ظاهر گردانیدند لاجرم سر از سجده برداشتند بصدق نبوت آنحضرت اعتراف
نموده ایشان گفتند آمنا برب العالمین رب موسی و هارون نقل شده که چهار پیر بودند که مقدم و
مقتدای سحره بودند و ریش ایشان سفید بود یکی سابور دوم عادور سیوم حطحط و چهارم مصفی
این آنکه بر هشتاد ... این امر ... همه بیکبار زبان بگشودند و کلمه لا اله الا الله موسی کلیم الله ورد زبان
خود ساختند چون اصحاب در جمیع امور متابع ایشان بودند لاجرم در این امر نیز بتکلف مجموع
ایشان بخدمت کلیم الله علیه السلام شتافتند سعادت اسلام دریافتند چون فرعون اسلام سحره را ...
باحضار ایشان فرمان داد چون ... شنیده بود خطاب عنیف و عتاب ... بسوی
ایشان را منزجر گردانید و بانذار و تخویف ایشان زبان بتخویف و تهدید گشاده گفت آمنتم له قبل
أن آذن لكم إنه لكبيركم الذي علمكم السحر فلأقطعن أيديكم وأرجلكم من خلاف ولأصلبنكم في
جذوع النخل الآیه اگر از ملتی که اختیار کرده اید بر نگردید دست و پای شما قطع کنم و بردار
کنم تا ... ساحران ... جواب دادند که لن نؤثرک علی ما جاءنا من البینات

هرگز ترا بر نگزینیم بر آنچه بر ما ظاهر شده است و روشن گردانیده اند از دلایل توحید و حقیقت دین اسلام
تو حکم داری هر چه خواهی بکن خواهی بکش و خواهی بگذار دستی که خلعت تو گرفته باشند افکنده به
و پایی که بخدمت تو آمده باشند بریده به نهادی که بعبودیت تو اقرار کنند و ترا سجده کرده باشند بر دار
کشی که در برابر تو سر او زکشته نگون شد ربه فاقض ما انت قاض هنوز موسی علیه السلام بود که فرعون
فرمود که تا دست و پای ایشان قطع کردند و تن های ایشان بر دار کردند سحره را که از کفر توبه نموده بودند
مجموع شهدا برگشتند بعد از آن آن لعین مقهور و مغلوب گشته هر چند اندیشه کرد با موسی علیه السلام دست
نیافت و حضرت کلیم الله از ملتقات مصر راجعت نمود با جمعی از بنی اسرائیل طرف شریف میکنند تا
وقت اطفیا ظاهر شد و فرعون لعین بهلاک رسید ذکر شمه از واقعات و لطایف و ضرات و حقایق
و نکات که با این واقعات تعلق دارد سوال قوله تعالی قال لهم القوا ما انتم ملقون امر بالقای سحر است
و امر بالقای سحره حرام است و ارتکاب حرام منافی نبوت است جواب آنکه علما در جواب این
سوال وجوه گفته اند وجه اول آنست که چون سحره متوجه شدند و ارتکاب آن بالمآل ما القاء با بطل بمعنی
ترک بالمآل است موسی ایشان را امر کرد بالمآل و دلالت و مجمله گفت القوا بمعنی آنکه شنیده ام که باطل
و با ما بحق اندازه قبیح است اما سحره از حضرت موسی معنی دیگر فهم کرده سحر خود ظاهر گردانیدند
وجه دوم آنست که انداختن از برای اظهار بطلان بود که اگر ایشان آن سحر را ظاهر نمیکردند بطلان
آن منظر نظار کسی ظاهر نمیشد و چون آنچه ساخته بودند ثعبان موسی گشت بیقین بطلان آنها معلوم شد نظیر
این آنست که کسی ملحد را گوید که تقریر شبهه خود کند تا جواب آن بگوید و رفع شبهه او نماید پس امر بان
شبهه و مبالغه نمودن در تقریر آن از برای ابطال آن شبهه مستحسن باشد کذا هیهنا وجه سیوم آنست که
مردار با ب تعجب ظاهر است که منع گفت ترتیب از دفع وجوه عصا حضرت موسی علیه السلام واقع بایل
الیف بود بعد از القا اگر بسر باز القا ایشان موسی القا عصا خود نموده باشد مانع السحر بالعصا بشی واقع

آن بافنا و اعدام او ظاهر گشتی و ابطال سحر ساحران و اعدام سحر ایشان بعد از بیرون آمدن عصای موسی از برای این بود فیض گفت
بیفکنید تا صورت آن ظاهر شود و انگاه من بیندازم تا دولت بدید آید و بدین تقدیر امر باقی از برای ابطال ایشان
باشند و این جا بر هست و وجه چهارم آنست که موسی نبوت نسبت وانست که در نبوت قوم ناسخ و منسوخ خواهد بود
و مقرر گشت باقی و ناسخ او باشد گفت شما بیندازید تا من نیز بیندازم تا ایشان منسوخ و من دویم باشند و ناسخ
زیرا که من باشند و منسوخ زیرا که ایشان شما و حقیقت من ظاهر گردد و بطلان شما و وجه پنجم آنست که عصای موسی علیه السلام
خوار ربوده نه عاصی خوار چون ایشان معصیتها انداخته باشند عصا ایشان خوار باشند و چون عاصی
ایشان خوار ببیند بر او در آید معجزه تمام ظاهر شود و اگر ایشان سحر تا ظاهر کرده باشند و من عصا
بیفکنم ایشان نه بیند عاصی بیند و انگاه که عاصی خوار شود بی ایشان علت ایمان بدیدار البور رسند از این
قوم دیگر القوا ما انتم ملقون و چهارم از همه نازک تر است که حضرت موسی علیه السلام کلیم الهی جانب حق ملاحظه نمود
ما صنعوا میدانست که جمله سحر ایشان لقمه ثعبان او خواهد بود اگر من پیش از ایشان بیندازم ثعبان شود و متوقف
لقمه باید بودن و انتظار طعمه باید بردن و نزد عقلا روا نیست انتظار لقمه بردن پسندیده نباشد و وجه
هفتم از این لطیف تر آنست که اگر او عصا اندازم عصای من متوقف سحر ایشان باشند و اگر اول
ایشان اندازند سحر ایشان متوقف عصای من باشند توقف ایشان ضرورت نیک باشند که عصای من
در انتظار ایشان باطل و خوار باشند لطیفه سیزدهم این عجب نکات است که چون آن فقیران که بدین کار آمده
بوده اند با حضرت کلیم الله علیه السلام رعایت ادب نمودند که یا موسی بگو مرضی تو کدام است ابتدا بر ورود تو از ما خشنود
است یا نه موسی علیه السلام مناجات کرد خطاب آمد که ای موسی بگو تا از شما راضی گشتند ام ایشان را به درگاه
حضور راه نداده ام و این کلام بشارت تمام است مر ملاز مان این بارگاه را و حکایت ایشان در این جا که
آورده اند که چون بر دار بر آمدند و موسی را دیدند با او خطاب کردند که از فرعون مدتی دعوی انا ربکم
الاعلی ظاهر کرده اکنون تو ظاهر شدند که تو در اسفل جادوان و در عالم منقولات که از ... ایشان

قطرات خون از نقاط سینه و دیا موسی علیه السلام گفتند ای موسی بل بر ما رضا علی هذه الحال با این حالی که ما بیم ما را بر درگاه
می بینید فرمود که بلی می بینید گفتند اکنون هیچ باک نداریم هر بلا که در نظر حبیب باشد آن بلا نباشد
مشتاق توام با همه جور و جفای محبوب منی با همه جور و جفای صاحب نظران بلا که محبوب پسندند
و آنکه را انبیا افکنی از تیر بلای بیداد تو مدهوشست و خطای تو کرامت دشنام تو خوشتر که ز بیگانه دعای
کردست و بدین حالت آنیم که خرگش در پای سمند تو کنیم نهایت است که چون سحره با موسی علیه السلام معی
الخیار نمودند ملائکه علیهم السلام بر ایشان رحم نمودند بر پرید در آمدند و گفتند خداوندا این قوم اوقات است که این
فقیران در کوی محبت تو نشسته اند چنین در ره بلا بر روی ایشان بگشای خطاب آمد که من هیچ آزار برای ایشان
خلق کرده ام و آن را از برای جمع حیوان را که مخلوق از برای ایشان صحبت همواره با ایشان
میکنند آنکه مخلوق از برای ایشان است لا بد که با بلای من خواهید کشید یا مدعی من لم یذق نعمت البلاء لم یذق
حلاوة المحبة همچو اسمعیل پیشش سر بنه شاد و خندان پیش تیغش جان بده تا بماند جانت خندان تا ابد
همچو جان پاک احمد با احد عاشقان جام فرح آنگه کشند که بدست خویش خوبانشان کشند آن یکی
ببرید حلق ... آنرا در پی بدنام خلق کرد خود بکشتی را شکست صد درستی ز شکست خود
آنکه ... کا بنجشی پناهی کنند سوخت و بهترین جای کنند بگه میرز ... از ان ... جام
از آن قوم ... نیم جان بستاند و صد جان دهد آنچه اندر وهم ناید آن دهد لطیفه منبعه بیت اهل
شوق و نهایت که چون حقیقت توحید بر سحران ظاهر شدند ... آمد از حق تعالی
حجابها تمام از نظر ایشان برداشت تا در آن سجده هرچه در هفت طبقه زمین بود با ایشان کشف شد
چون سر از سجده برداشتند ... تا بعرش مجید هرچه در آسمانها بود بنظر ایشان
در آمد ... قدر ... الرب را ... که امنا برب العالمین
وعون ... انقطعت ... گفتند ... توانی اما قطع ... از دلهای ... لطیفه

ابلیس لعین یک سجده در آن روز یک سجده نکرد و آن سجده آن ملعون بر پنج جهت او را مردود ساختند
اوّل کفر دوم سحر سیوم یمین فاجره که گفتند بعزّة فرعون انّا لنحن الغالبون چهارم خیانت پنجم ممارست
با کلیم و تکذیب رؤیت نبوت که آمنّا برب العالمین و یکبار روی بر زمین نهادند خدای تعالی این صفات
ذمیمه این مرا در گذرانید و همه قبایح را همه حسنات گردانید و بهشت و درجات آن مستعد گردانید
چه گمان میبری در حق مؤمنی که مدت شصت یا هفتاد سال بر وجه انابت حضرت ذوالجلال جلّ جلاله
اعتراف نموده باشند و در شبانروزی یعنی شصت و چهار سجده و الفی سوای سجده نوافل بجای آورده
اگر گناهان او مغفور گردد و بدرجات جنت موصوف شود چه عجب لطیفه دیگر در مناسبت این داستان
که ابلیس در آن روز که سجده فرعون بدولت قبول آن سعید گشتند گفتند که کدورت آلوده بودند اوّل
آنکه در برابر آن خلعت فرعون بود در مقابل آن کمر خدمت فرعون و در زبان این نام و صفت
فرعون و در دل آن محبت فرعون محو داشتند بسبب بارگاه بدرجات جنان و رضا رحمان جلّ جلاله
فایز گشتند برکت آن یک سجده که بجای آوردند بنده مؤمنی که چندین هزار سجده بجای آورده در
برابر آن خلعت رحمت و در مقابل آن کمر طاعت و بر زبان کلمه شهادت و در دل نور معرفت و در سر محبت اگر بدولت
رضا و لقای خداوندی مشرف گردد چه عجب لطیفه بشنو با نکته دیگر ساحران که سجده آوردند اگر
بسیار بود اما باطل بود و آنچه موسی آورده بود اندک بود و لیکن حق بود چون حق ظاهر شد باطل
نیست گشت قل جاء الحق و زهق الباطل کذلک معاصی و جرایم بنده بسیار است و لیکن باطل و ناچیز است
کلمه توحید اگرچه بظاهر اندک است اما حق و صوابست اگر گناهان بنده مغفور گردد و نابود شود و کلمة الله هی
العلیا باقی ماند از کرم خداوندی عجیب و غریب نباشد لطیفه دیگر هم در مناسبت بشنو ملک تعالی خطاب
موسی علیه السلام خوانده عصا گفت و ان الق عصاک چه گفت فاذا هی حیّة تسعی جان
گفت بهتر گناه با جان ثعبان گفت فاذا هی ثعبان مبین عصا بجهت آن خواند که متکای او بود

و آلوکاه تو علیها حبه بر آن یافت که مرده بود زنده گشت و نیز باران خجسته که بعضی بعد بر گشتند و از دعای
گشت سنگ‌پشتها و بعضی ماهیان ساحل آن را از وجود وی بدید که لذت ابدی و این توحید مومن بعضی ولیت که چون ما
دیت وی کبیر و چنانکه حضرت یونس علیه السلام دستگیر کرد قوله لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین
تا بیرون آمد از زندان شکم ماهی خلاصی یافت و نیز چه صفت که در شب مومن را حیات بخشید افمن
کان میتا فاحییناه جان صفت که معاصی بنده را فرو میبرد و نیست میکرداند که قولوا قولا سدیدا
یصلح لکم اعمالکم نعمان صفت که خود و بعد بزرگ گشت ضرب الله مثلا کلمة طیبة کشجرة طیبة اصلها ثابت
و فرعها فی السماء و بعضی گویند که جان بمعنی سریع السیر است و بعضی را جان بیاران خجسته که مراد را
در سیر رفت بود و کلمه طیبه همراه صفت سبز زیارت دل او و الیه یصعد الکلم الطیب لطیفه
ابد روزی امید و ارباب کرده علی الصباح مرحبا را امنیا بسته و می رسید بنده خویش بر خود را بسته
بفوت فرعون یاد کردند که باز گردیم تا موسی مغلوب و مقهور گردانیم و الله تعالی بفوت صبح قسم
یاد کرد که آفتاب فرو نشود تا همه را برحمت و مغفرت مخصوص گردانم دشمنی که جنگ میجوید صلح
می باید مومنی که عذر میخواهد و در آشتی میگوید چگونه نومید باز میگردد لطیفه در بسط سخن
ابد و لیکن سه طایفه را سه مصیبت پیش آمد و لیکن سه راحت از الم آزرده گشتند اول سحره
فرعون که بلیه قطع ایدی و ارجل و مصیبت صلیب مبتلا گردانیدند اما لب و سیرن جنت و روح
راحت وصال از آن الم بیخبر گشتند دوم زنان مصر بودند که دستها ببریدند هم قطع بود و هم الم
اما در لذت مشاهده جمال حضرت یوسف علیه السلام همه را فراموش کرده بودند سیم شخص مومن است که مراد را
دو مصیبت در پیش است که ازان گزیر نیست اول مصیبت موت اما در لذت خطاب لا تخافوا
ولا تحزنوا از الم مرگ بیخبر شده بود دیگر مصیبت کندن تن بر صراط از دوزخ اما آن مصیبت را بروح
و راحت تجلی و مشاهده دیدار مولی تعالی و تقدس و تعظیم شانه تسلی شده بود که از آن الم

منتقص از زیادت لطف و رحمت امید و خوف بنده می باید که همیشه در میان خوف و رجا باشد و از لطف و

قهر غافل نگردد و چون لطف الهی جلت و علا ظهور کند تو مکر که کاه آمده بر انگشت سوار گشته چمرد کو

سکوند انیته و عبارت مکتوبی از جوانی با بهبهت خصوصیت کشف حق در بسته در مقام عبودیت

با حضرت عزت جلت و علا کمر بسته استقامت ورزیده با وجود قبایح اعمال حق تعالی جل و علا در جود

و افضال بر روی او نگشاده همه را انوار خفته و جاه ایم را بخشیده توحید و نشانه کرامت فرموده و

جان او در بیت مالک همه و با توحید جان او را قبض فرموده و بدولت رضا و سعادت لقا رسانیده

و بازاری که عباد از آنها قید او ترکنان یکدیگر را در صومعه باز و آنشانند و در ریاضت و عبادتش

توفیق کرامت فرموده لذت مناجات و حلاوت ذکر خویش لذت داده دانش علوم لدنی بر روی کشف

گردانیده و اسم اعظم خویش تعلیم فرموده جان و دل از شوق و محبت خویش چنانکه افروخته آخر الامر بعاقبه

بتعید از جوار رحمت خویش دور انداخته که منکر لمن الملک   این منم یا رب که مرکب مردان مرد را

در سنگلاخ بادیه بسیار بریده اند تو مپندار که ما مثل رندان باده نوشیم ما که بکلی جز همراه آن استاده اند

ارباب تحقیق بر آنند که این همه کرامات و سعادت که متوجه سحره فرعون شد همه ببرکت رعایت آن

یک ادب که کردند اما ان تلقی و اما ان نکون نحن الملقین باین مقدار رعایت که کردند با نعمه دولت

مستعد گشتند تا دانی که رعایت ادب در این راه از جمله مهمات است و در تحصیل آن کوشند

بهترین معاملات   از خدا جوییم توفیق ادب   بی ادب محروم ماند از لطف رب   بی ادب

تنها نه خود را داشت بد   بلکه آتش در همه آفاق زد   مایده از آسمان در میرسید بی شری و بیع و بی

شد بهر در میان قوم موسی چند کس   بی ادب گفتند کو سیر و عدس   منقطع شد خوان و نان از آسمان

ماند رنج زرع و بیل و داس مان   باز عیسی چون شفاعت کرد حق   خوان فرستاد و غنیمت بر طبق

مایده از آسمان شد عائده   چون که گفت انزل علینا مایده   باز گستاخان ادب بگذاشتند   چون گدایان زله ها برداشتند

بر دانستند که عیسی علیه السلام این نیز که این دایم است و کم نگردد و از زمین بدگمانی کردن و حرص آوردن نگو نباشند

پس خوان منزه شد زانکه از روی آن ما دیده ازان آن در رحمت بر ایشان بسته شد و از لطیفه شریفه امیر المومنین مرتضی

علی تلقفوا ما یأفکون را از دست و نزع یده فاذا هی بیضاء للناظرین بشکافند و آن با برهان فاذا هی

ثعبان مبین را بکشاید و همه سحرهای ساحران را که از مرفه الیه فرو برد تقریب در زمان حضرت مصطفی صلی الله

علیه و آله و سلم صحرای عالم را سحر و کفر و شرک فرو گرفته بود و سید ما علیه الصلوة والسلام بعصای ضرب الله

مثلا کلمة طیبة کشجرة طیبة اصلها ثابت و فرعها فی السماء در صحرای آن ضرب آن ای قل یا ایها الناس حتی

تقولوا لا اله الا الله بنیاد اخت کلمه لا از دهان صفت ثعبان با برهان باز کرده کفر شقاوت سحار را فرو برد

همچنان باز مانده میگوید که اگر کفار اهل مشرق و مغرب اولین و آخرین را بیابد همه را معدوم گردانم

لای توحید از دهان ثعبان بپرسید کند خدایان جور و بغیر خدا اندرین لا معرفت بنشسته لام الف شد

بدانکه لطایف اشارات و نکات زیاده ازین ممکن نبود درین نسخه و بالله التوفیق ذکر طایفه که بموسی ع

ایمان آوردند و سعادت شهادت فایز گشتند بدانکه از جمله مومنان یکی خربیل بعضی و این خربیل آن

مومن آل فرعون است که حق تعالی در قرآن ذکر فرموده و قال رجل مؤمن من آل فرعون یکتم ایمانه الی آخر الآیه

بعضی گویند که این خربیل نجار بوده و تابوت موسی را در وقت دریا افکندن وی تراشیده بود چنانکه مرقوم

رقم قلم بیان گشت و گروهی گویند که خزینه دار فرعون بوده و مدت صد سال خازنی فرعون کرده بود و در ابتدا

حق تعالی و ملاقات موسی او را بنور ایمان منور گردانیده بود اما ایمان خود را از کافران پوشیده میداشت در آخر

که ساحران ایمان آوردند وی نیز اظهار ایمان خود کرد و فرعون لعین او را با ایشان شربت شهادت چشانید و در دار

نعیم فرستاد و بروایتی آنکه فرعون بعد از دیدن معجزه و آیات نمودن از ایشان و اصرار نمودن بر کفر و طغیان

عزیمت کرد که حضرت موسی را بقتل رساند چون بر دل اهنیه الظالم المعوج یا فت شفاعت کرد فرعون را

گفت اینمرد نه کاری کرده که مستحق قتل گشته و نه سخنی میگوید که مستوجب جزا باشند بلکه میگوید خداوند من الله تعالی

ست طلب جلالی اگر دروغ گوید او را زیان دارد و اگر راست میگوید شما را نیز آزار باید کرد قوله تعالی وقال

رجل مؤمن من آل فرعون یکتم ایمانه فرعون را از این سخن ایمان او معلوم شد لاجرم او را نیز تعذیبات رسانید

و حضرت رسول صلوات الله علیه در باره او چنین خبر داده که سبّاق الامم ثلاثة لم یکفروا بالله

طرفة عین حضرت علی ابن ابی طالب علیه الصلوة والسلام و صاحب یس و مؤمن آل فرعون

و لیکن حضرت علی ابن ابی طالب ع از ایشان همه در وقت صغر بود و حبیب نجار صاحب یس بود و دیگر مشاطه

دختر فرعون که بشهادت فائز گشت و وی حکایت غریب بعید باشد هرچند ایشان موافقت داشت و ایمان خود

مخفی میداشت سبب ایمان او با کدام ملت آن بود سبب آنکه روزی سر دختر آن بدبخت را شانه

میکرد شانه از دست وی بر زمین افتاد آن ضعیفه لفظ بسم الله را اسمای شریفه حضرت خداوندی جل و علا

بر زبان راند و دست بی شانه دراز کرد دختر گفت این نام پدر بزرگوار منست گفت نی

بلکه نام پروردگار منست و پروردگار تو و پدر تو آن دختر را این سخن بر خاطر نامبارک گران آمد

و طپانچه بر روی آن نیک زن زد و پیش پدر رفته این سخن باز گفت فرعون آن ضعیفه را طلبید و گفت این چه

سخن است که از تو نقل میکنند گفت سخن و کلام صدق فرعون گفت از این سخن برگرد و الا ترا بعقوبت

مبتلا گردانم آن ضعیفه مردانه که در قبول دین و دیانت فرزانه بود و دیده دل منور بتحقیق و

یکی آن یکتای ملکی داشت از عقوبت اندیشه نکرد و گفت اگر هزار جان دارم فدای این نام میکنم اگر قبل از این

مخفی میگفتم حالا بر ملا نیز میگویم که ربی و ربکم الله فرعون لعین تعذیبات آن بیچاره فرمان داد و در کیفیت

قتل وی دو روایت است یکی آنکه چهار میخ آهنی بر دست و پای وی فرو کرده همچنان بعقوبت بسیار میرانید

و مرا او را پسری بود در نظر وی تعذیبات رسانیدند و وی از دین مبین برنگشت تا جان قبض کردند

روایت دیگر که اصح آنست که آن لعین فرمود تا تنوری در زمین سیاه کندند و بتافتند و آن

ضعیفه را با کودکان وی حاضر ساختند او را بار بار داد دلالت کرد از دین حق برگشت و دفع عقوبت

همراه فرزندانش آورده یک یک در آن تنور تفته انداختند و در نظر آن شیرزن سوختند تا نشاید که از دین حق برگردد
و آن شیرزن بر دین قویم و صراط مستقیم ثابت بود تا به کودک شیرخواره رسید و بر آن کودک بسوخت
فی الحال آن کودک به قدرت ایزد تعالی و حی ... در سخن در آورد که ای مادر گفت ای مادر زنهار که صبر کنی
که تو بر دین حقی اندوه مخور بعد از آن آن زن را با آن کودک در آتش کردند و شهید کردند ابو ملیح سیفی
رحمه الله در قصص الانبیا حکایت آورده که آن زن را هفت فرزند بود هر فرزندی را که میکشتند همه مرد
مقاصد او با مادر در سخن می آمد و میگفت ای مادر زنهار که از دین حق برنگردی که دین حق دین تست
و عذاب خدای از عذاب فرعون سخت تر است چون نوبت به کودک رسید و آن کودک شیرخواره بود
مادر جزع بر دانست آن کودک گفت ای مادر ای مادر صابر باش و بی تاب مباش که [illegible] آن ضعیفه را
کرد حجاب ها از پیش دیده وی برداشتند تا بهشت را دید و خوانها و اوانی بسیار
و فرزندان خود را دید که در بهشت میگردند آن غم و اندوه به تمام از دلش رفع شد و از جزع و فریاد
باز ایستاد او را با فرزندانش ملحق گردانیدند و شربت شهادت نوشانیدند از ابن عباس رضی الله عنه
روایت که چهار کودک در گهواره بودند که خداوند تعالی ایشان را در سخن آورد عیسی بن مریم و دیگر شاهد یوسف
و صاحب جریج و کودک مشاطه آل فرعون و هم از ابن عباس منقول است که حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله و سلم فرموده که آن شب که مرا به معراج میبردند رائحه طیبه به مشام من رسید پرسیدم
از جبرئیل علیه السلام که ای جبرئیل این چه بوی است که بدین لطافت به مشام من رسید گفت یا محمد این
بوی مشاطه آل فرعون است و فرزندان او رضوان الله علیهم اجمعین منقول است که دیگر از مومنان بنی اسرائیل
آسیه خاتون بود رضی الله عنها [illegible] که چون فرعون ملعون آن ضعیفه را با فرزندان
به شهادت رسانید آسیه خاتون زنی بود از قوم بنی اسرائیل و در حباله فرعون به عقد ازدواج
در آورده بود آنرا فرعون ... و ظلم و تعدی که با آن ضعیفه میکردند دید و ...

حق تعالی حجاب از پیش دیدهٔ آسیه برداشته بود مشاهده میکرد که فرشتگان باستقبال روح آن زن و
فرزندان او چگونه مبادرت می‌نمودند و ارواح ایشان را با عزاز و اکرام تمام بجهت منزل ایشان بالا
میبردند یقین و صدق او در ایمان بدرست گشت بعد از آنکه فرعون بدین فعل شنیع اقدام نمود بنزد آسیه آمد
و با وی در واقعه که با مشاطه گذشته بود در میان نهاد آسیه چون دید که فرعون باین فعل ناشایسته مباهات میکند
و از آن تحسین دارد گفت وای بر تو ای فرعون ما اجرأک علی الله سبحانه و تعالی این چه دلیری و گستاخی
که بدرگاه خدا آشکار میکنی فرعون گفت ای آسیه ترا نیز جنونی که مشاطه را گرفته و دیوانگی مشاطه در تو تصرف
نموده آسیه گفت چون نیست که مرا جنون بهم رسیده اما حقیقت دین اسلام و بطلان دین تو مرا ظاهر
گردیده و بپروردگار عالمیان ایمان آورده‌ام فرعون از استماع این سخنان بغایت برآشفت و مادر
آسیه را طلب کرد و گفت دختر ترا حالتی روی نموده که از کوری و دیوانگی سر بر آورده و آن جنون
که از دیر باز از صحبت و تربیت موسی از آسیه در دل داشت پیش مادرش اظهار کرد و بگفتن و فریفتن
رنجش و اندرز نمود و با مادر گفت با دختر از این سخنان برگشته خدای موسی را انکار کرده و بر ربوبیت
من اعتراف نماید و گرنه سزای او را انتقامت نمایم مادر با دختر خلوت کرده اول از بزرگی و
فرمانروائی فرعون در میان آورد و بعد از آن بپند و نصیحت دختر پرداخت مصاحبت آن بد اختر
یگانه [illegible] دور آخر الامر دل خویش باز آورد و از فرزندان نیز بر نیفتد و بسر بخت خود طرز و تدبیر
هیچ در لحظه صلاح در آن می‌بینیم که هرچه ملک فرماید بدان قیام نمائی و بطریق مرافقت سبیل
موافقت پیمائی آسیه در آن که این با زیست که بر من مینماید و ضلالت است که در کسوت ارشاد
بمن مینماید گفت ای مادر سوگند بخدای پروردگار عالم تعالی و تقدس و تعظیم شأنه که هرگز بحضرت وی
کافر نگردم و بدین باطل فرعون تن در ندهم چندانکه آن بیچاره [illegible] داد آن در تصویب بطلان مبالغه
کرد آسیه در انکار آن مبالغه زیاده نمود تا در آن صورت آن ظالم بر قمع ملعنت و قطع علاقه

نفقت معظم‌تر آن جمیله خصلت حمیده افعال است در معرض قدرت در آورد و فرمان داد تا او را بر تخت [illegible]
و چهار طناب بستند و از جمله آنچه که آن برگزیده سعادت تمسک به تعلق بدان کرد چهار میخ آهنین بر دست و
پای آن نازنین فرو کوفت و بر روی چندین چوب میزدند و هم در آن حین گوشت بدن او میبریدند و آتش
بر روی میریختند تا بدین گونه عذاب آن ملکه کردند و آن شوم بدنهاد به سبب انتساب معامله فرعون ذی الاوتاد
در قرآن یاد کرده‌اند ابن عباس رض گوید در آن وقت که فرعون مر او را عذاب میکرد و موسی علیه السلام
بگذشت موسی علیه السلام را بر او رحم آمده به حق تعالی مناجات کرد تا کریم کارساز آن ضعیفه از رویت [illegible] گردانید
چنانکه از الم عذاب هیچ متألم نمیشد تا در اثنای آن تعذیب آسیه زبان مسئلت بالتماس این آیه
جاری گردانید که رب ابن لی عندک بیتا فی الجنة ونجنی من فرعون وعمله ونجنی من القوم الظالمین
و حضرت جل جلاله احدیت التماس وی مقرون باجابت نموده الهام نمود که ای آسیه سر بردار که ملکوت
حاجات چون سر برداشت گوشکی از زبرجد که در برابر او در بهشت بنا کرده از غایت فرح و سرور
خندان شد فرعون چون بشناخت و سرور او مشاهده کرد حمایت جنون و سمت گفت ببینید که
با وجود چگونه میخندد آنگاه حضرت ملک الملک جل جلاله فوجی از ملائکه را باستقبال روح پر فتوح
او فرستاد تا روح نازنینش را در هودج نور نشانده به منازل روح و سرور و راحت و حضور
رسانیدند آورده‌اند که چون آسیه از حق تعالی خانه خواست که رب ابن لی عندک بیتا فی الجنة
ملائکه گفتند زهی با همت [illegible] فضیلت میکنند آسیه گفت عندک بیتا گفته‌ام
بلکه جوار حضرت مقصود است و نشان آن گفته‌ام جل [illegible] عالی همت آمد که خانه
در جوار حضرت اختیار کرده [illegible] [illegible] مشهور که از
[illegible] [illegible] [illegible] که [illegible]
[illegible] و بسط سخن بدانکه هیچ زن از زنان [illegible] که [illegible] مستور بوده‌اند

بحرمت مصطفی بهر پنج بلا ممتحن گشتند حق تعالی ایشان را دران بلا صبر بخشید که امت محمد را فتنه بعد از نبی نخواهد بود
و مرا و را انگه بود شیرخواره جهود آن زن را از دین حق بدین باطل بخواندند و آن زن قبول نکرد و کودکش در
آتش افکندند تا شاید آن ضعیفه از دین حق برگردد را انوار غم و اندوه برجا ماند تا آن بیچاره مستولی گشت
حق تعالی آن کودک را در میان آتش در سخن آورد تا مادر را گفت یا اماه اقتحمی و لا تنافقی آن مادر خود شد درین آتش در افکند
و بانگ مادر زد که از دین حق برنگردی حضرت مولوی ایراد فرموده بدین نمط که   یک زنی با طفل آورد آن جهود
پیش آن بت و آتش اندر شعله بود گفت ای زن پیش این بت سجده کن ورنه در آتش بسوزی بی سخن
بود آن زن پاک دین و مؤمنه سجده بت می نکرد آن موقنه طفل از او بستد در آتش درفکند زن
بترسید و دل از ایمان بکند خواست تا او سجده آرد پیش بت بانگ زد آن طفل که انی لم امت اندرآ
ای مادر اینجا من خوشم گرچه در صورت میان آتشم چشم بندست آتش از بهر حجاب رحمتست این سر برآورده
ز جیب اندرآ مادر ببین برهان حق تا ببینی عشرت خاصان حق اندرآ و آب بین آتش مثال از جهانی
کآتش است آبش مثال اندرآ اسرار ابراهیم بین کو در آتش یافت سرو و یاسمین مرگ میدیدم گه زادن
ز تو سخت خوفم بود افتادن ز تو چون بزادم رستم از زندان تنگ در جهان خوش هوای خوبرنگ
من جهان را چون رحم دیدم کنون چون درین آتش بدیدم این سکون اندرین آتش بدیدم عالمی ذره
ذره اندرو عیسی دمی نک جهان نیست شکل هست ذات وان جهان هست شکل بی ثبات اندرآ مادر
بحق مادری بین که این آذر ندارد آذری اندرآ مادر که اقبال آمدست اندرآ مادر مده دولت ز دست
اندرآ و دیگران را هم بخوان کاندر آتش شاه بنهادست خوان اندرآیید ای مسلمانان همه غیر عذب دین عذابست
آنهمه قدرت آن سگ دیدی اندرآ تا ببینی قدرت لطف خدا من ز رحمت می کشانم پای تو
کز طرب خود نیستم پروای تو اندرآیید ای همه پروانه وار اندرین آتش که دارد صد بهار اندرآیید
ای همه مست و خراب اندرآیید ای همه عین ثواب اندرآیید اندرین بحر عمیق تا که گردد روح صافی و رقیق

مادر نیش انداخت خفیه از زد او و دست او بگرفت طفلان بیچه مار نیش هم از آن نیش کفش گرفت و در وصف لطف حق

سفتش گرفت اندر آمد ما در آن طفلان هم اندر آمد کوی در دولت او ببرد دفعه هیزم خلق را گاه هر دو مادر

اندر آتش بنگر بدین بوستان بانگ میکرد در میان آن گروه بر هم نشد خلق زان شکوه خلق خود را بعد از این

بجوانیش میفکنند اندر آتش مرد و زن بی موکب یکسینش از عشق دوست زانکه شیرین کردن بر نمخ

از دوست تا جان شدگان جوانان خلق را منع میکردند کاتش در میان آنچه بود شد مسیحی و خجل شدند بیمار از آن

زین سبب بگو روحت کاندر آنجا خلق صادق تر شدند بر قفای آن نیش نیز شدند دویم مریم خاتون رضی الله عنها

که چون فرزندی بی پدر آورد زبان طعن در حق وی گشادند و معلوم است که بلا و ... اکرم افواج ابتلا بباطن آن

سلاله دودمان عفت و صلاح و خلاصه خاندان عزت و فلاح مستولی گشت حق تعالی جانب وعلا

نهانش فرزند را بجنبش السنه در آورد که انی عبدالله آتانی الکتاب تا آن گرد ملامت از دامن

و امن آن نقطه دایره عصمت بر خاست سیوم منشاطه دختر فرعون بود که در جهان غم و اندوه

آن کودک شیرخواره بصبر و تحمل دلالت فرمود تا در آن محنت بروح و راحت فایز گشت چهارم

آسیه خاتون امرأه فرعون بود که در جهان محنت و بلا بدرد و عنا که مبتلا گشته بود و انواع شکنجه

بدعای موسی عمران علیه السلام بروح و ریحان مستسعد آمد الحمد لله پنجم عایشه خاتون بود که از تهمت منافقان

رنجور گشت و از صحبت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم مهجور ماند لشکر غم و اندوه بر باطن مستولی

یافت و درد و بلا و محنت و ابتلا در جان او آتش گشت و از حد و عدد درگذشت حضرت خداوند جل

جلاله و علا سیزده آیت عالی رایت بحمایت آن شکسته خاطر انزال فرمود تا آن درد و محنت بروح

و راحت مبدل شد ای عزیز لطایف که با این درد مندان در این معاملت پیش برده بودند مجموع

بطرد و لعن مبتلا گشتند موذیان درد مندان اصحاب جحیم و در اخص نکال بلعنت مطرود گردانیده که قتل

اصحاب الاخدود و النار ذات الوقود آزارندگان مریم خاتون رضی ... یهود بودند بلعنت خداوندی گرفتار

گفتند که لعن الذین کفروا من بنی اسرائیل بر جوانان مشاطه دختر فرعون نیز سنگسار و لعنتی گشتند که
واتبعوا فی هذه الدنیا لعنة من الله عاقبت نیز منافق بودند و منافق بلعن الهی بر عقب افتادند گشتند
که یلعنون فی الدنیا والآخرة مگر نشنیدی هم در و نجیب سنگ دیو هم جهود را سیه رو دیدند سگ آنچه مالیدند که
روی لشکر جمع شدند در چهره آن ناکسان چون خدا خواهد که پرده کسی درد میلش اندر طعنه پاکان برد
در نخجلت با شوند عیب کس کم زنند در عیب معیوب آن نفس منقول دیگر از گفتار تیغ بیداد و مظلومان
با مرحمه تعالست که روزی موسی میقات رفته بود بمناجات و با حق تعالی رفع حاجات نموده در وقت
مراجعت خطاب آمد که ای موسی چون بشهر اندر آیی باید که بعلاء محمد روی در آن مجلس سر ثیب و در السر
بپوشید لبت چون چنگ در مجالس سار خم کرده و موی روی چون زخمه رباب در زدن آلات لهو
سفید کرد این پیر بر سر کافور سفید ریخته و بر بالا توده از عنوان سوگ نش زعفران بجنبه خرمن عمر را
سیاه کو بر دل ده قصر شاه را بنیاد بر فساد نهاده دولت سالت که سر بر فرعون بر زمین نهاده
فرعون بمعبود الخدای پرستیده ای موسی او را بگوی که هیچ وقت نیامد که زنگ زنگ از آینه
روزگار بزدائی و حجاب قوری از دل را حجاب الکار هر چند پیر شدی را محمد را تهنئی
معاشرت نمودند و حوران خلد برین بر منازل علیین تماشا تو میکردند توانی ای پیر پیر
که با این همه تقصیر یکبار زبانی بتقریر کلمه دلپذیر توحید بگشائی تا ما که خداوندیم همه تقصیر را
بتوفیر ببخشیم ای موسی اگر آن پیر با سرائی گوید از برای خاطر ما آمرزا در گذر از و اگر از تو
چنین طلبید روی را برگنجی که بر در سرای دوست وقف کرد آن موسی بفرمان خداوندی جل وعلا
چنانکه فرمان فی نکته بود تا در سرا آمد و در بسته دید سنگی برداشت و بر در زدن گرفت و
آن در را موسی علی بر زبان حب با همه که گو باشند که ای خیمه با هیبت در رسول سنگی بر سگان
جهنمی باید انداخت بر جان من زدن جلگ حب اگر کفر آن نعمت زنده باشند هر آنچه گناه

که بوحدانیت او اقرار دارم و اینک سالهاست که او را ناخن زکشی در وقت باز کردن و فراز کردن در از زندانم

طاقت سنگ بر سینه خوردن ندارم موسی علیه السلام گفت این ناله زار تو از کجاست و سنگ بر سینه خوردن چراست

گفت ای موسی اگر در سرا خاین نبود هیچ سرای را در نبود و دزد راه میکند و حلقه زنجیر بندگی من

میکشم من پاسبانی میکنم اما چون دزدان می آیند هر چند بر روی ایشان بانگ برمیزنم ایشان

سنگ بر روی من میزنند حاصل چون آواز با صلابت فرعون بگوش اصحاب رسید بسیر مضطرب گشت

بیرون دوید چون در را گشاد چشمش بر موسی افتاد گفت ای جادو بچه کار آمده موسی ع فرمود

للتبلیغ الروی آمده ام تا بگویم که آنکس که ترا نعمت میدهد و تو بخود نسبت میکنی ... خوردن نعمت آمده ام

که تا ترا جلوه دهم درین سرا بجود جان ... تا بعد از ین نعمت جدید ... سکه زمین گرچه زود ام تشنه

هم سوی دام باز برگرد ... آمده ام از در خانه تاکنون چند بار از منزلت ... شبهه میبرم

نعمت از بیرا آمده ام تا ترا بخدا شناسی و اسلام دعوت کنم گفت ای جادو تو بجائی رسیده

که توقع داری که در من اثر کند دولت سالهاست که فرعون را میپرستم ... از جا کی میروم موسی ع

گفت درین مدت سالها که پرستش فرعون چه حاصل کردی گفت نقود بی شمار و امتعه و اقمشه بسیار

بواسطه عبادت فرعون همین ها حاصل شده تو بار از عبادت خدای خود چه طرف بربستی موسی ع گفت ای

بیرمن خدای خود را از برای مال دنیا نمی پرستم از برای آن میپرستم که مستحق پرستش ... و مر خود او

خداوندی مسلم ... زیرا که اوست خدائی که اگر درمانی بفریاد رسد و اگر بخوانی اجابت کند بیکسان

نیست جبرت را ... رحمت و هدایت او فرستد معفو غفران بر نامه ... گناه

جنایات ... خالصی را از ...

بنابر ... رحمت ... زبان ... ذکر نام اوست ... کلام اوست

ای نام تو آرام دل و جان همه جمعیت خاطر پریشان همه خورشید جمالت تابان شب و روز در آینه

دیده گریان همه پیر گفت ای موسی شکوه میپرستم از بهر حصول مطالب دنیویه میپرستم موسی گفت ای پیر اگر
جستن مقصود مطالب دنیویست پروردگار من جاعل مطالب است ترا گنجی رهنمونی کرده که تا از خلق بی نیاز گردی
گفت آن گنج کدام است موسی گفت در آن است نه سر از فرمان تو واقف است اکنون تفحص کن با چه سنی
آن پیر پسر جوانی داشت بو موقوف با آشنا زیرا که فسخ گنجی ظاهر شد که در رهم و گمان پیر چون پیر
نظر بر زر افتاد گفت ای موسی هنوز با خدا نبود آشنی نکرده ام از برای من زر میفرستد دریغ باشند
با وجود وی بدرگاه غیر رجوع نمایم کلمه عرضه کن تا مسلمان شوم پس پیر مسلمان شد و از شمار مسلمانان
ایمان کرد بازار مصری آمد و با واز بلند میگفت لا اله الا الله موسی کلیم الله خبر بفرعون بردند که فلان
پیر که مدت دویست سال است که سر بر آستانه خدمت تو داشت حالا بموسی ایمان آورده فرعون فرمود
تا او را بصحبت او آوردند فرعون گفت ای پیر مگر این سخن موسی از راه رفته گفت چنین مگوی
بلکه موسی مرا براه آورده است فرعون گفت ازین سخن برگرد و گرنه ترا معقوبت کنم پیر گفت کلام
حاشا که من ازین سخن برگردم پس فرعون گفت که دیگی پر از روغن کرده بجوشش آوردند پیر
گرفته بر سر دیگ روغن گفت آوردند تا در روغن اندازند و مان آمد ای جبرئیل بشتاب مرا دریاب
جبرئیل عبد مرا اسباب رفتن ... از سر دیگ روغن در ربوده نزد موسی آورد همچنین بالسر که
کرد باز از بر آمده کلمه توحید میگفت و ملاذمان فرعون او را گرفته بسر دیگ روغن آوردند
و جبرئیل او را ازان بلیه خلاصی میداد و در کرت چهارم پیر گفت ای موسی چه زیان دارد اگر در راه
دوست جان نثار کنم و حیات باقی را بر دنیای فانی اختیار کنم موسی و مهلت ...ید پیر این بیت
جان بر کف دست نهاده کلمه گویان بزبان حال میگفت   جان فدای تو که هم جانی و هم جانانی
سر برای تو گر نه من سر گردانی سر برای سر کوی تو نخواهم برخاست کار دشوار که بگذرد بیت
آنکه نخم را طاقت چو ... پیر سوخته نیست بارگاه را نجد قوت جان ... این نوبت پیر را

گرفته بر سر دیگ رو بمن آورده در دیگ انداختند چون روح از بدن بیرون مفارقت نمود جبرئیل کف ایمن
مالامال کرد تا چه بینی موسی بالاکلاه کرد و نگه دید که بهشت را در واز کرده اند حور و عین با طبقات نثار
منتظر روح آن بیچاره اند بر آن جانب نمیتوانست رفت باز فرود آمدیم بر در مسکن خویش باز دید
جان خود را دست سعادت رسیده من بار کشیده بر سر کردون زدیم ضمیمه ایوان خویش
دیده بود و بر یافت زما سر و بر بریده جای باز رفت سوی مسکن خویش آن شکر برای که هیچ ندیده کو آن
شکر که من یافتم و رنج دندان خویش رجعنا الی القصه نقلست که چون وقایع مذکوره بوقوع پیوست و
حضرت موسی با اظهار معجزات مدتی جمیع علوم از قبطیان و اینجا آوردند چنانکه گویند که مقدار قبیله
قبطی شریعت الهی و ملت ابراهیم مستعد گشتند بنی اسرائیل علانیت از شروع کلی نمودند و
نفس منقوص گردیدند و چون چون مشاهده این امر نمود فرمود تا تعذیب قبطیان بر بنی اسرائیل آغاز
آغاز کردند و زیاده بر معهود تکلیفات شاقه پیش آوردند از این جهت بنی اسرائیل استغاثه به موسی
نمودند که یا نبی الله پیش از ظهور مقدم همایونت با ذیت این قوم مبتلا بودیم و بار تحکمات مکر ایشان
میکشیدیم و لیکن همواره از آبا و اجداد خاتم ظهور دعوت و اظهار نبوت تو خوش میداشتیم
و فرح و خلاص خود در آن تصور میکردیم اکنون که زمانه بدوران نبوت تو مزین گشته همچنان با بلای قبطیان
گرفتاریم و هر روز مقصود ایشان بر ما عظیمتر و دست تطاول گوتاه نمیکرده فوق از ایشان به تجبر و اضطراب
دست دیگر ما را تحمل مشقت نماند یا اجازت فرما که هر یک از بنی اسرائیل از اطراف و جوانب عالم روی
نهیم یا دستوری ده تا با ایشان حرب کنیم و الا تدبیر دیگر اندیش که نجات یابیم حضرت موسی ایشانرا
تسلی داده فرمود قوله تعالی عسی ربکم ان یهلک عدوکم و یستخلفکم فی الارض و چون بعد از
مواعظ و نصایح و التماس از حضرت کلیم از تعذیب و تسلیم فرعون و متابعانش بایوس شد بر آن قوم
حاکمی نفرین کرد لاجرم ظهور بلایا از نزد حق تعالی ابتدا یافت اول آب شد و آن نخستین بلیه

قحط آن فرعون بود که در صحف یا مدت سه سال آن قحط میان ایشان شیوع یافت بعد از آن طوفان که در آن
اختلاف است جمعی گویند طوفان آب بود و قوی باران بود بعضی گفته‌اند که باران صعب ببارید که اکثر
مزارع ایشان ضایع گشت و قریب بآمد که تمامی مصر غرق شود و از همین نوبت مضطرب گشتند
نقل است که باران چندان بارید که هفته هفته بازمین ایشان مردم قبط از شغلهای امور خویش ممنوع گشتند
آب بمرتبه بود که قبطیان برپا ایستاده بودند مگر نشستن نتوانستند چراکه آب از سر ایشان میگذشت
از زمین و آب بنی اسرائیل فارغ بودند و آب در خانه‌های ایشان در نمی‌آمد و این عجب بودند گویند یک هفته
برین منوال آب حرکت یافت قبطیان نزد فرعون آمده بنالیدند فرعون حضرت موسی را طلبید و گفت ای موسی
اکنون تمام مصر در عرصهٔ انهدام افتاده است و خلایق بسیار هلاک گشته است دعا کن تا خدا تعالی این عذاب
بردارد قبول کنیم که ایمان آریم و بنی اسرائیل را بتو بسپاریم موسی دست برآورده دعا نمود
حق تعالی اجابت کرده باد بوزید تا آن آبها را منتشر گردانید بعد از آن نبات از زمین رستن گرفت
و عالم سبز و خرم شد فرعون و فرعونیان گفتند که این طوفان بلا نبود بلکه بعین عطا بود ما را نزیبد که از
نعمت و عطیت بنالیم و تابع شریعت موسی ایمان آریم پس نقض عهد کرده باز بسر جحود و عناد رفتند و از آنچه
بودند غلیظ‌تر گشتند و بعضی مفسران طوفان را بمعنی موت حمل کرده‌اند گویند که بر موسی وحی آمد که
امشب بقوم فرعون بلا عون میرسد موسی علیه السلام این معنی را معلوم نموده خبر بفرعون رسانید که امشب جوانان بنی اسرائیل
با جوانان و پیران ایشان با پیران و زنان و کودکان با زنان و کودکان ایشان در خانه‌ها درآیید و در یکجا
مجتمع آیند تا چون مرگ در شب بار در میان ایشان در آید میان قبطی و بنی اسرائیل امتیاز نتواند کرد
چنانکه اگر از ما بمیرند از ایشان نیز هلاک شوند چون شب شد ~~از ایشان هلاک شدند~~ حق تعالی حکم ملک
مرگ بر ایشان گماشت بیست هزار مرد در آن شب از ایشان هلاک شدند از مردم و بهایم بسیار محفوظ
نبود و بنی اسرائیل سالم ماندند گویند برین تقدیر تا هفت شبانه روز بماندند و برو انتی تا مقدار

شنیده بودند و بجا نیاوردند و بروایتی تا مدت یک سال یا شش ماه بدین بلیه مبتلا بودند عبرت نگرفتند و همچنان بر کفر و ضلالت اصرار می‌نمودند
آنگاه فرمان الهی آمد که ای موسی به جانب صحرا بیرون رو و عصای خود را بجانب مشرق یا مغرب بجنبان چون بفرموده عمل
نمود از هر جانب ملخ روان شد چنانکه کوه و دشت و بیابان و خراب و آبادان ایشان فرو گرفت
و بر مزارع ایشان تسلط یافت تمامی کشت و چهارپایان ایشان را نابود ساخت گویند نزد قبطیان این بلیه از آن
صعب‌تر بود و رفع غلات ایشان بود و این بلا تا مدت هفت روز بر دوام بود و در این مدت اگر نزد جراد
نه کشت ایشان می‌نمود و نه زمین و نه از غلات چیزی باقی ماند و نه از ذخایر تا حدی که چوب‌های درها و خانه‌ها
از بیوت و در از صحرا اکثر نابود گشت چون این بلیه بر ایشان مستولی گشت نزد موسی علیه‌السلام آمدند و استغاثه
نمودند و گفتند که دعا کن تا حق تعالی رفع این بلیه نماید ولیکن مشروط بآنکه ایمان آورید و قبول دین حق
کنید قبول کردند کلیم صلوات الله علیه دعا فرمود حق تعالی باد تند فرستاد تا ملخ‌ها را از آنجا به دریا انداخت
فرعونیان گفتند که مقدار غله که از آن بلیه باقی مانده جمع کنید و در انبارها ذخیره سازید و
امسال که نوعی باشند بران بگذرانیم و دین موسی قبول نکنیم پس نقض عهد کردند و قبول دین اسلام
ننمودند چون از این واقعه مدتی کم گذشت حق تعالی قمل بر ایشان مسلط ساخت در تعیین قمل میان اختلاف است
بعضی گویند ملخ بی‌بال است چنان هجوم نمودند که کوه و دشت و صحرا و خانه‌ها از ایشان پر شدند و هر
کشت و هر چه مانده بود پاک بخوردند تا گویند موی سر و ریش ایشان را می‌خوردند باز آمدند نزد موسی علیه‌السلام
و زاری و ناله آغاز نهادند و این نوبت نقیبان ایشان جزم نمودند حضرت موسی علیه‌السلام دعا فرمود حق تعالی و جل
دفع آن بلیه کرد باز کافران نقض عهد کردند و بر کفر خویش اصرار نمودند بعضی قمل را کرمی که گندم
خورد تفسیر کرده‌اند گویند این کرمان آنچه در انبارها ذخیره ساخته بودند نابود کردند
و کرمی ابریشم تعبیر نموده گویند حق عز و جل بر ایشان مسلط ساخت تا حدی که اطفال بدن و
صفحه روی ایشان را ... و ... بر ...

اوانی و طعام و شراب ایشان از بیشی جوش پر شد تا این بلیهٔ عظمی اتفاق افتاد مبتلا گشتند و بنو اسرائیلیان از
جمیع این بلیات مصون و محفوظ بودند تا عادت که یکی از ایشان ستونی از یک درخت تخته ساخت و آن مرا ...
ساخت و طعام خود را بران بالا نهاد چون شب دیگر طعام خود آمد بر قمت یافته ازین واهمه نیز به تنگ
آمدند باز چنین نزد موسی علیه السلام بردند دعا کرد حق تعالی باد سموز ان [illegible] تا این جانوران همه سوختند
اما ایشان بعد چون وفا نکردند و همچنان کافر بودند و اتفاق ایمان [illegible] عافیت بگذرانیدند موسی علیه السلام از ایشان
صحت عافیت ایشان همه گفتند ای موسی اگر ازین همه بلایا فرمای تو ایمان بیاوریم اکنون که از شر تو
ایمن شدیم از زبان ما باید گفت چگونه ایمان آریم چون گستاخی و بی ادبی ایشان بانتها رسید خطاب آمد
که ای موسی بر لب دریا رو و عصا بر دریا زن و اشارت بجانوران کن تا از دریا بیرون آیند چون
حضرت موسی صلوات الله الرحمن علیه بفرمان قیام نمود همه جانوران جا رنگارنگ دیدند که از دریا بیکبار
بیرون آمدند و روی بشهر نهادند چنانکه زمین را بپوشیدند و برابر هم بر آمدند چنانکه دشت
و صحرا و کوچه و بازار یکسر پر بالای یکدیگر بر آمدند و شب و روز از بانگ و فریاد ایشان در ماندند
خفت و قرار نتوانستند و در طعام و شراب و جامه خواب و اوانی و امتعه و دیگها پر شد و دیگر ایشان
و در میان آتش سوزان قبطیان در می آمدند و در درون جامه و پیراهن و در آغوش کفار ایشان راه
میجستند چون سخن گفتن دهان بگشادندی جهیده در دهان ایشان در می آمدند هنوز دیگر از ایشان کرده
بودند که دیگها پر مملو گشته بود و چیزی از برای نان پختن گرفته بودند که تمامی آن بجز آمیخته بود تعلیبی
در روایت آورده که حق تعالی این ضفادع را پسندیده همه آواز ایشان تسبیح گردانید و
در آب بسر دو ضفدعه و قبطیان را ایمن ... بسیار گران آمد نزد موسی علیه السلام آمدند گفتند این نوبت
دعا کن تا همه ایمان آوریم و بنی اسرائیل را بازگذاریم و درین نوبت مبالغه بسیار تشکر کردند
موسی علیه السلام دعا کرد خطاب آمد که ای موسی بعصا اشارت کن بفرمان قیام نمود هر ضفدعی که بود بدریا مراجعت نمود

و آنچه مرده بود باز بضاعت و مردانی بسیلی برآمد و همه را بدریا انداخت باز نقض عهد کرده بکفر و جحود باز گشتند

یکماه دیگر بعافیت بودند حق عز و علا بلای دیگر نامزد ایشان گردانید که آب ایشان خون گردانید چنانکه سبطیان از

یکجا آب صافی میکشیدند و قبطیان خون ناب میکشیدند تمامی خم و کوزه و حیاض و انهار قبطیان خون

گشت نزد فرعون آمده از بیجانی شکایت کردند و موسی علیه السلام دو مرد طلب کرد یکی قبطی و یکی بنی اسرائیل

و آب از اینجا بکشیدند آنچه قبطی بر داشت خون بود و چون بنی اسرائیل بر داشت آب صاف بود همچو

همچنین در [illegible] بود گویند زنی از قبطیان بر هلاکت مشرف شده بود زنی از بنی اسرائیل استغاثه نمود

تا از آب خاص خود او را آب دهد چون از سبو در جام کردی الحال خون شدی گفت مقدار آب از دهان

خود در دهان من کن در دهان بنی اسرائیل آب بود چون در دهان زن قبطی که خون شد القصه هفت روز

بر همین منوال گذشت نوبت به تنگ آمدند و عهد کردند که اگر این بلا از ایشان منکشف گردد و ایمان آرند

و استقامت ورزند موسی علیه السلام بر این عهد دعا کرد حق تعالی آن بلا را منکشف گردانید باز چون عافیت از

پرده غیب روی نمود بدید و تمام بنقض عهد کوشیدند و [illegible] نقض عهد کوشیدند و بکفر و جحود مائل

گوشیدند تا وقت هلاک ایشان رسید کعب الاحبار رضی الله عنه را حکایت کردند که از آن وقت که ساحران ایمان

آوردند تا آن وقت که موسی علیه السلام از میان ایشان بیرون آمد چند گاه بود گفت بیست سال و آیات تسعه در مدت ظهور

آمد و در روایت است که [illegible] بلاها در مدت پانزده ماه اتفاق افتاد و [illegible]

و آخر آن آزار بعد از هشتم سال [illegible] از عمر شریف حضرت کلیم الرحمن صلوات الله و سلامه علیه

تا ما در میان است تاریخ مشهور [illegible] که مدت قطعی این آیات [illegible] سال و یازده ماه بود نقل است

که فرعون [illegible] از حضرت [illegible] فیصه و فوت

دعا فرمود که ربنا اطمس علی اموالهم واشدد علی قلوبهم الآیه پروردگارا مال ایشان را مسخ گردان

و دلهای قوم را سخت گردان [illegible] کردند و در بعضی تفاسیر

مذکور است که بعد و ضبط قبطیان متحول گشتند تا بجنبشی که زنی بنا نهادن فشنعه ذات چون حضرت موسی این
و فرمود تا نهاد زنبور کشت دیگر باره آن فرعون پیش موسی آمدند و عهد کردند که اگر حضرت ملک احدیت برگرار
ساتین نعمت بدین آرزانی دارد همه متابعت شریعت تو نمائیم حضرت موسی دعا فرمود و بشرف
اجابت مقرون شد اما آن سگدلان همچنان بر کفر و عناد و تمرد و طغیان و زندقه راسخ بودند و نقضت تا
چند ازین آیات و علامات بما نمائی که از صد چندین دیگر به بینیم ما ترا ایمان نخواهیم آورد و نبوت تو
تصدیق نخواهیم کرد گویند که هر نوبت که فرعون آیتی ازین آیات میدید قصد میکرد که بموسی ایمان آورد
اما صاحب مصلحت لعین یعنی هامان او را ازین اندیشه مانع گشته میگفت ای خدیو آن تکون عبداً للعبدان گشت
ربّاً و تکون مملوکاً بعد ان کنت مالکاً فرعون لعین بسخن آن ملعون از جادهٔ مستقیم انحراف نموده
بهاویه هلاکت میگرده سپری ابدی است صحبت ابلهان چون دیگ سیاه اندرونش خالی و بیرون
سیه است واقعه دیگر از وقایع که در عهد است بوقوع پیوسته بنای صرح است نقل کرده اند
و حکماء اخبار چنین آورده اند که چون کار حضرت موسی بالا گرفت و جمع کثیر باو ایمان آوردند
فرعون گفت هامان را موسی را که زنت میخواهم بآسمان روم و بر حال خدای موسی اطلاع یابم و با او جنگ
کنم چه معبودی که مستحق معبودیت باشد بغیر از خودی در عالم نمی بینم و چنان گمان میبرم که موسی سخن جمله
دروغ گو یا است که خدای دیگر بغیر از من اثبات میکند این اندیشه در ضمیر نا مبارکش رسوخ یافته هامان
لعین را بامخاطب تخصیص نمود که یا هامان ابن لی صرحاً لعلی اطلع الی اله موسی وانی لاظنه کاذبا
پس هامان را فرمود تا از اطراف و ولایات و عمارت داران ماهر جمع کرد و بنایان که در علم بنائی مرکب
اصابت در رسیده اند درست میدوانیدند و تقدیر ارکان و منازل افلاک را بعمق تدبیر میخواندند
مجتمع گردانید آورده اند که پنجاه هزار مرد مهندس بروی کشیدن آن آلات و افزار جهت بکشتند
دکان داران افلاک را بچشم خیره ماند و چون زنده در هم نوشته خطوط کردن بر منهاج خط ابیض

صبح بر قلهٔ افق زبرجدی تتق احاطت ممهد و چون بنا به سمت ارتفاع از بروج با عروج فلک فرقدان نشینی ببنده آنرا
شهاب ثاقب ببند امتنع ترازو آن بر برج میزان سبقت جستی والسن بر ترتیب اصلاح و زوایا بر جوزا
و ثریا مبادرت ممهد در این بنای رفیع المکان باز داشتند و اعدا و عاملان از فی راز عوجی آن
و کارگران که از کثرت عدد خارج بود ترتیب مصالح ممهد تا گویند که مدت هفت سال بعمارت آن کوشک رفیع المکان
باز داشتند تا آن قصر را بنائی ساختند که از وقت خلق آسمان تا بدین زمان جبابره عالی
ارکان در روی زمین بنیاد مشابه نبوده و بآن رفعت و استعلا ارتفاع نداده بودند تا گویند چنان
بلندش ساخته بودند که چون آفتاب از مشرق طلوع کردی سایه آن کوشک بمغرب افتادی و چون افول
ممهد سایه بمشرق افتادی و بعضی از تواریخ آورده اند و العهدة علی الراوی که آن قصر بمرتبه
ارتفاع یافته بود که مدت یکسال و نیم بایستی که رونده از حضیض باوج آن رسیدی القصه چون بنای
صرح تمام شد فرعون بر آن قصر برآمد و تیری بر قبضهٔ کمان پیوست و بجانب آسمان انداخت حضرت
جل جلاله بعلیه السرائف النحیه الالهیه وسیله را فرمان داد که تیر او را بخون آلوده ساخت و بسوی
او افکندند و آن لعین خرف نسبت نموده که خدای موسی را بقتل رسانیدم تعالت که چون موسی علی
نبینا و علیه الصلاة والسلام یافت ملوکانت خطاب آمد که ای موسی الصبر مطیة الظفر و راحت خاطر
جراحت خاطر هر هم صبر معالجت فرما که عنقریب از قصر و صاحب قصر اثری نخواهد ماند منقولست که جبرئیل
آن لعین را از آن کوشک فرود آمد جبرئیل علیه السلام از دستی نه و تعالی گوشه جناحی بر آن قصر زد و پاره پاره
گردانید قطعه از آن بلندگاه بر فرعون افتاد و قطعهٔ دیگر بدریای مغرب قرار گرفت ضحاک مفسر
رحمه الله گوید که برسیدن آن قطعه بلندگاه و هفت هزار مرد هلاک شد تفاوت که عمالان و
کارکنان آن قصر بانواع بلایا هلاک گشتند و آنها که از گچ و خشت پخته بودند بسوختند و آنانکه فعله
و عمله بودند بمردند و آهنگران و نجاران دستهای ایشان خشک شده از کار فرو ماندند و مجموع اهل

واقعات از دم صبح بود تا دمیدن آفتاب اخبارات شریفه امیدوارم چنین بداند که حضرت نواب قصه آن جهانگیر

فرعون را قصری بود منقش و نگار آراسته بانواع تکلفات و تزئینات پیراسته کذلک ترا نیز قصر فطرت در

عالم وجود بحسن صورت و کمالات سیرت بنگاشته و بروج بالا و فرجهای با موج حسن وجود وزر وفضل

کمالات افراخته که عبارت از قصر وجود و نگارخانه عمر است که اصحاب بنیاد او را مهندسان علم و حکمت بدعائم

قوائم صفات و عظام استحکام داده و شرفات و غرف آنرا بدرجات عبودیت بمرتبه ارتفاع رسانیده صاحبه

والداین فقیر فرموده نقاشان نقش فطرت صورت هیولا بر صدر لوح حکمت نقش نقشی کشیدند زیبا شبهار خان

نشسته بر قبه معانی منتقش بنقش حسنه بر قاف ماادرایا بر داشت قبضه کل بنگاشت بیکر دل کز نور آرشت

حاصل حضور رسیده و درج اعلا آن کوشک فرعون ساخته بر علم انکه بر عالم ربوبیت اطلاع یابد که لعلی اطلع

الی اله موسی و از این کوشک صفت صلابت حدیث جل و علا از لطائف ربوبیت و عواطف الوهیت حجت

صمدیت معرفت واقف کردی و فی انفسکم افلا تبصرون چون بنیان بعین ازار وی ضلالت و جهالت بلند لاجرم

سبب وبال و موجب ضلالت وی گشت و چون این بنا رب العالمین جل جلاله مبنی بر علم و معرفت و طریق

هدایت بود سبب فلاح و موجب نجاح آمد که سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین

لهم انه الحق اما امیدوارم واقف حال خویش باشی که این قصر وجود و نگارخانه عمر را ثبات و

بقائی نیست خوش است قصر وجود و نگارخانه عمر ولی چه سود که مرکش خراب خواهد کرد چنانکه حق جل و علا

بکوشه بالای قصر فرعون را درهم شکسته نقض منقسم گردانید اینچنین حضرت عزرائیل قصر وجود ترا

بمنجنیق اجل و قطع امل از پای درخواهد آورد و منقسم قسمت خواهد کرد [illegible]

[illegible] مشاهده حباب خواهد افکند بود و نابود تو یک قطره است چه باشد که ز دریا بکران آمده باز دریا شد

ان الحوادث امواج وانهار لا یجتنبک ان شکالها حمل تلکل فیها و بی استار چون نفس

زنده خوانند و بخار چون شد متراکم آن نفس بی شمار باران شود ابر چون کند قطره نثار آن باران سیل

و سیلاب بحر آخر کار ـ ذکر خروج حضرت موسی و هارون علیهما السلام از مصر و کیفیت خلاص بنی اسرائیل و هلاک فرعون

لعین و هامان و متابعان و معتقدان و بیان قوله سبحانه و تعالی و اوحینا الی موسی أن اسر بعبادی

لیلاً انکم متبعون ناقلان آثار و اخبار موسی صلوات الله علیه بیان در بار گوهر نثار خامه چنین تقریر نموده

اند که چون بنی اسرائیل از جور و اعتساف آن ظالم بی انصاف به تنگ آمدند طاقت ایشان طاق شد و کار بر اصحاب

ایشان بجائی که گرفتار آمد نزد موسی علیه السلام آمدند و گفتند یا نبی الله هر چند رایت اسلام اعلای می‌پذیرد و تابش

حضرت نبوت شعار زیاده میشود این لعین نسبت بما نسبت زیاده میکند و زیاده بر معهود

تکلیفات شاقه بر ما التزام مینماید و ما پیش از ظهور مقدم همایون شما اذیت و تحکمات این قوم

میکشیدیم بامید بشارت قدوم مبارک که از آبا و اجداد خود شنیده بودیم و خاطر بظهور نبوت و

تکلیف دعوت شما خوش میداشتیم و فرج و خلاص خود در آن تصور میکردیم اکنون که زمانه بعد دولت

بعثت شما در گذشته همچنان با بلای قبطیان گرفتاریم و هر لحظه عقوبت ایشان بما بیشتر میشود و تسلط

و کثرت گروه خود بیشتر میشود و از ضعف تحیر و اضطراب دست داده و دیگر تاب تحمل بار ستم نمانده یا آن

فرما هر یکی بطرفی از اطراف عالم هجرت نمائیم یا دستوری ده تا با ایشان حرب کنیم و الا تدبیر دیگر

اندیش که رنج تعب ما کم شود موسی علیه السلام در دفع آن دردمندان بجناب قدس خداوند جل و علا عرض نمود

لطف الهی فوراً پیرایه آن مهموران رسیده بموسی علیه السلام وحی و بشارت که تقویت وقت نجات شما و هلاک فرعون

و اتباع او در میرسد اکنون قوم بنی اسرائیل را جمع کن و هر جماعه در خانه در یک خانه

در آر و بفرما که گوسفندان ذبح کنید و خون آنها بر در بیت اسرائیل مبنی بر حکمتی که ما راست بمالید

که ما و فوجی و ما یعلم جنود ربک الا هو بجهت نزول بر این قوم نابکار بی خطر مستعدیم با ملائکه

عذاب علامت خون بر در بیت اسرائیل که ببینند تیغ انتقام در نیام کنند و جائی که این علامت نه بینند

بخور بزی قیام نمایند و چراغهای افروخته در آنخانه تا رخی نگذارند تا بدمیدن صبح مشغول گردند که چون موسی

بخروج مامور شد روسای بنی اسرائیل طلبیده با جمیع اسباط و مضمون وحی الهی بر ایشان رسانید

و تهیه اسباب سفر نمود از جمله مامورات الهی یکی آن بود که اموال قبطیان را از زر و زیور و حلی

و حلل آنچه توانستند بر سبیل عاریت و قرض بستانند که تا ماه خطیر بی جهت و منقصت بدان کرم

همه روی بنابراین فرمان بنی اسرائیل از مرد و زن بهانه ها و زینت عیدی آنچه از نقود

و جواهر و غیره که از خزاین و دفاین حضرت یوسف علیه السلام بدست فرعونیان افتاده بود بعاریت گرفتند و در

هنگام هجرت که تاجداران هو الذی جعل لکم اللیل لتسکنوا فیه بر سر منبر کان این بسیط مامور شد.

بوقلمون نهار بدو سر پایان غبار از قدم جواهر نور در خزاین خسوف مخزون کردند جهان چون

رخ ارشید و ان رنگ قیرگون برآورده و سپاه سیاه حبش معسکر این طالب مسدس بعساکر

ظلمت احاطت نمود قبطیان در زاویه خمول سر در کشیده و سکون در کشیده بودند

بلیغ و راحتی و استراحتی آرمیده بنی اسرائیل فرصت غنیمت شمرده با اموال و اسباب و متعلقان

بو انقیاد معروف بمهار و منازل روی بجانب دریا روان گشتند چون بموضعی که از ابعین الشمس گویند رسیدند

موسی علیه السلام عرض لشکر کرده در عدد ایشان اقوال مختلفه است آنچه اقرب بصحت است ششصد و

هزار مرد جنگی بودند که در میان ایشان پیران هفتاد ساله و جوانان بیست ساله در شمار نبودند

و زنان و صغار در میان ایشان شمار نیامدند بعد از عرض لشکر حسب الحکم موسی هارون را مقدمه لشکر ساخت

و میمنه و میسره را بسروران اسباط یهودا و اولاد و سرداری یوشع بن نون را با افراد

سبط یوسف و ابن یامین را در قلب جای داد و خود بر ساقه روان شد و این صورت در شب

یکشنبه نهم ماه محرم روی نمود بعضی از اهل کتاب گویند که خروج موسی در شب پنجشنبه پانزدهم نیسان

بعد و چون در آن شب بود روز پنجشنبه آن ساعت را عید الفطر گویند بسبب آنکه بنی اسرائیل در آن وقت

آن روز

خروج از مصر موجب آن بوده است که حبرها به در چهارشنبه فطیر پختند و یهود نیز در آن روز فطیر پزند و

آن عید اعظم خوانند و دانند که هر که در آن روز فطیر این نان که در میان بر کلیه الیت که مسلمانان میپزند

بخورد و آن روز را عید اعظم دانند باد و احوالشان بنشین بر بند دیگر آنکه نشدن قبطیان از زر و متاع مصری

حسن بنی اسرائیل گفته‌اند فرعون با انتقام ایشان و از آب نیل پیوستن آورده اند که چون صباح روز

شنبه محرم که طلیعه سپاه آفتاب از مشرق طلوع کرد و خیمه زرین طناب نور در فضای عالم ظهور گسترد

و قبطیان از خواب برخاستند از بنی اسرائیل هیچ کس را ندیدند بر حیله ایشان واقف شدند از فقدان

اموال نزدیک بود که دیوانه گردند بالضرورت نفیر و افغان بر کشیدند و به درگاه فرعون آمدند

و صورت حال معروض گردانیدند فرعون به جمیع لشکر فرمان داد ضرورت که تمامی لشکر در عقب

بنی اسرائیل بشتابند اما به واسطه آنکه در آن شب در محلات مصر علت حمی اکثر اکابر و

مخدرات قبطیان بیمار بوده و پیوسته بوده اند چهره مطلوب در ستر غیب مستور ماند و در عرض یک شب

هفتاد هزار دختر بکر قبطیان در آن شب هلاک شدند و بامداد دهم شهر محرم که تمام لشکر آماده بود

فرعون با لشکران بیشمار تمام روان شد و هامان را مقدمه لشکر ساخت و خود بر عقب لشکر روان شد به تعاقب

بنی اسرائیل جانب دریا بشتافت گویند لشکر وی هزار هزار و هفتصد هزار مرد مکمل بود با سلاح

آراسته به روایت جمیع لشکر فرعون هزار هزار و پانصد هزار پادشاه در عقب موسی علیه السلام روان شد و

فرعون خود در عقب ایشان با پانصد هزار مرد دیگر سوار که همه چون فرعون بر اسبان سیاه ابلق بودند

لباس ایشان هر یک لباس فرعون بود روان گشتند چون از روز از نیمی ساعات منقضی شد این دو

لشکر قریب یکدیگر رسیدند چون قوم موسی علیه السلام لشکر فرعون را بدیدند به فریاد آمدند که یا نبی الله

انا لمدرکون یا موسی اوذینا من قبل ان تأتینا و من بعد ما جئتنا دشمن برسید و جنگ ما را در

گرفتار آئیم و اسیر آئیم و از پیش شمشیر است و از پس دریا در پی بجز غمی و بهر ما چاره کن که کار از دست

موسی جواب داد که کلا ان معی ربی سیهدین آن خدای که مرا بنصرت و فیروزی وعده داده است و موعود او
حق و صدق است ما اندوهگین مباشید که هم اکنون فرج پدید آید ان الارض لله یورثها من یشاء
من عباده و العاقبة للمتقین چون موسی بر کنار دریا رسید دید که باد میوزید و دریا موج میزد
یوشع بن نون پیش آمد یا نبی الله فرمان چیست موسی گفت امر چنانست که درین دریا درآییم فی الحال
یوشع در دریا درآمد تا بکمرگاه او آب رسید چون نوبت بدیگران رسید کسی پای ننهاد موسی توجه بجناب قدس
نمود خطاب آمد که اضرب بعصاک البحر آن روز آب دریا بسیار بود چنانکه عرض دریا چهار فرسنگ بود
بموسی وحی آمد که دریا را بنام کنیت خوان تا فرمان بردار گردد موسی دیگر باره عصا بر دریا زد
و گفت انفلق یا ابا خالد باذن الله تعالی فی الحال دریا بشکافت فکان کل فرق کالطود العظیم
در خبر آمده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که شما را خبر کنم بکلماتی که کلیم الرحمن
صلوات الله و سلامه علیه در حین مرور بر دریا بدان کلمات مبادرت نمود تا ببرکت آن کلمات
دریا بر وی بشکافت و ابتلا یافت با قوم بر آن دریا بگذشت این دعا بود که اللهم لک الحمد و الیک المشتکی
و بک المستعان و انت المستعان و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و این دعا بود که در روز
بدر حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بر دشمنان نصرت یافت نقلست که این دعا خواند و عصا بر دریا
زد و دوازده کوچه شد و اجزای آب از مواضع خود برخاسته در هوا بایستاد همچنین دوازده طاق
و نسیم لطف در حرکت آمد و آفتاب عنایت بر قعر دریا تافت همان زمان چنان خشک شد
که از ته دریا گرد برآمد و هر سبطی در کوچه درآمد خواستند تا یکدیگر را ببینند چه هر چند بر فاست
حاصل نشد با بشارت مبدل و اضطراب خاطر ایشان قرار نمی یافت تا بحق تعالی مناجات کرد
که اللهم اعنی علی اخلاق السیئة خطاب آمد که با عصا اشارت فرما چون اشارت کرد
کوهها را بگشت بفرمان حق تعالی معلق الشبابیک منشق گشت چنانکه هر دو فرقه از آن در حین مرور تکلم کردند

میدیدند و آواز هم میشنیدند موسی علیه السلام چندان صبر کرد که مجموع بنی اسرائیل در قعر بحر درآمدند بعد از آن به دلالت
جبرئیل و میکائیل علیهما السلام نیز روان شدند تا از آب بگذشتند به ساعت نجومی تمامی بنی اسرائیل سالم و غانم بیرون آمدند
و از آن بحر به ساحل نجات رسیدند چون فرعون بدانجا رسید دریا را بدان منوال شکافته دید و از
غایت نخوت بر خاطرش بگذرید و در قدرت پادشاه قدیر و علیم و معجزهٔ موسی علیه السلام متحیر گشته از عمیق بحر
بحر لنگر گشته و در سلوک آن مسالک متردد شد گاه اندیشهٔ مراجعت مصر میکرد و گاه عزیمت متابعت
موسی علیه السلام مینمود در نهایت الامر مراجعت را فضیحت و متابعت یاران بصیرت و سالکان طریق مشورت سلوک میدانست
آن ملعون بدبخت فرعون را از آن نیت بازداشت و گفت مدت چهارصد سالست که بر عالمیان
خداوندی و پادشاهی میکنی و مرتبهٔ الوهیت و ربوبیت سزاوار بوده اکنون شرم نداری که موسی و
بنی اسرائیل از آن آب درگذرند و تو خواهی که بازگردی و ایشان جان بسلامت بیرون برند و تو در
مدت عمر در شکوه و کامرانی بگذرانی هیبت تو بدین نوع ایشان را از فرد و تو همچنین مشغول گشته
چندین بار و دیگر از آن بگذریم و به بنی اسرائیل رسیم و انتقام خود از ایشان بستانیم فرعون بکلمات مزخرفه
آن بدسگال مغرور گشته و بنیاد بانیات آن بدبخت فریفته شده از جادهٔ صواب انحراف جست و متوجه سوار
اسب در دریا راند نقلست چون آخر لشکر حضرت موسی علیه السلام از آب بیرون آمدند مقدمهٔ لشکر فرعون رسیدند
موسی را قصد آن بود که دریا بحالت اول بازگردد تا مانع درآمدن فرعونیان باشد خطاب آمد که ای موسی
تقدیر حضرت جل جلاله ما چنانست که این طاغیان باغی و متکبران گردنکش را هلاک گردانیم انگاه فرعون
قصد درآمدن کرد اسب وی از درآمدن رم کرده امتناع مینمود جبرئیل علیه السلام بر خنگ سوار
در رسید جامه سیاه بر بسته اسب در دریا راند اسب فرعون بوی آن ... در عقب بدریا
درآمد همه مردم بمتابعت در دریا گرداندند میکائیل علیه السلام در عقب سوار هر که مانده بود از قوم ایشان
همه را میراندند تا مجموع در دریا درآمدند چون مقدمهٔ قبطیان بلب ... رسید ساقه بدریا درآمد

بحکم الهی جل وعلا اجزای آب بیکدیگر پیوستن گرفت و همه متمردان طاغی را هلاک گردانید فغشیهم من الیم ٣
ما غشیهم واضل فرعون قومه وما هدی تعالی که چون فرعون و قوم وی غرق گشتند در دریای آن طرف
تا گذشت بنی اسرائیل از کیفیت هلاک فرعونیان خبر نداشتند از حضرت موسی علیه السلام استفسار کردند موسی ایشان را
خبر داد از هلاک فرعون و آل او بجهت آنکه در زمان عمر وی مشاهده کرده بودند هلاک وی را از جمله مستحیلات
گمان میبردند و گفتند فرعون غرق نشد فی نیت در حیات است و عقب ما بیرون آید و ما را هلاک گرداند
باز موسی علیه السلام التماس نمود تا حق تعالی جل وعلا دریا را فرمود تا جسد آن ملعون را بر روی آب انداخت تا همه
بنی اسرائیل او را بدان حالت دیدند و بعلاماتی که بآن مختص بود شناختند شکر گذاری این نعمت
بجا آوردند ذکر وقایعی که در وقت مرور بر دریا بوقوع پیوسته و اقوال آن بود که جمعی از
اکابر بنی اسرائیل بحضرت وصیت یوسف صدیق را علیه الصلوة والسلام که تا بآن ساعت مخفی بود فرموده
بود معروض حضرت کلیم الله گردانیدند و وصیت آن بود که از خروج بنی اسرائیل از مصر خبر داده
بود و در آخر ایام حیات وصیت فرموده که جسد مبارکش را با خود همراه ببرند و در جوار مقابر آبا و
اجداد بزرگوارش مدفون سازند در حین مرور کلیم خواست که وصیت آنحضرت بجا آورد اما بر طول
مدت کسی بر مدفن آنحضرت وقوف نداشت که در کدام مکان است هر چند در جستجو رفت و بعد از تفحص و تجسس
تمام و عدم اطلاع بر مرام موسی علیه السلام وحی آمد که در میان قوم ندا کنید که کیست که مدفن حضرت یوسف علیه السلام را بداند
هرگاه باین معنی اطلاع نیابند بشنوند و گویند که جمعی در حضور بودند سماع محظوظ نگشتند و از دور پیرزال
کهن سال فرتوتی استماع این ندا مستعد و محظوظ گشته نیز در حضرت کلیم الرحمن آمد و حال آنکه دیگر
هیچکس بغیر وی بر مرقد همایون آنحضرت اطلاع نبود چون کلیم الرحمن آنگه زن از مرقد صدیق نشان
ضعیفه خواست عجوزه گفت مرا نیز حاجتی است اگر مقرون باجابت اعلام نمایم موسی علیه السلام بعد از
توجه بجناب قدس ... بعجوزه رسید گفت میخواهم که حالت جوانی و شباب من باز گردد و در منازل

جنت با حضرت مرافقت نمایم اگر حاجت مرا قضا کنی ای موسی موقوف گردانی همچنانکه حضرت یوسف صدیق را بنمایم
کنم موسی هیچ جواب وحی رسید و اسعاف مطلوب او را متکفل شد آنگاه گفت ای موسی پیر و ضعیفم و قوت رفتار
ندارم و مرا میباید برداشت تا بساحل دریا برسانمت تا مدفن حضرت صدیق علیه السلام بخصوصه بدانی حکایت
آمده که ای موسی پیرزن ضعیفه میگوید چنانکن موسی علیه السلام او را برداشته بکنار آب برد و بعد از آن دعا فرمود
تا نعمت جسمانی باز یافت و بوعده مرافقت در جنت فایز آمد در میان آب نشان آن منزل را به انگشت
نشان داد و در بعضی روایات آمده که چون پیش از ورود و انفلاق بحر بوده گویند موسی علیه السلام دعا فرمود تا آب
در آنجا فرو رفته زمین را بشکافت و تابوتی را که از سنگ مرمر یا از شیشه ساخته بوده جای هوا اختلاف از روایات
بیرون آورد و در بعضی آمده بعد از انفلاق بحر با جمله بیرون بردند فاما اکثر ائمه تواریخ بر آنند که
این واقعه هم در شب خروج بنی اسرائیل بوده است والله اعلم بحقیقت الحال و نفس بر آنکه مناسبت این واقعه
نسبت بکدام آیات امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم چنین می بینم که چنانکه این عجوزه بر موسی علیه السلام ناز میکرد با وجود
آنکه از اسباب ناز که حسن و جمالست عاری بود و از نقص و کمال طلبیدن موسی با وجود عظمت و شأن و رفعت
و پیر تا خوشیها از آن فرومایه را میکشید و آنچه دلخواه وی بود بتقدیم رسانید این خاکساران
می بفضلت اگر در روز ازل با حضرت خلاق احدیت همین معامله افتاده است ای موسی بکیا رندا کرد که
مدفن حضرت یوسف بما بنما سعد حجب وی گفت ای حضرت خداوندی نشان دهم و نه بار در قرآن ندا میکند
یا ایها الذین آمنوا ما بر که او را بنما سید حجب وی گوید سبحانه و تعالی این پیرزنان ضعیف چه طلبند
آنجا میخواهند سید لبیک اللهم لبیک این موسی علیه السلام از پیرزنان پرسید التعلیمی قبر یوسف
پیرزنان گفت بلی این حق تعالی از این ضعیف پرسید که الست بربکم گفتند بلی این پیرزنان گفت ای موسی
من ضعیفم بپای نمیتوانم رفت مرا بلب دریا بردار موسی این حاجت او را بر آورد و او را برداشت این
خاکیان گفتند ما ضعیف ایم و خلق الانسان ضعیفا ما را تا بساحل دریای احدیت بردار ما موصولان

اجابت فا برآمد که حملناهم فی البر و البحر ای ضعیفه بنت خوانست و ملقات موسی علیه السلام در بیشه شطآت آمد که ایمن موسی
و عده داده که ترا در ولده تو نشر مسارکنم اینجا نیز که ایمان محمدی صلوات الله علیه بنت حضرت و تقابی مولا
لاجرم وعده وعد که للذین احسنوا الحسنی و زیاده اینجا موسی را نشر مسارکردانید امید آنست که
اینجا نیز وعده خود خلاف نکنم وعد الله الذین امنوا و عملوا الصالحات منهم مغفرة و اجرا عظیما گفت رب
موسی چون ضعیفه را برکنار دریا نهاد گفت موسی یوسف در این دریا مدفون است چون آب را از روی دریا
بردار تا صندوق یوسف بیرون آید اینجا نیز مشتاقان عالم یقین میگویند که نقود عشق و محبت الهی در دریای
سینهای دلشکستگان که انا عند المنکسرة قلوبهم اما آب وجود تو حجاب شده است موسی از حق تعالی
درخواست تا آن آب را از روی حجاب بردارند صندوق پیدا آمد از سنگ مرمر حضرت یوسف علیه السلام در وی مستقر
اینجا تو نیز از حق تعالی درخواه تا حجاب آب و خاک بشریت از پیش تو بردارد تا صندوق پیدا شود
نام او ... بیدار دلدار در روح ... و لکن یسعنی قلب عبدی المومن ناطق ...
تا ... تو با ... کنجی که ... هیچ نشانی ...
عاقبت هر دو را دیوانه کرد عاقبت دانه ... زیر خاک دانه را ... کرد عاقبت ...
دیگر در آنست که بنی اسرائیل از مصر بیرون آمده بودند ... بار راه گم کردند هر بار ...
که یوسف ... در میان ... موسی ... لاجرم در طلب یوسف ... مبالغه نمودند ...
از دریا بیرون نیاورد ... ابا و اجداد ... نرسانید ...
چه بود ... دوست با دشمن یکجا نباشند ... که بنده مومن را ...
نقلست که چون موسی علیه السلام به دریا رسید دشمن ... دوستان برسیدند که فرمان حق ...
دریا ... بنی اسرائیل از ضعف یقین بترسیدند و قدم باز کشیدند ...
یکی بود از ... موسی ... تصدیق ...

در دریا راندند و کذشتند که راست آن نرسیدند چون قوم قبطیان دیدند خواستند که بطلب ایشان درآیند
آب بفرمان الهی ایشان را ببرد تا بقعر فرو رفتند موسی علیه السلام گفت این معنی از شما منقطعست یقین نشسته اگر
یقین شما کامل بودی شما نیز بر روی آب بسلامت رفتید پس موسی علیه السلام بخدا بنالید خطاب آمد که اضرب بعصاک البحر
نعمت که چون موسی علیه السلام عصا بر بحر زد و بحر در شکافت حق تعالی همه را خطاب آمد که ای موسی محمد عربی
صلوات فرست تا ببرکت صلوات محمد دریا شکافته کردد چون تحفه صلوات بآنحضرت علیه الصلوة
والسلام رسانید فرمود دریا اطاعت فرمان نموده شکافته شد و راه ها نمایان پیدا آمد و بسیار نشانها مظفر
گشتند و اورنگ از صمیم و دیار هم تحقیقی است در این جا که موسی علیه السلام را با بنی اسرائیل نسبت تمام از مصر
بیرون آورد آدم علیه السلام را از معرفت از شام طریقت بذریت بیرون آورد و در بیابان دنیا
درآورد و در روی بیابان دریای معرفت روان کردانید و در عقب ایشان لشکرهای دشمنان صد هزار از
هزار از شیاطین و نفس و هوا بقصد هلاکت ایشان نوبتها از بنی اسرائیل رسیدند که دریا در پیش
و دشمن از عقب اینجا نیز بنی آدم میرسند که دریای معرفت در پیش و لشکر شیاطین در عقب ایشان آمده
هر کرا صدق و یقین همراه است از این دریا بسلامت چنان بگذرد که دامنش تر نگردد که الا ان
اولیاء الله لا یموتون ولکن ینقلون من دار الی دار و اگر یقین کامل نباشد مستغرق شوند همچو
دشمنان تا ببرکت حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بسلامت بگذرند خاک ره این امت نیز
از برکت لا اله الا الله محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از دریای معرفت بسلامت بگذرند بسلطنت مصر
جنت فایز آیند قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من قال لا اله الا الله دخل الجنة و انعو دیکر
از وقایع این قصه آن بود که فرعون در آن وقت که دعوی الوهیت میکرد در امور مملکت داری هر
مشکلی که پدید می آمد رجوع بوی میکردند تا تدارک آن نماید کویند روزی رود نیل نقصان پذیرفته
بود و زراعات مردم در معرض تضییع درآمده نزد فرعون آمده از وی جستند عار اجرای نیل نمودند در

جواب ایشان گفت من از شما خشنود نیستم بجهت آن باین بلا مبتلا گردانیدم دیگر باره که صعوبت این بر
مصریان استیلا یافت نیز در آمده استشفاع نمودند که این الکلب بیاسیم و موسی از ایشان معروضداشتی
همه در معرض تلف و عرضه هلاکت اند اگر تدارک نمائی فبها و الا اجازت نما تا خدای دیگر بگیریم
بغیر از تو فرعون دانست که یکی از لوازم ربوبیت ایشان خلایق است از اضطرار مصریان گفت
بیرون آیید تا کشف این مضرت نموده منفعت تمام ظاهر آید چون مصریان آمدند فرعون تنها
بگوشه رفت و از میان قوم کناره گرفت و از اسب خود پیاده گشت و لباس فاخر بکشید و روی
نیاز بدرگاه رب العزت بر زمین نهاد و انگشت سبابه بجانب آسمان برداشت و مناجات باین
عبارت آغاز کرد که اللهم انک تعلم انی اعلم ربی و الهی و انک تعلم انی خرجت الیک خروج العبد
الذلیل الی سیده و انک تعلم انی اعلم انه لا یقدر علی اجراء ماء النیل احد غیرک فاجر لهم حضرت
مولوی معنوی اشاره باین معنی اراده نموده   روز موسی پیش حق نالان شده نیم شب فرعون هم
گریان شده کین چه غلست ای خدا بر گردنم ور نه غل باشد که گوید من منم زانکه موسی را منور کرده
مر مرا هم زان مکدر کرده زانکه موسی را تو مه رو کرده ماه جانم را سیه رو کرده بهتر از ماهی نبود
استاره ام چون خسوف آمد چه باشد چاره ام نوبتم گر رب و سلطان میزنند مه گرفت و خلق پنگان
میزنند میزنند آن طاس و غوغا میکنند ماه را زان زخمه رسوا میکنند من که فرعونم ز خلق ای وای
من زخم طاس آن ربی الاعلای من خواجه تاشانیم اما تیشه ات میشکافد شاخ را در بیشه ات
باز شاخی را موصل میکند شاخ دیگر را معطل میکند شاخ را بر تیشه دستی هست هیچ
شاخ از دست تیشه جست هیچ حق آن قدرت که در تیشه تراست از کرم کن این کجیها راست
باز با خود گفت فرعون ای عجب من نه در یارب یا ربم جمله شب در نهان خاکی و موزون میشوم
چون بموسی میرسم چون میشوم رنگ زر قلب ده تو میشود پیش آتش چون سیه میشود نی که قلب

قائم به حکم اوست لحظه منعزل گردد بلکه لحظه بود که بد دعا هم بکند یکدم سیاه جهد چه باشد غیر از این کار را آن سبز کردم
چون که گوید گفت با من زرد کردم چون که گوید زشت باش من چو نگاه حکم کن فکان میدوم اندر
مکان و لامکان چون که هر یکی اسیر رنگ شد موسی با موسی در جنگ شد چون به بی‌رنگی رسی کان
داشتی موسی و فرعون دارند آشتی بعد از آنکه فرعون اظهار نامرادی و بیچارگی خود نمود سکان
اطباق سموات و فرازمان کرسی و حاملان عرش قدسی از دعای دشمن در اضطراب آمده خواستند
تا دعای او را از حق تعالی محجوب گردانند نتوانستند خطاب حق تعالی جل و علا به جبرئیل علیه السلام آمد که ای جبرئیل
آواز مسکینی میشنوم که مرا به زبانی دروغ میخوانند و بدوی که با لوات کفر و انانیت شرک آلوده گشت
تضرع و فروتنی مینماید سخط من بر تمامی شهرستان وجود وی احاطت نموده اکنون از من حاجتی
میطلبد که نزد دوست عظیم و نزد دشمن یسیر است ای جبرئیل حاجت وی را برآر تا دیگر و انگوید که من او را
و دعای او را دشمن میدارم ملائکه جانب قدس الهی جل و علا نیازمندی عرضه کردند که الهی حاجت
این بدبخت را که با کمال مجرمی دعوی خدایی میکند روا میگردانی خطاب آمد که ای ملائکه من با موسی بنده
خود داناترم این شخص هیچ بندگی را اقدام نماید که خلایق از وی در آسایش باشند میخواهم در دنیا مکافات
آن به وی رسانم تا در آخرت مر او را نصیبی نماند ملائکه گفتند الهی آن کار که مکافات آن را شاید
کدام است فرمود که او آن است که در ملک خود جور نمیکند و تعدی و راستی اجرای احکام مینماید دیگر آنکه
راه‌ها را از قطاع الطریق ایمن ساخته تا مردم با امن و امان طریق مسافرت بی‌خوف و خشیت
سلوک مینمایند و طلبه سعی و تیر محبت الهی ملائکه اگر تمامی دنیا بخشش من برابر پر پشه قرب
داشتی هرگز او را از شربت آبی یاد نکردمی فرعون همچنان روی بر زمین ندایی شنید از هوا که ای مقتدا عامه
قدرت و ثبات سلوک لشکر و بلند سر خود را برداشت و بر مرکب نشسته یکبار دیگر رود نیل آمده و
لشکر و سپاه و خلایق با وی همراه دیدند که آب از زیر پای چون بند برگرفته و الحمد لله گوا مردم جریان

یافته و آن لعین بر بنادر رود نیل بنیاد تجبر و تکبر چرا امید گرفته هرگاه عنان مرکب باز کشیدی آب از جریان باز ایستادی و چون
از رستن مخصوص در جریان آمدی و کیفیت فرمان برداری آب بملازمان و عابدان خود جلوه میداد و هرگاه باب خطاب
ممهد کردی که بهر رابطه فلان بنده مبادرت نمائی فی الحال آب ایستادی و انهار چون تیر روان گشتی و چون از مرحله
دیگر منع کردی یک قطره آب بصد هزار حیله با جانب مسیر نگشتی نقلست که در آن روز که آب بجویبار
قبطیان جاری شد همه ممنون گشته سجود آن بجای آوردند و اعزاز و احترام و تحیت و تعظیم از حد گذرانیدند
چون فرعون روی همت بمسند خود آورد حق تعالی جبرئیل علیه السلام را بصورت مردی جبینی برسالت وی فرستاد
تا عنان مرکب وی بگرفت و گفت ایها الملک مرا بنده ایست که او را از میان بندگان خود برگزیده ام و بندگان
دیگر را بتصرف او باز گذاشته ام و خزاین و دفاین خود را در قبضهٔ اقتدار او نهاده ام هر کرا خواهد
عزیز کند و هر کرا خواهد ذلیل گرداند با وجود آنکه از همه بندگان او را گرامی داشته ام باین کرامت
مخصوص گردانیده ام این غلام مطلقاً اطاعت فرمان من نمیکند و هر چه دلالتش مینمایم بر نقیض آن
در ارتکاب مینماید و از بندگی من ننگ میدارد و بندگان مرا نیز از بندگی من منع میکند فرعون را از
او در این سخن بر سایت ترحم آمد و غضب بروی و بمولی مستولی شده بود که هرگز او را باین نوع و شدت ندیده
بودند گفت چگونه کسی بر چنین ولی نعمت منعم متعال بوجود آورد در مکافات معاملات وی آنست که
باز آن غلام را بند کرده بمذلت رقیت مبتلا گردانند و بخواری تمام منقصت و محنت بروی گمارند که
وی را مجال جنبیدن نیست بلکه سزاوار آنست که او را در دریا غرق گردانند جبرئیل علیه السلام گفت ایها الملک در جواب
مسائل همین وجه که آن بنده شایستهٔ آن عذابست صحیفه باین عبارت مثبت گردانید که ما جزاء
العبد الذی خالف مولاه و احب عداه و عاد من احبه الا ان یغرق فی البحر بعد از آن گفت ای
ملک التماس آنکه بمهر خود محترم سازی که در وقت حاجت حجت باشد فرعون آن نامه را مهر کرده تسلیم جبرئیل نمود
و جبرئیل علیه السلام آنکاغذ را بسته در هم نوردیده نگاه میداشت تا روزی که فرعون در دریا راند و وعده

الهی در رسید جبرئیل این نامه را در نظر وی نهاد و گفت اینک این حکم و مهر توست گفت بلی این خط منست میگفت

حکمیست که خود بر خود اجرا کرده تو بنده خداوندی و ترا بر بندگان خود سروری داده و خزاین و دفاین

بار بشاهی بتو ارزانی داشت و تو خلاف فرمان وی نموده خود را کردگار خواستی اکنون ترا بطاعت

خود خواند قبول نکردی از معصیت منع کرد ممتنع نگشتی و بآن هم اکتفا نکرده دعوی خدائی کردی تو خود حکم

کن که بنده چنین سزاوار چه عقوبتست یا فرعون این بگفت و مهیب خروش کرد و آبها بر هم ریختند فرعون

فریاد برآورد که امنت انه لا اله الا الذی امنت به بنو اسرائیل جبرئیل نشنوا زین سخن و از غضب بیتابانه بود

که جبرئیل علیه السلام مقداری خاک از تک دریا برگرفته در دهان وی افکند و در جواب وی گفت آلان وقد

عصیت قبل و کنت من المفسدین گویند که اینمعنی با وی تکلم در آن بس بود که چون حضرت موسی

با ایمان دلالتش کرد و وعدهای انعام الهی بروی تقریر کرد چنانچه در تفسیر و قولا له قولا لینا سمت

گذارش یافته و او با هامان مشورت کرده از ایمانش مانع شد روز دیگر با موسی گفت اگر بخدای تو

ایمان آورم خاک بدهان من لاجرم این معاملات از جبرئیل بر طبق حکم وی ظاهر گشت نقلست که

روزی حضرت جبرئیل علیه السلام نزد حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم تقریر فرمود که یا رسول الله چون

خاک بدهان وی افکندم خطاب حضرت عزت و جلت در رسید که ای جبرئیل چرا خاک در دهان وی افکندی

گفتم خداوندا ترسیدم که دیگر باره ترا بخواند و تو بر وی رحم کنی و از غرق نجاتش کرامت فرمائی الله تعالی

فرمود که من میدانم که تو چرا بر وی رحم نکردی سبب آن بود که تو او را نیافریده بغیرت و جلال من که

اول مرتبه که گفت امنت انه لا اله الا الذی امنت به بنو اسرائیل اگر دعوی با زبان موافق

میبود در بهبودی رحم میکردم و کفر چهار صد ساله او را بیامرزیدم و به تکبر و تجبر او نظر نمیکردم

اما دعوی با زبانش موافق نبود دل از نصیحت بفریاد دور رسیدم و از عذابش نجات نفرمودم نکته

اید روشن چار گشت که در عالم ملکی همچنان فرعون طاغی باغی بیکبار گفتن این کلمه چون مقرون باخلاص جبلی

باشند نجات میبایند بنده درمانده فقیر حقیر که مدت شصت یا هفتاد سال این کلمه بصدق و اخلاص گفته
باشند عذاب دوزخ نبینی و عقوبت نبیند و بجانش کرامت فرماید حجت لطیفه بدانکه کلمه کلمه ایست که از دوست و
دشمن برابر است این کلمه بصدق بگوید و دست اعتصام در رحمت این کلمه زند اما دوست یونس نبی علیه
بود که چون در شکم ماهی [illegible] حالت و ملال محبوس گشت الهی باین کلمه نمود که لا اله الا انت سبحانک انی
کنت من الظالمین اما دشمن فرعون بود چون چنگ در این کلمه زد در غرق آب دریا که امنت انه [illegible] به بنو
اسرائیل یعنی باز بر آر از [illegible] زنگار را انوار کرد اندر آن [illegible] بر بار [illegible]
آبدار و خنجر [illegible] گرداند مر آن خدا که بعلم قدرت بر لوح فطرت نقوش نفوس موجودات
را بنگاشت و بی مدد ابداع بر صحیفه ابداع صور آفرینش را رقم وجود زد [illegible] الملک ملک
الملوک شیخ نظامی علیه الرحمة و المغفرة تعالی الله یکی بی همتا و مانند که باشند بر خداوندان خداوند
نگه دارنده بالا و پستی گواه بر هستی او جمله هستی وجود دلیل بر همه موجودات بر نشانش بر همه بیننده
ظاهر حجت وجودش از بام افلاک در دیده وهم را تعلیل ادراک لطیفه دو نشده است در دو محل محنت
در معرض عرض اقتدار نشده است دوست یعنی یونس علیه و نشده است دشمن یعنی فرعون از دوست مقبول افتاد
و از دشمن مردود زیراکه فرعون در وقت [illegible] اضطرار شده معرض بود و چون وقت گفت آمد دست
دران زد جواب آمد که آلان و قد عصیت قبل و کنت من المفسدین و یونس از سر اضطرار محبت بود
فلولا انه کان من المسبحین هنوز نام دوست بر زبان نرانده بود جواب آمد که فاستجبنا له و نجیناه
من الغم و کذلک ننجی المؤمنین لطیفه دیگر یونس علیه هفت روز در شکم ماهی بود و قیل چهل روز تا نامش
ذاالنون شد و ذاالنون اذ ذهب مغاضبا چون توحید کرد [illegible] مونس یونس [illegible] بود اگر نام
مومنی و موحدی از ما بر نخیزد [illegible] بعد از هلاک قبطیان و مرجع [illegible]
حالت [illegible] بهره فمن تبع [illegible] رنج [illegible] آورده اند که چون فرعون و مجموع سپاه در [illegible]

عاشورا از همراه آب یا تنش دو فرسخ و مقدار گرفته رسیدند و بنی اسرائیل بعد از آن بساحل نجات برآمدند
ده ساعت از روز گذشته بود با هیچکدام طعام تناول نکرده بودند بقیه یوم از آن جهت صوم کرده بامساک
گذرانیدند و امساک در رمضان بود و در روز عاشورا است شد ای یوم منهدا و فرعونیان بعد از هلاکت برآوردی
دریا افتادند تا بنی اسرائیل همه احوال ایشان مشاهده کردند و اعتقاد ایشان نسبت بکلیم الله و کمال قدرت
ملک علام جل جلاله راسخ پذیرفت گویند که دریا مدت دو روز در تلاطم بود تا فرعون و اتباعش را بساحل انداخت
چون زیور و اسباب ایشان ملبوس بسیار و تجملات بیشمار بود بنی اسرائیل بر ایشان تاخته همه را غنیمت گرفتند چند
موسی علیه السلام ایشانرا منع کرد از گرفتن آن اموال التفات نکردند بجنس آن تا از ده از انتفاع منع نکنند تا آخر
آنها اسباب ابتلا شدن بشومی آن امر بر ایشان دست یافت چنانکه در محل خود مبین کرده و آن از آن جمله
نقلست که حضرت موسی علیه السلام در روز دوازدهم از کنار دریا یراق یوشع بن نون کرده او را با سبب و جهاز
مرد بدریای مصر فرستاده و ایشان توجه نموده چون بدان مملکت رسیدند متروکات قبطیان را تصرف نموده
آنچه از خزاین و اموال ایشان مانده بود و امکان نقل داشت بحضرت موسی علیه السلام فرستادند و بساتین و مزارع
و سایر جنس و املاک ایشان را ضبط کرده بعضی را فروختند و بعضی را نگاه داشتند و شخصی از قبل ایشان
بحکومت بقیه ایشان نصب کردند و بازگشتند بعد از مراجعت یوشع بن نون بنی اسرائیل از ساحل دریا
برخاسته رو براه آوردند و بروز قطعه سحابی پیدا شدند و بر ایشان سایه می افکندند و ایشان عمودی از نور
بر مقدمه ایشان پدیدی آمد تا بواسطه آن قطع منازل شب و روز میکردند چون سه مرحله دیگر از دریا
قطع کردند بموضعی رسیدند که آنرا مره گفتندی آبی تلخ داشت قوم از آن حضرت التماس نمودند تا دعا
کند که آب آن موضع شیرین شود آن حضرت بامر الهی جل جلاله درختی را تا طرفی آب آوردند آنحضرت در وی
ساخته آب آنرا در آن شیرین گشت مراد ایشان بعد هست مبارک شد در اثنای راه بمنزل قوم چهل ...
عبور کردند ایشان آن جنبه بود بر منازل گاو و گوساله و تعبدات از آن ... داشتند بعد از ... بوده

چه

و چون جهت بنی اسرائیل بنزد موسی علیه السلام آمدند و زبان التماس گشادند که گفتند بر منوال ایشان تمنّای ما را بتی چند میباید تا بپرستش

آن قیام نمائیم و بوسیلهٔ اصنام مالک علّام رسیم موسی علیه السلام ازین سخن متغیّر شده گفت که اغیر الله ابغیکم الها و هو

فضّلکم علی العالمین از حدیث کلیم صلحای بنی اسرائیل مرتبه دیگر در اضطراب افتادند و جاهلان ایشان پشیمان شده عذر خواستند

موسی علیه السلام عذر ایشان خواسته حق سبحانه تعالی از آن طایفه آن دو دان عفو فرمود بعضی از ائمهٔ تواریخ برآنند که بعد

حصول مغفرت الهی جلّ و علا همه گفتند که ما موافق آن کرده چون شما اجابت خود جلّ جلاله برین جرم همه عقوبت

نفرمود اکنون فرمانی ارزانی دارد که بانقیاد آن رضای حضرت او جلّ و علا بدست آریم موسی علیه السلام مناجات

کرده گفت فرمان چنانست که متوجه بلاد شام شوید و فتح آن مملکت کرده در وقت آمدن باریحا که

یکی از شهرهای شام است سجده آرید و خضوع و خشوع بجا آورده بعفو ذنوب جلّ و علا یا از حضرت

غافر الذنوب مسئلت نمائید و طریقهٔ ندامت و استغفار مسلوک دارید و کلمهٔ حطّه بر زبان آرید اما آن قوم که جرم

آن شهر پرست بودند چون اطاعت و عبادت و خضوع و خشوع بنی اسرائیل بشنیدند بت از آن

شیوه ناپسندیده بدارند چون قوم بدروازهٔ اریحا رسیدند صلحای ایشان بموجب فرموده عمل نمودند

و جاهلان ایشان حطّی سمقاتا گفتند و بدان حکم حنطه شمقاتا نمودند و بلغت قبطی سمقاتا گندم سرخ

گویند و حق تعالی بشومی آن طایفه طاعون بر ایشان گماشت تا کمتر از یک ساعت بیست و چهار هزار کس از طاعون

از اعیان و اشراف ایشان هلاک گردیدند دیگر باره موسی علیه السلام با صلحا و علما دست دعا برآوردند و آن بلا

از ایشان مندفع شد و در بعضی تواریخ این واقعه بعد از فتح اریحا مسطور است ظاهرا این قول

ضعیف می‌نماید چه فتح آن بلاد در زمان یوشع بن نون دست داده در وقتی که بنی اسرائیل از تیه

خلاص شده بودند چنانکه عنقریب فتح اریحا در این اوراق مرقوم کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی

بنی اسرائیل بمدت مدید بشریعت حضرت ابراهیم تذکار نمودند تا حضرت موسی بکوه طور سینا رفته

بشرف تلقی شریعت جدید مستسعد گشت ذکر رفتن حضرت موسی کلیم علیه التحیة و التسلیم بطور سینا و مکالمت

الی جانب و علاقه فایز شدن و اقامت بنی اسرائیل در بریه و کیفیت اضلال سامری ایشان را در کتب تواریخ و تفاسیر

معتبر مذکور است که چون قوم بنی اسرائیل بکرات و مرات از حضرت موسی علیه السلام التماس نمودند که ما را شریعتی

میباید تا بآن عمل نمائیم و بوسیله آن بعنایت حق تعالی و رضا او فایز آئیم حضرت موسی مناجات نمود

خطاب آمد که ای موسی بجانب طور سینا توجه فرما و سی روز روزه دار تا بآنچه مقصود است میسر گردد

و آماده بآنچه بشوند موسی با بنی اسرائیل گفت که مرا عزیمت طور سیناست عزمی در این توقف خواهند

شما نیز بجانب بریه سین حرکت نموده در انتظار رفتن اقامت اندازید و بعبارت سی روز جانب و علاقه

متشغله باشید تا من مراجعت نمایم امیدوارم که حق تعالی شما را دینی مستانف و شریعتی مجدد کرامت

فرماید آنگاه هارون را بابت خلیفه تعیین کرد و میعاد آن مقرر فرمود که بفرمان حق تعالی سی روز خواهد بود

و متوجه معبد طور سینا شد گویند روزی که حضرت موسی علیه السلام از قوم مفارقت نمود غره ذیقعده بود

تمام شرایط اعتکاف بجا آورده و بصیام نهار و قیام لیالی مواظبت نمود و به تسبیح و تهلیل مبادرت نمود

چنانکه در سی مدت بطعام و شراب و خور و خواب نپرداخت بیت و در هفت بروی سبیلا با شهیر

مینمود ملائکه بصفات مختلفه و شکلهای صور متنوعه بر آنحضرت میگذشتند و از مهابت آنجناب

ایشان آمده بود تشبیه میکردند تا موسی علیه السلام سی روز منقضی گشت و موسی علیه السلام تکلیم و تکلم و تعلیم و تعلم

در رسید مبدا آنست که رایحه خلوف دهان که بواسطه صوم سی روز بهم رسیده آمده بود بجناب مقدس

خداوندی جل جلاله مستحسن نیست مسواک زد الله تعالی فرموده که از برای تحصیل طیب ده روز دیگر نیز روزه

و سه چنانکه قرآن بآن ناطق است وَوَاعَدْنَا مُوسَىٰ ثَلَاثِينَ لَيْلَةً وَأَتْمَمْنَاهَا بِعَشْرٍ فَتَمَّ مِيقَاتُ رَبِّهِ

اربعین لیلة موسی علیه السلام بآنچه مامور گشته مبادرت نمود چون روز تمام شب و روز را از طعام و شراب اجتناب

نمود و چون بظاهر تعلیق در وعده روی نمود بنا بر آن سفهای قوم بمقتضای اجتماعی بفکر و تدبیر آن

آمده گفتند وعده آمدن برادرت منقضی شد و تا غایت از وی هیچ خبر نیامد شما باید که ملک نباشد

وسخنان ما داننده میگفتند اما سامری که وفور نعمات الهی را معلوم کرده و فرصت اضلال یافته گفت با قوم موسی
که سبب خلاف وعده موسی چه بوده است و بیان آن مثل وجوب بنی اسرائیل با زینت فرعونیان رهنمون شدند سامری گفت سبب آن است
شما زیور مصریان را مفارقت کرده سبب حبس آنست که بعد از غرق قبطیان اموال ایشان بغنایم رسید و همه را
متمتع گشتید حالا از آن سبب شما را گرفته که از غنیمت با فرمانی بلای شما نازل کرده و در میان شما نباشند
و تکلیف و رحمت در شما نماند اکنون شما از سر اموال بگذرید بحکم آنکه از شما خشنود گشته بر رود و مراجعت نماید
این سخن از سامری باور کردند چاهی کندند و هرچه بر خصت موسی از اموال قبطیان تصرف نموده بودند
در آن چاه انداختند پس مستور کردند باز سامری بسیار تعلیمات کرده گفت موسی در میان شما
نیاید تا آن اموال بسوزانید تا سخن آن مفتن موثر افتاد قوم سر چاه باز کرده آنچه سوختنی
بود آتش در آن زدند و آنچه گداختنی بود از زر که زر و سیم بود تسلیم سامری نمودند تا بعد از دو روز
سامری از آن ضلالت مجموع طلا و نقره را در هم گداخت و گوساله از آن مصور ساخته و قدری خاک
که از زیر سم اسب جبرئیل برداشته بود در حین غرق شدن فرعونیان در جوف آن گوساله ریخت فی الحال
و از آن گوساله زرین آواز برآمد و بروایتی آنکه جان گرفت و همه اعضا از گوشت و پوست و
استخوان پیدا کرد و در رفتن در آمد بدانکه اهل تذکیر در این واقعه لطیفه پرداخته اند و آن آنست
که خاک کف پای اسب جبرئیل بجمادی میرسد جان می یابد چه گمان میبری در حق ایمان که روح حقیقی و
حیات ابدی اوست که اَفَمَن کان میتاً فاحییناه و قرآن که روح قدسی و حیات ازلی اوست و
کذلک اوحینا الیک روحاً من امرنا هرگاه که در طینت مومن قرار گیرد و نشر سینای
وجود را بنور شهود منور گرداند اگر بنده را بحیات ابدی و بقای سرمدی مشرف گرداند از موت
نفوس و ضلالت و تاریکی حجب و جهالت مصون و محفوظ دارد عجب باشد و جای مسکه بر جمادی
که گرد از سم اسب جبرئیل برسد ضبط اموات نتوان کرد و بانگ از اندرون وی برآمد که بنده

عارفی که جام معانی شراب الست و محبت از دست ساقی موفقیت در درون جانش ریخته باشند و صد هزار زنبور و عقرب
از اندرون جانش انگیخته اگر نعره بنگوید انداز و با طهور آید ملامتش نتوان کرد مست اگر نعره زند معذور بود
زمین و آن نه از روی مستی هم نه کم از سنگی انگور هم بعد از وقوع این صورت غریبه سامری بنی اسرائیل
را گفت هذا الهکم و اله موسی این گوساله خدای شما و خدای موسی است او را عبادت کنید و از روی
در خلاف بید با موسی را گم ساز و فرستد بنی اسرائیل بدین قول او شنیده و فریفته گشته گوساله پرستی
در میان ایشان شد الا دوازده هزار نفر از صلحا یوشع بن نون و این یامین که از این فعل مذموم استنکاف
جسته قوم را ملامت کردند و بر اقدام این عمل نامرضی سرزنش نمودند و هرون به چند انکه ایشان را
مواعظت تمهید کرد مفید نیفتاد او را تعنیف و اخراج بیم کردند لاجرم دست از نصیحت باز داشته
بار انزوا در دامن جمعی کشید خاموشی گرفت و نشنید برگزید بدانکه صورت این واقعه بر روایات
دیگر روی نموده بعضی از آن روایات ایراد نمودن اهم است تا بعضی از زبان که تتبع کتب
مورخان کرده چون بنا بانکه در مطالعه ایشان در آمده است مخالف باشد حمل بر عدم اطلاع و قلت
ممارست ننماید دیگر آنکه بعضی ازین وقایع محتاج به بیان شرح و بیان و فی الجمله در آن سر
شرح خلاصه رفت آن والله تعالی بداند در بعضی روایات چنین مروی است که چون موسی علیه السلام
عظمت بر سینا گرد با میدانکه برای قوم کتابی و دین تازه بیارد چون قوم از وی شنیدند بیم نمودند
که حضرت جل جلاله احدیت جل ذکره فرموده است که در طور سینا با موسی سخن گوید التماس نمودند که از سبطی
چند نفر از ما با خود در آن سفر مصحوب گردان تا ایشان نیز از فیض استماع کلام الهی جل و علا مستفیض گردند
و آن فضیلت در میان ایشان به تعاقب بعضی بعد بعض بماند موسی علیه السلام ملتمس ایشان مبذول داشته از نقبا
علما و صلحا اثنی عشر نفر با خود همراه برده در کتاب التفاسیر مذکور است که سبب رفتن ایشان نفر
آن بود که وقتی موسی علیه السلام با هرون به جبل رفته بودند و هارون آنجا وفات یافت و موسی

بقوم منسوب او را بنصب هارون متهم داشتند لاجرم برای برائت خویش این سخن گفت ای ابن ام لا تأخذ بلحیتی
دعا کرد تا هارون که از جانب خود بمنزله و صورت وا فوضه بقوم بر کرد و ذیلت عصمت او از لوث تهمت
بری گشت روایت دیگر آنست که این هفتاد نفر بودند از عبادت قوم گوساله در این حالت بعد از استغفار همراه
موسی علیه السلام بطور رفتند و در این نوبت همراه حضرت نجیب بیشتر از موسی رفتا بر وقوف تا نیز رفته اند والله اعلم
مقدمه در کیفیت احوال سامری و اضلال او بدانکه سامری شخصی بود منافق و از بزرگان بنی اسرائیل بعضی
از قوم سامره گویند از اهل کرمان بود و ابن عباس رضی الله عنه میگوید که نام وی موسی بن ظفر بود
بود ظاهرا اظهار مومن مینمود و باطنا کافر و برست بود و حکایت آنکه در وقتی که فرعون اولاد بنی اسرائیل
را قتل میکرد در ایام ولادت سامری مادر وی از مخافت بیرون آمد از میان قوم بیرون رفت و در کوه بغاری
این وضع حمل نمود آن کودک را در آن غار گذاشته باز گشت حق تعالی جبرئیل علیه السلام را بتربیت او باز داشت
یک انگشت ابهام وی شیر و از دیگری عسل بیرون میآمد و میمکید تا بزرگ شد و اصلت بشکافت حق نمود ابو حمزه
و بعضی میگویند که تربیت موسی فرعون نمود موسی نبی شد و فرعون دوزخی و تربیت سامری جبرئیل
نمود جبرئیل از اهل بهشت و سامری از اهل دوزخ نعوذ بالله استغفر حق تعالی جل جلاله بداند که هر بنیاد سست
و سعادت سعید و شقاوت شقی در سعید از شکم گویند سبب معرفت سامری را از مرکب جبرئیل
گرفتن وی از آن بود که در خردی با آنحضرت خو کرده و کیفیت احوال وی معلوم کرده و بعضی
میگویند سبب معرفت وی آن بود که اسب جبرئیل علیه السلام که موسوم بحیزوم است و ملقب بفرس الحیوة در روز
هر جا قدم مینهاد آن زمین سبز و خرم میگشت و گیاه سیاه سبز و سپید با خود بر آورده میدید که وقتی
که از قدم او زمین مرده زنده میگردد دانست که این خاک که سم اسب از قدم آن مرکب یافته
است بهر چه آمیخته گردد زندگی یابد لاجرم از آن خاک قدری برداشته نگاه میداشت تا
آنوقت که بنی اسرائیل از دریا بیرون آمدند و آن قوم عاکف را بعبادت اصنام مشغول دیدند

موسی علیه السلام تعجب نمودند که اصحاب آن اکثر که الهم الله سامری علامات آن را دانسته بود نقش آن در دل
نهاد و فرصت نگاه میداشت تا آن وقت که بنی اسرائیل بعضی از حلی قبطیان را که مأمور گشتند بهر زر نقره
در آتش می انداختند سامری با هارون گفت یا نبی الله من هم بیندازم هارون علیه السلام بر علم آنکه سامری چه
چیزی در دست دارد چیزی گرفته است و آن نیز از حلی است اندازد اجازت داد سامری آن قبضه خاک را در میان آن زرها
گداخته انداخت و گفت عجلا جسدا له خوار می الحال آن زرهای گداخته بصورت گوساله برآمد و شیطان
از جوف آن بانگ گوساله آغاز کرد و در روایتی هست که از درون گوساله بدین کلام تکلم نمود که انا ربکم فاعبدون
و در روایت گذشته آنکه تقریر یافته سامری بر آنکه صفت زرگری میدانست خود بساخت و بجواهر بیاراست
چنانکه آن بت عجائب بود و آن خاک در درون آن گوساله دلالت کرد بر روایت اصح از دوازده
سبط بنی اسرائیل یک سبط و نیم بر اسلام ماندند و آن قوم شصت هزار بودند و ده و نیم دیگر
ایمان نماندند گویند محبت آن گوساله بنوعی در ضمیر ایشان مرکوز گشته بود که بر سایر محبتها تفوق داشت چنانکه
حق تعالی جل و علا میفرماید که و اشربوا فی قلوبهم العجل بکفرهم هارون علیه السلام چون این معنی را از ایشان مشاهده فرمود
منع نمود که یا بنی اسرائیل انما فتنتم به و ان ربکم الرحمن فاتبعونی و اطیعوا امری ای بنی اسرائیل
این فتنه ایست که بآن مبتلا گشته اید بدرستی که پروردگار شما حضرت خداوندست جل جلاله باید اطاعت
فرمان من نمایید ایشان در جواب گفتند لن نبرح علیه عاکفین حتی یرجع الینا موسی ما بر عبادت این عجل مداومت
خواهیم ورزید تا آن وقت که موسی علیه السلام باز آید نقلست که چون چهل روز موعد موسی منقضی شد حق تعالی
جل و علا با موسی خطاب کرد که یا موسی گروه تو در فتنه افتاده اند گفت خداوندا چگونه در فتنه افتند
تو ایشان را از بلیه فرعون نجات داده و از دریا بسلامت نجات آورده و از این نعمتها ... در باره
ایشان اجرا فرموده حق عز و جل فرمود که قوم تو گوساله را خدای گرفتند و مرا گذاشتند
و کیفیت واقعه بیان فرمود و کید و مکر سامری تقریر نمود موسی گفت خداوندا سامری صورت گوساله

بساخت جادو زر بدان گوساله را آورد و فرمود من گفت بعزتک انگارت فتنتهم یعنی سوگند بعزت تو که
اینها را در فتنه انداختی ان هی الا فتنتک تضل بها من تشاء و تهدی من تشاء و زمانی آمد که از موسی
چنین هست که تو میگوئی ولیکن سبب هم تو بودی که قوم را ببرادرت سپردی و گفتی اخلفنی فی قومی تو
اگر با ما سپردی تا ما باز بسلامت بتو رسانیدیم تو نیز قوم را بما میبایست سپرد تا ما باز بتو
سپردیم چون نگاه دارنده هارون باشد لاجرم چنین نگاه دارد و بدانکه ارباب اشارت گفته اند
و در تحقیق این قصه موسی علیه السلام که ان هی الا فتنتک باشارات لطیفه و نکات شریفه پرداخته اند که
زیرا در اینها درین مقام مناسبت تمام این نسخه از آن فواید خالی نماند لایق است که چون الله تعالی
بموسی علیه السلام خطاب فرمود که اضلهم السامری موسی علیه السلام در قدرت حق تعالی نظر کرد دانست که سامری را
اینقدر نیست که کسی را گمراه کند زیرا که اگر کسی را گمراه توانستی کرد بایستی خود را براه آوردی چون بر خود
قدرت هدایت ندانست اولیتر آنکه بر دیگری قوت اضلال نداشته باشد ان هی الا فتنتک و نیز
میشاید که معنی آیت آن باشد که اگر جبریل را بر در سامری نفرستادی و سامری را با او ننمودی
نگردانیدی و را آن خود دریا چگونه دانستی تا خاک از زیر سم اسب او برداشتی و سبب اضلال قوم گشتی
ان هی الا فتنتک و نیز چون میدانستی که از روی حقیقت اندر صورت او را هلاک گردانیدی
چنانکه کودکی را خضر علیه السلام هلاک گردانید این بلا بدید نیامدی ان هی الا فتنتک و نیز اگر وی را
که متابعت او کردند اگر از سر اضلال او چنانکه دیگران را طاقت نداشتی این فتنه بدید نیامدی
ان هی الا فتنتک و نیز که سامری را در ساختن گوساله قوت ندادی و اعضا و جوارح او را از
کار باز داشتی این فتنه ظاهر نگشتی ان هی الا فتنتک و نیز اگر اینها همه شد و زر را در گوساله حیات
و حرکت در ذات او در انداخت او را حیات که داد و که بانگ در آورد تا گفت انا ربکم فاعبدون
این نوع قدرت از سامری کی آید ان هی الا فتنتک اگر نه قضاء ازلی و ارادت لم یزلی بودی کی

ازینها موجب گفتنی نقلست که چون موسی علیه السلام بقوم بازگشت آواز شور و شغب و نیز آواز ضرب بشنید قوم
بنی اسرائیل بگوش حضرت موسی رسید که بر گرد گوساله رقص میکردند و دف و نی مینمودند گویند آن نقار نفر
با موسی علیه السلام بودند از کیفیت واقعه و اخبار الهی جل و علا وارفته و قوت نداشتند گفتند مگر در میان
قوم فتنه ای افتاده است موسی گفت نی ولیکن آواز فتنه ایست که قوم بعبادت غیر خدای سبحانه
مفتون میکنند اند نقلست که چون حضرت موسی بمیان قوم در آمد خشمش بر بنی اسرائیل افتاد مجموع گوساله
پرستان سرها در پیش افکندند و متحیر و شرمزده خشمش بر آنحضرت مستولی شد بمرتبه که ضبط خود نتوانست نمود
بمرتبه که الواح از دست وی افتاد و بعضی از الواح بشکست از شدت غضب و حمیت در دین کما قال الله تعالی ولما
رجع موسی الی قومه غضبان اسفا ای شدید الغضب و قیل حزینا قال بئسما خلفتمونی من بعدی میتواند
که خطاب بعبده گوساله محمل باشد و معنی چنان شود که بد معامله کردید بعد از من که بعبادت عجل مشغول
شدید و میتواند که خطاب بهارون و نقبا و مومنان شود که خلافت بعد از من نیکو نکردید یا از منع
از عبادت عجل باز نداشتید و درین قصه میفرماید اعجلتم امر ربکم یعنی پیش از آنکه میعاد حق تعالی بکمال
برسد و چهل روز تمام شود شما بیصبری کردید و تعجیل نمودید حق تعالی با شما وعده نیکوی کرده
مرا بمناجات خوانده و جهت شما کتاب فرستاده با این اندک فرصت که از شما جدا شدم عهد پرستی
دراز شد وعده مرا خلاف کردید گویند سامری مر ایشان را گفته بود که بیست روز با بیست شب چهل روز
باشند و اکنون میعاد شما منقضی شد موسی را واقعه ای پیش آمده چنانکه مراجعت وی ممکن نیست بنی اسرائیل
که خود را ابو فور عقل از انتظار موسی داشتند و پرستش آن از روی تعجب کردند و در فتنه افتادند نقلست چون
باز آمد خشمگین و القی الالواح و از شدت غضب الواح را بیفکند و در تعداد الواح و انکسار
آن اختلافیست در مدارک آن مسطور است که گفت الله تعالی و اخذ برأس اخیه یجره
الیه و از غایت غلظت و استیلای غضب سر موی وی و محاسن وی بگرفته پیش کشید ...

و منع عنفی عجب تقصیری کرده باشند یا از روی عتاب چشم و رأفت بر سبیل شفقت خطاب می فرمود قال یابن ام

ان القوم استضعفونی وکادوا یقتلوننی ای برادر مرا بنی اسرائیل ضعیف شمردند و نزدیک بود که مرا

بکشند موسی علیه السلام گفت چون دیدی که قوم فرمان تو نمیبردند چرا از میان ایشان بیرون نشدی و نزد من نیامدی

گفت یابن ام لا تأخذ بلحیتی ولا برأسی ای پسر مادر ریش و سر من مگیر و مرا دشمن کام مکن فلا

تشمت بی الاعداء و من از آن اندیشه کردم که نباید مرا ملامت کنی که تفرقه در قوم افکندی با ایشان

مقاتله نمیکردم انی خشیت ان تقول فرقت بین بنی اسرائیل ولم ترقب قولی و تو مرا

وصیت کرده بودی که قوم را متفرق نگردانی و در اصلاح ایشان کوشی بعد از آنکه هارون علیه السلام عذر خود بگفت همه

گردانید عنان عتاب بسوی سامری طلبید و گفت چه باعث بود ترا براین امر ناپسندیده که چندین هزار مومن

دین دار را گمراه ساختی و موحدان را مشرک گردانیدی قال فما خطبک یا سامری ای ما الذی حملک علیه

قال بصرت بما لم یبصروا به فقبضت قبضة من اثر الرسول گفت من چیزی دانستم که قوم ندانستند

من چیزی دیدم که ایشان ندیدند و مشتی خاک از زیر سم اسب جبرئیل گرفتم و معنی آنکه از رو دانستم که بنی اسرائیل را گمراه

کنم چه اثر آن بغایت مدار یافتم بهنگام وقت آنکه آن را در بدن گوساله ریختم تا آوازی بر آمد

و این ابلهان از جاده مستقیم منحرف شده‌اند در خاطرم مضمر بود که هر بیت موسی علیه السلام گفت ای مرد

ترا نکشتم اما در جهان تا زنده باشی هر جا که آشنائی نباشد و هیچ آفریده با تو مصاحبت نکند و وعده

عذاب تو در این جهان مقررست قال فاذهب فان لک فی الحیوة ان تقول لا مساس و ان لک

موعدا لن تخلفه فقوله تعالی لا مساس ای لا یمسنی احد ولا امس احدا یعنی عقوبت تو در این

جهان آنست که در بیابانها با وحوش گرد دوان باشی و با کسی هم نشین و سخن نگوئی و مر ترا وعده

که آن خلاف نشود و آن عذاب قیامت است و در آن اثنا سامری از میان قوم بیرون آمد و رو

به بیابان نهاد و عمر در آنجا گذرانید گویند مراو را نسلیست در بیابانها که هرگز با آدم الفت نگیرند گویند.

صورت موسی را دیدند اعراض نمودند سامری را بفریفت ندا خطاب آمد که ای موسی مرا بکشن موسی علیه السلام گفت الهی التفات
در میان ایشان قحط و بلا تا سبب منع فیض وی جهت خطاب آمد که ای موسی نثر دارو و گاهی بندگان ما از الطعام میدهند
بجهت ایشان مدد وی موقوف شده اگر سوال کنند که حکمت در ابتلای این قوم بگوساله پرستی چه بود در این حقایق اخبار
گفته اند والله اعلم بحقایق است که چون موسی علیه السلام قوم را بهارون سپرد و او را خلیفه خود ساخت و قوم را
در حیطه حفظ و حمایت وی تعلق گردانید لاجرم بااین بلا مبتلا گشتند چنانچه شمه از این معنی اندکی وحقوق
رسول صلی الله علیه و آله وسلم چون ملاحظه این امر نمود لاجرم در وقت رفتن از این دار فانی فرمود که الله
علی خلیفتی علی امتی این سخن وقتی فرمود که رفع حاجات کرده بود و اجابت یافته و اکثر حاجات خلاص
و نجات و شفاعت و نجات امت بود بر دین و ملت ما خطاب آمد که یا محمد انا رحیم الیهم الف مره
فکلهم الی امتک ... شفقت ... محمد خوب که من بر ایشان از تو بر ایشان
مهربان ترم امت ... کذا ذکر الفقیه ابو مالک رحمه الله فی تاج ...
... این امت ... که آن امت که بعد ... از میان ایشان بدر
رفت بگوساله پرست شدند و این امت ... سال است که از محبوب خود جدا مانده اند و هنوز ایشان
محبت ... در کانون سینه ... و معرفت ... وجه دوم
که گویند ... از بنی اسرائیل ... که چندین بلا و محنت ...
با وجود آن از طریق تحقیق و صراط مستقیم توحید قدم باز نکشیدیم و از عبادت خدای عز و جل
بعبادت فرعون ... برداشتیم ... آن رایت تفضیل انی فضلتکم علی العالمین بر ذروه
معاصر برافراختیم ملک تعالی ... دین ... تمام ... بلکه
بحفظ و رعایت ذو الجلال ... و بانک ... دین اسلام ... و گوساله را ...
تا همه دانند که ... از کل ... مصون و محفوظ داریم و ...

نخواهیم بفعول فضایح و صفوف قبایح رسانیم تنبیه ای برادر ولیس بدانکه چون سامری مقداری خاکی از زیر قدم اسپ
جبرئیل علیه السلام در درون گوساله ریخت بانگ از وی آن خوار پدید آمده و بآن سبب بنی اسرائیل باعتقاد باطل بان گوساله پرستی
کرده گمراه گشتند شاید که باطل اینست که در کسوت حق بر تو جلوه دهد از اثار مرکب اضلال خاک
هستند راجی در بوته وجد ریزد تا از آن دیو برده باطل امور خوارق عادت پدید آرد و هستند اصحاب
را بصورت کرامات بتو نماید زنهار که چون قوم بنی اسرائیل ... او نشوی و شیطان را مجدد
نگیری مولوی رومی چون ابلیس آدم روی هست پس بهر دستی نشاید داد دست با نوع دیگر تو را رسیم کنیم
تنبیه ای برادر ولیس بدانکه سامری نفس از بنی اسرائیل اعضا و جوارح صاحب خود از سیر با اعمال صالح عبث
میکرد و او را در بوته پندار ریاضت محبت تا منبه کف خاکی از زیر سم مرکب علم و رشیطان ثم مقتضای تجلیات
علیهم تجلیات و جلک گرفته در وی انداز و در نظر تو بصورت حقیقی برین آرد که آدمی پندارد
که وی حقیقتی در درگاه باشد که آن مغالطه را مشاهده نام کرده چنانکه بر زبان گوساله اظهار حکم
فاعبدون بیکلف انی انا الله زان گونه اسرار نماید ای برادر ولیس واقف باش که از مکر سامری
نفس و از مکر مرکب و سواوس شیطان زنهار راه غلط نکنی و متابعت ایشان نکنی و از دست نگذاری
تا موسی عقل از مناجات محبوب باز آید از برکت نور الوقع ... از عالم ارفع بیارد و بنی اسرائیل
اعضا و جوارح را بمقتضای موتوا قبل ان تموتوا بتیغ ریاضت و مجاهدت سر برداره و سامری
نفس اماره را از شهر بند وجود مهجور گرداند به بیابان انقطاع از خلق مایوس و محبوس سازد و بحقیقت
ایمان و نور عرفان بیقین موید گردد سامری نفس را مکر بسیاری است غافل از آن مباش ... خطاست
هم زنو بر باید نقد جان صورت گوساله کند فی الحقیقت تا تو تعظیم در ان بنگری باید گوساله
از خرد ... توجه بعبده عجل ... حکم نقصان نقصانست که چون بنی اسرائیل بر قبایح اعمال و فضایح
احوال خود واقف گشتند دانستند که خطا کاری نمودند و بیان تا جفاکاری ... نمودند دست پشیمانی در گریبان

بزمانی زده خار جراحت در دامن ندامت آویخته بنیاد نهند تا نزد موسی علیه السلام آمدند و طلب آمرزش کردند و تدبیر

و تدارک این تقصیر درخواست نمودند موسی علیه السلام فرمود که انکم ظلمتم انفسکم باتخاذکم العجل فتوبوا الی بارئکم

تدبیر آنست که بتوبه و انابت تدارک این مفسدت نمائید و بجز و دیگر کار عالمیان و روی نیاز التماس

جانبازی گردید گفتند کیفیت مراجعت و توبه و انابت بر ما پوشیده است تلفظ دربار گوهر نثار رجوع بنیاب

انحصار آن فرمائی فرمود که این معامله از آن عظیمت است که من بتعقل نفس خود ترا توانم داد وحی

الهی جانب جل و علا کیفیت توبه را تعیین نموده لاجرم توجه بجانب قدس طور نمود جانب جل و علا نمود وحی آمد که ای موسی

بسبب شفاعت تو توبه ایشان مقبول میگردد و کیفیت توبه آنست که دوازده هزار نفر که گوساله را سجده

نکردند تیغ بردارند و گوساله پرستان را بقتل آرند فاقتلوا انفسکم چون حکم بقتل وارد شد در میان

ایشان اختلاف واقع شد جمعی بدان رضا دهند و برخی از امتثال فرمان تمرد نموده گفتند چون عبادت

گوساله نکرده ایم چرا بقتل راضی شویم جدال و منازعت قائم شد فرمان خداوندی جانب جل و علا در رسید تا

آن گوساله را بکشتند بنحوی که گوشت و پوست پدید آمد بعد از آن بسوختند و خاکستر آن را در دریا

افکندند و بروایتی که گوشت پدید نیامده بود بلکه همچنین زرین بود بوحی مخصوص بسوهان خورد کردند

و سوختن آن را در دریا افکندند و همه بنی اسرائیل را فرمان آمد تا از آن آب بنوشیدند هرکه گوساله

پرستیده بود و مهر و محبت گوساله در باطن وی مرکوز گشته بود روی زرد گشتی و شکمش برآماسیدی و بروی

آنکه بر بالش نقطه زرین پدید آمد و هرکه از اطاعت فرمان تجاوز نموده بود بروی هیچگونه اثری

علامات پدید نیامد پس خطاب در رسید که چون طایفه عبده عجل از غیب ممتاز گشتند توبه ایشان

بقتل مقرر است اگر بقتل رضا ندهند بمرضی مبتلا گردانم که هرگز روی صحت نبینند لاجرم همه

رضا دهند و کمر انقیاد بعقوبت بر میان اعتقاد ببستند و سرها پیش سیاف جدا و رشته الفت در بین

دریای رحمت مغفرت ایشان بتوبه بشکستند فقیران روی بقبله آورده کفن پوشیده دستها بزانو

به جای نشستند ناله و خروش و زاری و گریه و سوگواری در میان بنی اسرائیل به سبب استغفار برخاست و وداع یکدیگر
کردند و آن دروازه ها را بند[?] و شمشیر کشیدن بسیار انگشت[?] گردند مشهور نیست و در آن وقت ظلمت سیاه
که در هیچ عهدی این نوع معامله به ظهور نرسیده بود نقلست که چون سپاه قاتلان تیغ جلادت از میان
نیام اطاعت بیرون آوردند و روی به جانب آن طایفه بنهادند بعضی قاتلان چون به مقتولان
نگاه کردند به واسطه خویشی و قرابتی در تیغ گذاری تعلل می‌نمودند حضرت موسی علیه السلام از توهم آنکه مبادا
در اطاعت فرمان تقصیر پدید آید به حق تعالی نالید تا ابری سیاه در میان ایشان پیدا شد تا یکدیگر را [illegible]
پدر پسر و پسر پدر را تشخیص نکنند و در اجرای احکام الهی جل و علا تاخیر جایز ندارند و فرمان چنان
بود که در انقیاد و قبول و اذعان می‌باید که چون به قصد تعقیب ایشان شمشیر برافرازند مقتولان
از محل خود حرکت نکنند و دست نجنبانند و در هم نکشند و به هیچ چیز تیغ از خود دفع نکنند الا
ملعون ابد گردند نقلست که کاروان هشت قاتلان مبرقع و مقتولان را به صبر دلالت می‌کردند و از
انتقال از مقام خویش منع می‌نمودند و آن مسکینان صبر و تحمل را شعار خود ساخته بودند و صنعت
می‌ورزیدند و قاتلان از غضب الهی تیغ می‌راندند این بیداد از صباح تا نیم روز و به قولی تا
شبانگاه و به روایتی تا شبانروز بعد چندان از ایشان کشته شدند که جوی‌ها خون در آن
سو که روان شد به روایتی هفتاد هزار کس و به قولی سیصد و بیست هزار به راه عدم رفتند تا
حضرت موسی و هارون علیهما السلام به قوم و ضعفا و اطفال و شیوخ که بسیار شده بودند شبانروز سر
برهنه کرده تضرع و زاری می‌نمودند که الهی بنو اسرائیل کشته شدند البقیه البقیه نقلست که چون
موسی و هارون علیهما السلام تضرع و زاری کردند تیغ قاتلان از کار بماند و هرچند سعی نمودند دیگر یک کس
کشته نشد چون خبر به حضرت موسی علیه السلام رسید دانست که عفو الهی جل جلاله شامل حال گناهکاران
گردیده بنا بر آن حکم فرمود تا تیغ‌ها خود در نیام کنند و نقاب مبادرت نمایند روایت کلبی رحمة الله علیه

ان که بحضرت موسی علیه السلام از منعقت وحی آمد که انی قبلت التوبة منهم جمیعاً من قتل منهم ومن لم یقتل جعلنا
القتل لمن قتل منهم شهادة ومغفرت لمن بقی منهم چون این وحی نازل شد بنوعی که منادی ندا کرد که دست از قتل بدارید
در ساعت کشنده و کشته شده دست بازداشتند روایتی آنکه چون اعداد مقتولان حضرت موسی علیه السلام معلوم کرد
از اینهمه تعاقب گفت حق تعالی حضرت موسی که آن ملالت از خاطر شریف آنحضرت برداشت خطاب آمد
که یا موسی اما یرضیک ان ادخل القاتل والمقتول الجنة یا موسی را خوشنود نمیکنی که کشنده را با کشته شده
در بهشت درآورم بدانکه هر که کشته شد شهید و آنکه کشتند جمیعاً مغفور شدند نقلست که هر که از عبده عجل باقی
ماند بگریه و زاری و تضرع برآمده بودند با ایشان از میان مرد عاجز شده بودند نزد موسی علیه السلام آمدند
که ما این زر و زیور که بر ما بود که ما عبده عجل بودیم و توبه ما قبول شد ما از کشته شدن از نجات یافتیم
که ما این نکبت مبتلا باشیم چه شود اگر ما نیز مقاومه نفس خود کنیم و از این نکبت و بلا برهیم امر آمد که ایشان نیز
یکدیگر را بقتل آورند تا مغفور گردند و ایشان نیز یکدیگر را کشتند الغرض موسی علیه السلام برسانیدن نعمت از روی رحمت از
ساحت قرب رانده شد و بعذاب حق تعالی و شقاوت مانده ضرب که شنیده معنی گفت اما اللطیف فی
هذه الواقعه قتاده مفسر رحمة الله علیه میگوید که حکمت چه بود در آنکه توبه امت موسی علیه السلام بهلاک نفوس ایشان
مقرر شد و توبه این امت بمجرد الندم توبة قرار گرفت میفرماید که حکمت آن بود و الله تعالی اعلم که
امت موسی علیه السلام را شجره ایمان شاخ خشک گردانیده بود و از برگ معرفت و میوه محبت عاری
گردانیده نه طراوت ایمان بود و نه نضارت عرفان میمود هر آینه چون درخت از بیخ
برکرده و لایق پاره و تبر گرده لاجرم درباره ایشان آمد که اقتلوا انفسکم اما چون درخت ایمان
این امت را بیخ در زمین جان بود و شاخ در آسمان اصلها ثابت و فرعها فی السماء و آب
رحمت از باران بود زمین آن گل ریاحین بود و تشنه آن عرفان بود و از نقصان آن ایمان نبود
و انوار آن اتقان بود و ثمار آن وجدان بود لذت حلاوت آن مشاهده جمال جانان بود

باغبانان این باغ در حیرت بودند که آیا تا این بوستان می شکفت و یا بود صد هزار طوطیان این گلستان و بلبلان این بوستان
یا حق یا منان می بودند در هر جایی که غیب از شوق بستان و دستبرد خزان ایشان بود از خلجه هجوم سموم کناسی
ناگاه بر گوشه از اطراف این باغ و زاویه از زوایای این باغ روضه بکشد نسیم و لطافتی از جریده گلی
طراوتی از رخسار شکوفه بهر دو بازار صفات نسیم ربانی بوزید و با سحرگاهی آهی از سر درد
بر آوردی و دم بدم باد و فریاد بر آورد بجای هر رنگ گلبن صد هزار گلستان بشکفتی و صد هزار باغستان
بدید آمدی چون این درخت بمیوه و بر نشستند سزاوار آن شدند و نیز گفتند قوله تعالی قولوا قولا
سدیدا یصلح لکم اعمالکم لطیفه در فضیلت این امت بشنو ابد روشن چون دانی با آنکه این بزرگان
قاهره و معجزات باهره مشاهده کردند با این همه از شبهه تا یکی که سامری با بنی اسرائیل القا کرد از طریق مستقیم
و جاده قدیم منحرف گشته مرتد شدند و این امت با وجود آنکه در موقف اعجاز قرآن محتاج بودند
بدلایل وثیقه و حجج خاص [illegible] بینات قویه و بلیت عظیمه مبتلا گشتند و بر صراط مستقیم و دین قویم
اعوجاج ننمودند لاجرم منشور تفضیلات و عنوان مجامدات ایشان بتوقیع کنتم خیر امة اخرجت للناس
مسجلات یافته بر صدر مسند اصطفا مستند نمودند که ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا
علما را در نسبت انحراف ایشان و ثبات ایشان دلیلی آنست که ایشان گرفتار عقیده و حجابات بودند و قبول دین
اسلام بر سبیل تقلید نمودند لاجرم باندک شبهه از دین برگشتند و شرک بر توحید برگزیدند و
مومنان محمدی و متابعان دین احمدی صلوات الله علیه بر سبیل استدلال مشکلات نیز رفته بودند بلکه از توحید
علمی بتوحید عینی ترقی نموده بودند از مرتبه علم الیقین بدرجه عین الیقین رسیده لاجرم از
جمیع منکران بدلایل عقلیه و تشکیکات وهمیه نمی توانستند که از سنن صواب بر گردانند
بتوفیق الهی جل جلاله از طریق تحقیق نتوان برگردانید ما چو از عین الیقین حق الیقین را دیده ایم
از دلیلت دو ز تشکیک بر تال فارغیم عارفانرا چون نظر بر عین معرفت و بس

زیرا که ارباب تحقیق و مدد فی هذا الموقع اشارت من قوله و اما ... فانهم ... از وسایط در ظهور نور عرفان
اصحاب شیخ عبدالکریم هوازن القشیری قدس الله روحه فرموده است که توبه بنقض نفوس در این امت نیز
منسوخ گشته است نفوس تمکین است که آن فناء نفس بسبب حجب بعده است و این اکبر است قدم پس تکان
بیرون آمدن است از نفس بالکلیه و اگر کسی بر درگه توبه این را ضعف زیادت بعده است و از توبه این
امت نجات است بلکه این نفس را اکشتند و از مکاید و بار رستند و اینان بر لحظه نفس را به تیغ ریاضت
و صمصام مجاهدت بقتل میرسانند و همچنان از مکاید و بار زمیر بند شیخ ابوبکر واسطی قدس سره گفته
توبه بنی اسرائیل فی افناء انفسهم و لهذا افنا شدند و توبه هذه الامة فی افناء نفوسهم عن هوادیهم مع بقاء رسوم
الهیاکل ارباب تحقیق گفته اند میان بنده و حق تعالی هفتاد هزار حجاب است دون الله تعالی
سبعون الف حجاب من نور و ظلمة و تا سالک این هفتاد هزار حجاب را نه درد هرگز واصل نگردد
هفتاد هزار از بنی اسرائیل یک شربت گشتند و لیکن هر یکی یکبار بیش شربت مرگ نچشیدند مسکین
آنکس که در رفع حجاب یکبار شربت مرگ باید چشید و ضربت هلاکت باید کشید و تا هفتاد هزار بار
مقتضای موتوا قبل ان تموتوا تو نمیر و این هفتاد هزار حجاب بر نگیرد اگر در روز دلم را چاره بعدی
غم را در حجاب ... اربعین چه نقصان آمد در کار خوبان که قفل ... یکباره بعد بدانکه در باب
تحقیقات و اشارات دیگر است که در تفسیر بحر الدرر ایراد نموده ایم و این نسخه را بهمقدار اکتفا
بود والله المستعان ذکر باز آمدن موسی از طور سینا و در بعضی شفاعت هدان بی آوردن بعد انکه
بدانکه حضرت موسی را آنچه در روایات بثبوت پیوسته است اربعین در طور سینا وقت داده
اوقات اربعین میقات گویند و چنان بود که در آن چهل روز از موضعی که نشسته بود برنخواست
و در آن مدت از طعام و شراب در روز امتناع نمود و آنکه مذکور شد عبارت از این اربعین بود
دوم اربعین شفاعت بود از اوقات با خبر و سیوم اربعین تضرع گویند مجموع آن مدت قیام نمودند

تا باری تعالی بوی الواح را عطا فرموده و از آن تورات بوی ارزانی داشت نقلست که چون موسی علیه السلام از تعهد خاطر بجهت
تنبیه طبقات بنی اسرائیل و از مهم گوساله پرستان فارغ گردانید دیگر نوبت عزیمت طور سینا کرد تا
عذر خطای قوم نماید و در مقام شفاعت زبان معذرت بگشاید و در سیزدهم ماه تموز که
عزیمت مصمم گردانید جانب طور روی آورد و در روایت صحیح آنست که درین نوبت آن هفتاد
نفر از اخیار بنی اسرائیل با خود همراه برد و در سبب بردن ایشان اختلافست بعضی گویند ایشان نیز بجهت
عذر خطای قوم با موسی همراهی کردند و برخی بر آنند که چون حضرت موسی علیه السلام از تربت و مکالمه خویش با
حق تعالی خبر میداد قوم خواستند که بعین الیقین مشاهده این امر نمایند گفتند میخواهیم که ما نیز استماع کلام
الهی جل و علا نمائیم و بر صدق نبوت و حقیت رسالت تو اذعان شهادت نمائیم موسی علیه السلام بحق تعالی
بنالید و سخن ایشان معروض گردانید فرمان آمد که ای موسی از قوم خود هفتاد تن از مشایخ کبار و علمای
نامدار را اختیار کن و همراه خود بیار تا بر صدق مدعای تو گواهی دهند حضرت موسی علیه السلام شصت نفر از قوم
بنی اسرائیل یافت که موصوف بصفات پسندیده باشند پس مناجات کرد که خداوندا من از شصت نفر
زیاده ازین نیافتم که باین صفات موصوف باشند خطاب آمد که از جوانان قوم از هر سبطی یک نفر
اختیار کن دوازده نفر دیگر با آن شصت منضم گردانید هفتاد و دو نفر شدند فرموده که هفتاد
نفر مقرر شده میباید که دو نفر بایه از هفتاد نفر بنشینند هیچکدام از قوم بتقاعد رضا ندادند بنوعی
این دو نفر یعنی کالب و یوشع اختیار کردند و گفتند ما که فرمان خداوندرا منقادیم مقرر هست که اگر دو نفر
نامزد این جا بوده تخلف بوده ما نیز نصیبی از آن ارزانی خواهند داشت بعد از آن که شب بر آن قوم بگذشت
آنجوانان بگذشت که جوانان نیز برگشتند و با موسی علیه السلام بمیقات مبادرت نمودند کلیم علیه السلام ایشان را
بصوم و صلات فرموده و به تطیب و تطهیر لباس و ابدان امر کرد چون بطور رسیدند ایشان را
امر فرمود که در پای این کوه بنشینند و تا مادام که حضرت ندا نیاید از مقام خود حرکت نکنند چون

چون حضرت با ایشان بطور رسید منقطع گشت و موعد مکالمت در رسید موسی علیه السلام بکوه آمد و ابری سپید آمد و فرو گرفت
و میان آن قوم و موسی علیه السلام حجاب گشت و موسی علیه السلام از نظر ایشان غایب شد بعد از آن حضرت خداوند جل و علا موسی را
در غمام در آورد و ایشان را حضرت الهی تعالی کلام خود بشنوانید که انی انا الله لا اله الا انا ذو بکة اخرجتکم
من الارض مصر فاعبدونی و لا تعبدوا غیری گویند اوامر و نواهی که در الواح عشر مثبت بود
باستماع آن فایز گردانید بعد از آنکه موسی علیه السلام فارغ گشت و حجاب مرتفع شد رفقای موسی علیه السلام
آغاز کردند که ما بمجرد شنیدن کلام تو ایمان نداریم تا متکلم را معاینه نه بینیم فقالوا لن نؤمن لک حتی
نری الله جهرة چون این گستاخی نموده پا از حد امکان بیرون نهادند غیرت الهی ایشان را بصاعقه
هلاک گردانید که فاخذتکم الصاعقة بقولی آن صاعقه آتشی بود که از آسمان نازل شد و ایشان را بسوخت
و بر روایت وهب منبه رضی الله تعالی عنه که حق تعالی لشکر فرشتگان فرستاد و مهابت نزول ایشان بر
رفیقان موسی علیه السلام مکشوف گشت همه از غایت هیبت بیفتادند و هلاک گشتند و مدت شبانروزی
همچنان افتاده حضرت موسی علیه السلام از بعد انتقام ایشان و از سوء ظن بنی اسرائیل بجزع در ماند و گفت
لو شئت اهلکتهم من قبل و ایای گفت خداوندا من خود با قوم در مانده بودم اکنون که این قوم از معتمدان ایشان
بیرون آوردم و همه انتظار مقدم ایشان میبرند و میخواهند که بگواهی ایشان صدق نبوت من محکم گردانند
اکنون که بی ایشان بمیان قوم باز گردم طعن و ملامت ایشان در مانم الهی ایشان را زنده گردان و
مرا از زبان عذر و ملامت بنی اسرائیل باز رهان حق تعالی جل و علا بدعای آنحضرت بار دیگر خلعت حیات ایشان
پوشانید و بحالت اول عودت نمودند و آنچنان بود که یکیک را زنده میگردانید تا مشاهده
قدرت میکردند تا مجموع زنده گشتند ذلک قوله تعالی ثم بعثناکم من بعد موتکم لعلکم تشکرون
اگر کسی گوید که این قوم را سبب چه بود که این تمنا در ضمیر ایشان پدید آمد و این جسارت ورزیدند تا بر آن
اقدام جستند گوئیم بر چند وجه ایراد کرده اند یکی از آن جمله آنست که چون ایشان باستماع کلام الهی

جل و علا پرداختند از غایت هیبت و دهشت لرزه در اندام ایشان افتاد بمرتبه اضطراب با جوف ایشان
راه یافت که بیم آن بود که روح از بدن ایشان مفارقت نماید با موسی علیه السلام گفتند که یا نبی الله ما طاقت
استماع کلام ملک حق تعالی نداریم بهتر آن است از آن حضرت استماع نماییم و با ما تقریر کنید
هرگاه موسی علیه السلام با حق تعالی مناجات کردی نوری بر جبین او پدید آمدی با جبهٔ برقعی هیچ دیده را طاقت نبودی
آن نور نبود چون موسی علیه السلام نظر ایشان آمد و آن نور در جبین او دیدند گفتند تو خدا را دیده و از ما
پنهان میداری و پدید آنست که بر روی تو نوری است که در روی ما نیست اگر این نور بسبب استماع کلام است
ما نیز شنیدیم و ما را این نور نیست هر چند موسی علیه السلام تاکید و مبالغه مینمود ایشان تصدیق نمیکردند و میگفتند
لن نؤمن لک حتی نری الله جهرة لاجرم حق تعالی آتشی فرستاد تا همه را بسوخت و در روایتی است که این
واقعه وقتی بود که موسی علیه السلام تورات بیاورد و جمعی از بنی اسرائیل گفتند که ما ترا در این فرمان تا تصدیق
نمیکنیم تا خدای تعالی را بی واسطه نه بینیم و از وی نشنویم که این اوامر و نواهی از نزد من است موسی علیه السلام
گفت الهی اینها چه میگویند جبرئیل علیه السلام بیامد و گفت خدای تعالی میفرماید که این سخن همه میگویند یا بعضی
گفت خداوندا قومی اند که با کمال جرأت و گستاخی میکنند گویند ایشان ده هزار کس بودند و
ایشان نیز اتباع بسیار بودند تا همه بمرتبه که بحیات هزار کس میشنیدند جبرئیل علیه السلام گفت ایشان را بگویید
که دل قوی دارید و بصحرا بیرون آیید و آماده ساخته باشید گفتند و بیان تا جوانب و کفنهای
ساخته و غسلها کرده جامهای پاک پوشیدند و بصحرا بیرون آمدند و منتظر ایستاده بودند که ساعت بساعت
بدو رسانیده فانی را ایشم ملک تعالی جل و علا موجی از رعد بگردانید فرمان داد تا بر زمین افتند آن ملایکه
تسبیح گویان بر زمین آمدند بمجرد شنیدن آواز و شگفتان این ده هزار نفر همه بیفتادند و
بمردند والله اعلم ذکر توجه موسی علیه السلام بکوه طور و طلب رؤیت و نزول تورات مترصدان اخبار و
متفحصان آثار روایت کرده‌اند بالمقدار صحیح چنین ایراد نموده‌اند که چون حضرت موسی علیه السلام چند نوبت بکوه طور

حرکت و مهموم و ابعثات در آنجا بر آورد و در بعضی اوقات الی الواح منتشر و در حین رجوع به آرامگاه اکرم
غم و اندوه و استیلای بغض حب عبارات مجمل چند بیع برز بین جزو و نشکت بتا بر باب استماع رفته در بعضی
دو یم که از برای تمهید مقدمات شفاعت و معذرت بود از حق تعالی باز نهف الواح که با استماع رفته بود
التماس عفو تا باز حق تعالی تمکین آن دو بیع و محو آنچه با استماع رفته بود باز الطاف فرمود و علما را در کلی
که در آن الواح مسطور بود اختلافات اما آنچه تعلیم هر ایشان فصص جمع ابراد و معرفات آنکه حق تعالی
در الواح آنکه معظم تورات و مدار شرایع بود مثبت ساخته بود و آن بدین عنوان بود که در بین آورد این ذکر
میکرد بسم الله الرحمن الرحیم هذا کتاب من الله الملک الجبار العزیز الغفار لعبده و رسوله موسی
ابن عمران صلوات الله و سلامه علیه سبحانی و تقدیسی لا اله الا انا فاعبدنی و لا تشرک بی شیئا
و اشکر لی و لوالدیک و الی المصیر احییک حیوة طیبة و لا تقتل النفس التی حرمت علیک الا بالحق
فتضیق علیک السموات باقطارها و الارض برحبها و لا تحلف باسمی کاذبا فانی لا اطهر
و لا ازکی من لم یعظم اسمی و لا تشهد بما لا یعی سمعک و لم تحفظ عینک و لم یقف علیه
قلبک فانی واقف اهل الشهادات علی شهاداتهم یوم القیمة فاسئلهم عنها و لا تحسد الناس علی ما
آتیتهم من فضلی و رزقی فان الحاسد عدو نعمتی ساخط لقسمتی و لا تزن و لا تسرق فاحجب
عنک وجهی و اغلق دونک ابواب السموات و لا تذبح لغیری فانه لا یصعد
الی قربان الا ما ذکر علیه اسمی و لا تغدرن بحلیلة جارک فانه اکبر مقتا عندی و احب
للناس ما تحب لنفسک و اکره لهم ما تکره لنفسک و السلام علیک و رحمتی و برکتی و
حق تعالی جل و علا مضمون این کلمات را در سه آیت از قرآن مجید یاد کرده آنجا میفرماید که قال
الله تعالی قل تعالوا اتل ما حرم ربکم علیکم الا تشرکوا به شیئا و بالوالدین احسانا تا آنجا که فرموده
ذلکم وصیکم به لعلکم تعقلون بدانکه در الواح سخنان دیگر نیز مثبت بوده است و بعضی در اثنای کلمات

که موسی علی نبینا و علیه السلام با حق تعالی جل و علا مکالمت نموده است در فصل علیحده مبین خواهد شد ان شاء الله تعالی القصه چون موسی
بشرف مکالمت و نزول الواح مشرف شد مباسطت او در بارگاه احدیت جل و علا متزاید گشت مدت چهل روز
از طعام و شراب اجتناب نمود و ابواب فتوحات غیبی بر وجه آن حضرت گشوده گشت عجز حاجت دیدن شکوه بیش
تصرف یافت و می دید صفا بر رقت مصباح روح بشعاع فیض الله نور السموات والارض منور
گشت حجابها که مانع وصال بود از میان مرتفع شد اسباب وصال و عروج پدید آمد و کمال مجتمع آمد بعد عبودیت
بواسطه ربوبیت از پیش برخاسته بود محجب برده و ظهور معرفت سر با وجه قرب بر او ...
و وهب بن منبه ... رضی الله عنه که کان بین موسی و بین ربه سبحانه و تعالی حجابا فرفعه الله تعالی
کلها الا حجابا واحدا چون موسی حجابها مرتفع دید حلاوت کلام و لذت خطاب خداوندی
جل و علا در مذاق جانش خوش آمد در خاطر مبارکش خطور کرد که از آن حضرت با انواع الطاف و
اصناف اعطاف بهره مند گشته نعمت رویت و عطیه دیدار که اکمل و اتم و اجل و اکرم نعمت
مسئلت نماید و شرف دیگر برتبه نبوت خود منضم ... سایر انبیا و رسل ... در افزاید
لاجرم عزیمت بر این معنی تصمیم یافت نخست طهارت صوری و معنوی چون تنظیف ثیاب و تطهیر اعضا
و تطهیر اسرار و تهذیب اخلاق بجا آورد که گفته اند ... وضو ساز و عزم ...
کی وضو نتوانی در کعبه گردیدن بعد از آن زبان بمقالات تسبیح و تهلیل ... حضرت بیان
تقدیس و تحمید گشوده حجاب ظلمانی بشریت از پیش برداشته سلطان نفس که بر نفوس تمام انبیا ...
موکل است از روی دور گشته هوام و حشرات ارضی بزمین فرو رفته و ملکین موکلین دستور یافته از
مراقبت او باز ایستادند ... حجب نورانی ملکوتی از نظر بصیرتش مرتفع گشته سکان سموات و حمله
عرش و خزنه کرسی و حفظه لوح منشرح شدند لطایف عرایس غیبیه از دریچه اسرار و اقعات الیقینه
در آینه ضمیر منیرش در جلوه در آمد از غایت غلیان سکر و غلبات شوق طالب دیدار بیچون

وهیچگونه نگشت . من فراموش کنم هرچه بود الّا تو عشقبازی نکنم در دو جهان جز با تو گر دیدن من بی تو چه
تو باشی سهلست هر مسافتی که بود از من بیفتد با تو در ره دو دیده نهم که بود طول السیر راه بریده
نشنیدنیست کمر بستنه تو ساقی از باده دید از جهان بسازد اگر متعبد شناسم که منم این با تو اما تفصیل
بعد الاجمال آنکه کعب الاحبار رض گفت که در کتاب منزله چنین دیده ام که چون حضرت موسی علیه السلام بمیقات
بجانب طور توجه نمود چهل روز روزه برداشت و مجاهدت آیینه ضمیر را مجلّی و مصفّی گردانید چون بمقام
مکالمت و موعد گفت و شنود آمد حق تعالی جلّ و علا جبرئیل را با چهار هزار ملایکه مقرب بفرستاد تا هوام و
وحوش را از آن حوالی چهار فرسنگ دور کردند و آن روز موسی را بصورت غریبی و لباس عجیبی بود
جامه سیاهی بر سر داشت جامه پشمین در بر تاجی از زر بر سر عصا در دست ملایکه فرود آمده
گرد آن کوه را احاطه نمودند و موسی را از خلایق مستور گردانیدند آنگاه جبرئیل علیه السلام بنزد وی
آمد و گفت ای موسی ردای سیاه در کش و روی خود با آن پرده مستور کن از بهر آنکه هیچ عضوی
از اعضای تو مکشوف نباشد الّا دو چشم تو گویند حکمت در مستور بودن جبین و اعضای مبارکش آن بود
که انوار کلام الهی جلّ و علا جبین و اعضای مبارکش بسوختی نقلست که موسی برقع بر روی فرو گذاشت
و سر تا پا بردای سیاه مستور ساخت و در مقام انتظار بتواضع تمام بایستاد ناگاه از عالم
سلطانی ظهور کرد و صدای ارشاد در رسید آمد و خطابی که متوجه وی گشت این بود که انی انا الله
لا اله الا انا فاعبدنی بعد از آن خطابات دیگر و کلمات جان پرور فایز گشت چنانکه شمه از آن
در محل خود خلعت بیان خواهد پوشید بتوفیق الله سبحانه و تعالی قال الله سبحانه و تعالی و لما جاء موسی
لمیقاتنا و کلمه ربه حق تعالی جلّ و علا باز مینماید وقتی که موسی بمیقات آمد و میقات عبارت
از وقتی است که از برای مناجات و مکالمات برای وی تعیین کرده بود حق تعالی جلّ و علا با وی
بی واسطه سخن گفت و چون لذت کلام الهی جلّ و علا در ذات وی تصرف نمود شوق بر وی غالب گشته از

غلبات شوق و ذوق طالب دیدار گشته گفت رب ارنی انظر الیک و بدانکه بزرگان را در باعث برین
سؤال اختلافست قول اول قول سری رحمه الله علیه گفت که چون موسی علیه السلام با حق تعالی همکلام شد مشغول گشت و
و تمامی حیوانات را از وحوش و طیور و دیوان و زنبیان از آن حوالی رانده بودند و مقربان برگرد موسی علیه السلام
حلقه زده چون دایره مرکز وار نقش در میان گرفته بودند و شوق ابلیس لعین خلوت که آنجا برگرد
منغص گردانید بجهت آنکه ملایکه بر حوالی آنحضرت بسته بودند نتوانست بود تقرب نماید بزمین فرو رفته
از زیر قدم وی سر بر زد و القاء وسوسه نمود گفت ای موسی هیچ میدانی کیست که با تو سخن میگوید
این متکلم الشیطان موسی علیه السلام گفت ای لعین در ضمن تحقیقی میخواهی مقصود خود از من حاصل کنی و این مرا
هرگز میسر نگردد و لعین گفت من بمقصود خود رسیدم یا تا کنون باور میکنی و از وی میشنیدی اکنون
با من میگویی و از من میشنوی موسی علیه السلام از برای نفی ظن آن لعین و زیادتی در یقین از حق تعالی حاجت و مدد
درخواست نمود رب ارنی انظر الیک حق تعالی خطاب و مخاطبه که لن ترانی ای موسی طرف طاقت
نظر ما نداری دیگر که در دنیا به بیند البته راه عدم پیش گیرد موسی گفت سمعت کلامک فاشتقت الی النظر
الیک ثم الموت احب الیک من ان اعیش ولم اراک الهی اشتیاق بدیدار تو هم به نهایت است
که دیدن و جان دادن نزد من دوستر است از نادیدن و زنده ماندن رخت کر به ببینم
وگرنه بمیرم چو خواهم مردن آن به که ببینم پس چون حق تعالی جل و علا اشتیاق موسی دانست که به نهایت رسیده
از برای تسلی وی گفت ولکن انظر الی الجبل فان استقر مکانه فسوف ترانی ای موسی در کوه طور نظر
کن که از روی ضخامت و جسامت از شخص تو افزون مینماید و آنکوه زبر بود به بین که این کوه با این عظمت
هیچگونه تحمل تجلی و تاب نور دیدار ما ندارد و اگر وی تحمل آورد تو نیز تحمل نور انوار ما آورد
اگر ز آتش عشقت بسوختم چه عجب که کوه تاب نیاورد کسی تجلی را قول دویم بایست بر سقف
رب ارنی انظر الیک چنین گفته اند که چون موسی علیه السلام باستماع کلام الهی مستعد گشت از فرق تا قدم

در لذت دیدار آن نعمت که مشتاق گشته باشد چنانکه گفت هذا لذة الخبر فکیف لذة النظر خبر را این لذت است
تا نظر را چه باشد بلکه وصلت و سبب صد بعد خداوند داند که در انتظار بار بر طرب و جان فزایی لذت
گفتار تو جان میبرد لذت دیدار تو یا رب چون بود گوشم از شوق سخن آکنده شد دیده هم اندر طمع
آکنده شد گوش را چون خلعت آمد الکلام دیده هم دیدار خواهد والسلام تحقیق آنست
که چون طبع بشر همواره بی نشاط وصلت و طالب نعمت و ترقی بر درجات کمالست بهر مرتبه که وصول ممکن
دست دهد طالب مرتبه دیگر باشد که بر مرتبه آدمی مشغول بود چنانکه موصوف و معلومست میباشی
چو مستسقی که او را نبود دستگیر هر چند شوق عالی تو میل بالا کن لاجرم چون حضرت موسی علیه السلام را دولت مکالمت
که مرتبه بود بغایت عالی دست داده مرتبه مشاهده طلبید که نهایت مراتب ارباب محبت است
بنابر آنکه ارباب شوق را قناعت و توقف در هیچ مقامی مناسب نیست صد هزاران بحر دارم
در درون و ز عطش آتش هنوز شعله بیرون صد هزاران بحر در جانم بدید میزند دل نعرهٔ هل من مزید
عاشقان همچون نی از نوا اندر طلب زار میباشند با وی چون قناعت در عشاق او با وی
اند و همچنان مشتاق او فوق مراتب حضرت موسی علیه السلام مست شراب محبت بود والقیت علیک محبة
منی و مخمور جام قرب و قربناه نجیا و مخمور را از خمار شکستن چاره نیست تا از رنج خمار
باز رهد و بذوق مستی و فرط انبساط و نشاط رسد و شراب محبت را خماریست که بجز مشاهدهٔ
جمال محبوب مداوا ندارد تداویت من لیلی بلیلی عن الهوی کما یتداوی شارب الخمر بالخمر
ساقیا تا کی دهی در جام می یکجرعه بیش مشتاق و ز باده کم ده تا خمارم کم شود و ز
غم عالم دلم بیغم شود من ز هر هست کی خواهم شدن باده دیگر ده ای ساقی همین بیمستم
کرد از گفتار خویش مست لاجرم ایقاظ کن از دیدار خویش چون شراب هم میدهی بر جامی شیشه
گستاخی کنم بر من مگیر صد هزاران جام لب بر لب دهی تا کنم برپا ای تو ساغر تهی این همه دانی که گستاخی

کنم دست در زلف تو تا که در زنم برکشایم برقع از رخسار تو بیجا می نگرم دیدار تو قوت جسم از
کعب الاحبار و وهب بن منبه رضی الله عنهما روایتست که در آن روز میان حضرت موسی علیه السلام و حضرت عزت عز و جل
هفتاد حجاب بود و روایتی هفتاد هزار حجاب بسوخت مرتفع گشت شاید که این یک حجاب موقوف
بسوخت باشد گفت رب ارنی انظر الیک خطاب آمد که لن ترانی تا داند که تمامی نعمت ها باز بسته
از لیت نه باختیار و کوشش بنده توان خواستم آنکه در وقت حضور سماع کلام همه تن گوش شده بود
بهر تار موی جان میشنید که بگوش میشنید پس چون در استماع کلام الهی در وقت همه تن گوش شده
و بهر تار موی جان میشنید دل در مقام استغراق مدهوش شده و جان از غایت اشتیاق با جانان
هم آغوش موسی علیه السلام را فنا و بقا در نیاز و تقصی همه فراموش شد میدانست که دار السلام الست و وعده
دیدار را در رسیده فریاد بر آورد که رب ارنی انظر الیک   بیا ساقی و مستانرا همی ز
صلا درده من دردکش ده بریز آن جام صفا درده دلم در دردمندی شد ز دست صبر ای ساقی
کرم فرمای با ما نی درین دیر فنا درده در آن وادی که وادا در ندای انی انا الله بکوه و کوهسار
من صدای این ندا درده توان گفتن که هر عضو از اعضای موسی علیه السلام گوش گشته بود و دست از خلعت
نور یافته وادخل یدک فی جیبک تخرج بیضاء من غیر سوء یافته و پس طور دیده بود و دست
خطاب فاخلع نعلیک مستسعد گشته گوش مهبط اسرار انوار کلام آمده زبان شرف مناجات
با ملک علام جل جلاله یافته تن در مقام خدمت در مواقف بین یدی الله وقوف دیده برفته
ده فراغت گفت و شنود در خلوتگاه شهود دیده مرغ روح در قفس بدن از شوق دیدار محبوب
در پرواز آمده سر با محرمان انس در خطاب قدس دمساز گشته اینها همه مشرف شده بسمت حضور
و همگی نعمت حضور آمده همین دیده بی بهره بود لاجرم خرقه اصطبار بدست اضطرار چاک
زده فریاد بر آورد که رب ارنی انظر الیک   ترا میخواهم ای دلبر که بینم تو را مقصود من

در هر که بینم مرا خشم از برای دیدن تست تو رخ ننمایی پس در که بینم هزاران در روی و سوی تست کنار است برای بینم
از بر و ر که بینم رخت می بینم وگر نه بمیرم چو خواهم مردن آن بهتر که بینم معین امروز میخواهد وصالش بدار در
حسرتا محشر که بینم فوت گشتم قال اهل المحبة لیس ارض من امارة المحبة یعنی عاشق هیچ چیز از معشوق خورسند
نگردد زیرا که بهر چیز که خورسند گردد از وی باز ماند این نهایت مرتبه صدیقان باشد عمر ابن عبد العزیز گفت
قدس الله تعالی سره که الله تعالی گفته است کلام قدسی اقدر بکم علی رویتی و اسمعکم کلامی و آمنکم
را یعنی شیخ الاسلام گفت قدس الله تعالی روحه یا الله ازین سرا کاهی و ترا هنوز بر و باقی بود که ورا
بیافریدی که با تو نمایم که من کیم اگر همه ملک خود ترا دهد به صحبت خود بر و باقی بود که ترا او وی باید
لمؤلفه محبوب خدا است عاشق از غیر چرا جوئی او را هم از و طلب کرد مرد خدا جوئی کرد رتقا خواهی در بحر
فنا در رو جهت که آن در را در بحر سوا جوئی محبوب ورای تست در خویش بکو بنگر بیگانه نه ای از غیر
چرا جوئی نی عرش خبر دارد نی فرش اثر دارد گر در دل تو بینید دیگر زکی جوئی عاشق همه آن بنگر کش
رز رو آن بینید در عشق نه صادق گر چند تقا جوئی در گوش دلم بردم از غیب ندا آید کم کردم عین از خود گر
زانکه مرا جوئی و هم خود چه و بوده هست نور الله مرقده که تو طاقت نگرستن در خورشید نمیداری
که مخلوق است در دیدارا و چگونه خواهی دید مرا او دیده ترا از خود خفت بر کند و دیده ای از نور خود و جان
تو از نور وجه و گویدم من نگر آنکه بدیده در روی نگرد دیدار است من از آن دیده که دیدار تو بیند
چه کنم من از آن یار که اغیار گزیند چه کنم من گرفتم زکمند غم او بگریزم ناوک غمزه که در سینه نشیند
چه کنم من دل از زنگ صفات تو شغلی بکنم آینه صفت او گر باز در آینه نه بیند چه کنم سازم از بهر جمالش
دل و جان جای نشست در همه پرده جان گر نه نشیند چکنم پس عاشق باید که همت در تحصیل رضا در فی کوشند
بخصیص در جایی که نهایت ندارد تا اگر مثلا صد بر دریا در کام جان بنشیند ریزند هنوز زبان از
تشنگی بیرون افکنده نعره هل من مزید بر آرد و وصل عالم طلب ندا در دهد لمؤلفه رحمه الله و که

جانباز آتش در بحر حلقه طوق طیلسان در دند از شوق وصحبت عاقبت از قوای بحر عظیم تشنه لب رفتند تا
شهر عدم سالها در قعر بحر الست الصدف بیقیاس تشنه لب الذی ضر ملتفت چون نو بیضه قطرات باران میرسد میشود
خرم که باران میرسد ای عجب چند آنکه اندر بحر بود تشنگیش از آب دریا میفزود تا بگوشش میرسد بانگ سحاب.
زد بخت وجود قدم بر روی آب یعنی در عالم مبدا قطره تا مرا زان قطره شد بهره ماجرا ماهی غرق
دریا رفور رونق بحر آن جو یار آب هم ای عجب آنکه میجوئی تو خود غرق وی حاضر خود باشی از آن غایب.
کمی نیستی والله از تو یکدم جدا با خداآئی با خدائی با خدا فوق فهم اهل محبت میگویند که قدم در
رب ارنی انظر الیک گفت اگر تماشائی به بینیم و اگر نه بار محبت عشقت مگو هیچ تا با این عجز نباید دید
کلام تو نشنوم حکایت پادشاه زاده بود بحسن و جمال آراسته و بانواع فضل و کمال پیراسته درویشی را
نظر بر جمال آن پادشاه زاده افتاده دل در وی نظر مبتلا گردانید هرچند درویش منصوبها می انگیخت
هیچ نوع از محبوب بوی التفاتی نمیرسید تا روزی به تیر انداز بسوی صحرا بیرون رفته هدفی ترتیب
کرده تیری با نب آن هدفی انداخت درویش فرصت یافته نزدیک نشانه رفت و خود را هدف تیر
محبوب کرد تا بیند چون بر آن فقیر آمد پادشاه زاده بغایت از آن متأثر گشته پیش آمد درویش دید و گفت ای درویش
بر سر تیر چرا آمدی گفت از برای همین که تو بپرسی که بر سر تیر چرا آمدی   خود را نشانه ناوک بدخوی
خود کنم درویش بدین بهانه مگر سوی خود کنم گویند شیخ شبلی بر آن درویش بگذشت دید که شاهزاده مرهمی
ترتیب کرده بر زخم خورده خود می‌نهاد شیخ نعره برد و بیهوش بیفتاد چون بهوش آمد گفت من
نداد و رواد دید که محبوب مجازی زخم خورده خود را مجروح نمیگذارد و مرهم می‌نهد ما که پادشاه
علی الاطلاق و محبوب بالاستحقاق قدیم خستگان تیر بلا و مجروحان زخم ابتلا از جبل باز نیم
منعوف ترا جز زعالم نبود مجروح ترا حاجت مرهم نبود در عشق تو گر هزار زخمش آید چون
در نظر تو آید از آن علم نبود تعالست که مرحله برگاه خودستی همبا جاتی که طور رفت هیچ گاهی

بنی اسرائیل کرد بر می آمد و حاجتهای مردم فراهم می آورد و پیغام و رسالت و مقاصد خلق مجتمع میکردانید

تا چون بحضرت سخن دراز تر شدی حرام دارم با دیگران سخن گفتن و گر حدیث تو با هم سخن

دراز کنم رجعنا الی القصه بعد از آنکه موسی علیه السلام تقاضا بر در دلها زد گفت رب ارنی انظر الیک

خطاب آمد که لن ترانی ای موسی هیچ میدانی در چه میگوئی طاقت دیدن صنعت نیست قدرت دیدن صانع از

کجا شد طاقت توقعان شد در اضطراب آمد می طاقت دیدن آسمان از کجا وارد وهب بن منبه گوید رضی الله عنه

که چون موسی علیه السلام از حق تعالی رویت طلبید خواست تا بوی نماید که او را طاقت دیده دیدار نیست اول

ابری خونبار و رعد و برق و صاعقه پدید آورد و آن ابر بر جمیع کوه محیط گشت موسی علیه السلام متحیر ایستاد و

خوف و خشیت بروی غالب گشت به تسبیح و تهلیل مشغول شد خطاب مستطاب در رسید که ای ملایکه آسمان

دیدار مطلبد بروید و خود را بر وی عرض کنید ملایکه یک بصورت مهیبی فرود آمدند گوئید پر و [illegible]

که از آسمان [illegible] مهیب و آتش از زبان او شعله میزد و عظمت و جسامت ایشان برمرتبه که دیگر موسی

طاقت طاق شد گفت اگر درین مقام میباشم از هیبت هلاک میشوم و اگر نزدیک ایشان میروم

از حرقه میسوزم جبرئیل علیه السلام بسیار بر جنید موسی علیه السلام [illegible] میگفت ای موسی تو نشود

کی تو بشنا بید که ازین نیز هولناکتر چیزها ببینی آنگاه ملایکه آسمان دوم را امر آمد که بصلابت تمام همه

فرود آمدند بصورت گاوان در همه به تسبیح و تقدیس خداوند جل جلاله مشغول آواز دهان ایشان چون

رعد هولناک آتش از دهان ایشان بوقت تسبیح شعله میزد و موسی را اضطراب پیدا گشت جبرئیل علیه السلام

میگفت ای موسی تو تحمل کن آنگاه ملایکه آسمان سوم را امر آمد که ای ملایکه من بروید و خود را بر موسی

عرض کنید که وی دیدار مطلبد تا همه فرود آمدند بر مثال شیران غران همه به تسبیح و تقدیس بودند [illegible]

آواز صیحه ایشان [illegible] از مشرق تا مغرب و دگر قصه موسی علیه السلام از خوف بیخود

و موی بر اندام مبارکش قایم گشت گفت یا جبرئیل قدمت علی مسالتی فهل ینجینی من مکانی الذی

دانا فرمایی که جبرئیل از مشاهدهٔ عجایب آسمان گشتم هیچ شود که از این مقام درگذریم و بجای دیگر روم جبرئیل علیه السلام گفت ای موسی صبر کن
که آنچه تو دیدی اندکی از بسیار است پس از آن بملائکهٔ آسمان سیوم امر آمد که فرو روید و خود را بر بندهٔ من
موسی عرض کنید که وی دیدار میطلبد و فرشتگان آسمان سیوم فرود آمدند بر صورت کرکسان بزرگ مرغان
را مشغول بتسبیح بغایت هولناک بود چون موسی علیه السلام بر ایشان نظر افتاد نزدیک بود که از هیبت آن روح از
بدن مفارقت نماید جبرئیل علیه السلام گفت ای موسی صبور باش که از این نیز چیزی هولناکتر ببینی آنگاه بملائکهٔ
آسمان چهارم امر آمد که فرو روید و خود را بر موسی عرض کنید که وی دیدار طلبیده پس بصورتهای عجیب و مهیب
که مخالف صورتهای اولین بود رنگ هر یک از ایشان بر رنگ آتش و رنگ باقی اعضای ایشان مانند برف
سفید و اصوات ایشان بمرتبهٔ ارتفاع یافته که آواز فرشتگان اولین در پیش ایشان گنگ بود چون موسی علیه السلام را
نظر بر ایشان افتاد خوف بمرتبهٔ استیلا یافته که نزدیک بود که از جا برآید جبرئیل علیه السلام گفت ای موسی صبر کن که از این
هولناکتر خواهی دید پس بملائکهٔ آسمان پنجم امر آمد که فرو روید و خود را بر موسی عرض کنید که بندهٔ من موسی
دیدار میطلبد این فرشتگان نیز بصورتهای عجیب و رنگهای مختلف رنگ و در غایت مهابت چنانکه دیدن موسی را
طاقت نماند که نه مثل ایشان در صورت دیده بود و نه مثل آواز ایشان شنیده خوف وی زیادت شد
و گریه و زاری آغاز کرد جبرئیل علیه السلام گفت ای موسی صبور باش که از این زیادت نیز خواهی دید بعد از آن
بملائکهٔ آسمان ششم امر آمد که این فرشتگان نیز بصورتهای مختلف و مهیب بدست هر یک عمودی از آتش بر
بدرخت خرمایی که روشنایی آن بر آفتاب سبقت جستی جا داده و در بر مثال آتش ایشان تسبیح میگفتند
که سبوح قدوس رب العزة ابداً لا یموت هر یکی چهار روی موسی علیه السلام از غایت خوف آواز ایشان شنید
و با ایشان در تسبیح موافقت مینمود و میگفت رب اذکرنی ولا تنس عبدک خداوندا مرا
فراموش نکن و بگذار الهی نمیدانم از این ورطهٔ بلا نجات خواهم یافت یا نه جبرئیل علیه السلام گفت
ای موسی هر چند خوف و خشیت بر تو استیلا یافته که نزدیک رسیده که دل تو برکند کم اما نشود

جبرئیل که امروز محب طلبیده بعد از آن ملایکه گفتند ما نقص ما را آمد که ای ملایکه خود را بر موسی عرض کنید که عرض دیدار
طلبیدن چیست ملایکه گفتند ما نقص و خطا اند بدین آن الله از نور تسبیح و تقدیس و انفاس ایشان همه نور موسی بحکم
هیبت بر هیبت می‌افزود تا خطاب مستطاب الهی جل و علا آمد که ای موسی مصداق خطاب لن ترانی اگر خواهی
به بینی با این کوه نظر کن و لکن انظر الی الجبل فان استقر مکانه فسوف ترانی چون ذکر کوه در میان آمد همه
کوهها سر برافراختند که شاید با این دولت مستسعد باشند کوه زبیر در مقام تواضع سر فرو افکند و خود
را مستحق این سعادت ندید لاجرم حق تعالی جل و علا او را بدولت تجلی سرافراز گردانید فلما تجلی ربه
للجبل جعله دکا و خر موسی صعقا بزرگان گفته‌اند چهار چیز تواضع کردند و روی دل بر خاک مسکنت نهادند
بواسطه آن تواضع عند الله مرفوع گشتند اول چون خطاب آمد که انی جاعل فی الارض خلیفة عناصر اربعه
که این خطاب شنیدند دانستند که مجموعه از این بسایط ترکیب خواهند نمود آب و آتش و باد هر یک سر بر آورده
بنوعی خود را ستودند چنانکه در معارج النبوة بر سبیل تفصیل بیان کرده‌ایم خاک مسکین خود را بینداخت
من کیستم که دعوی سودای او کنم چون کوهها خبر یافتند که کشتی نوح بر کوهی فرود خواهد آمد همه کوهها
سر برکشیدند کوه جودی بر تواضع گوشه‌نشینی خود را قابلیت این دولت ندید حق تعالی او را برگزید و کشتی
را بر آن آورد بقوله تعالی واستوت علی الجودی سیوم چون خطاب و لکن انظر الی الجبل ورود یافت
همه کوهها بنازیدند و سر رفعت باوج مستعلی برافراختند زبیر خود را از تمیز و ورد بوده رو
بنشیب آورد و بدولت تجلی فایز آمد فلما تجلی ربه للجبل چهارم چون خطاب مستطاب ان رحمت الله قریب
من المحسنین بگوش مسامعان رسید مطیعان و زهاد و عباد گردن برافراختند که نعیم جنت ما داریم
و سرمایه بهشت بما سپرده‌اند که اعدت للمتقین عاصیان مفلس سر در زاویه خمول کشیدند
و روی تضرع بر زمین نیاز نهادند که خداوندا منفعلان خجلت توایم بر شکوه معاصی و تو لطف بلیغ ما
را هم راه ده بنده ما را نیز لطف محسنان رانند خوان احسان و رحمت خود بی‌نصیب مگردان خطاب حضرت در رسید

قوله تعالی قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله و با برات کتاب لن تقدیم فرموده
ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه اوراق صکّات بیانیه حساب بر بازار
بار کرد و لیکن مهیا نمود که ما را نظر به نیاز رحمت نه بنیاز وجود و روز بازار معامله رواج صدق و ارد
نه صدقه خزینهٔ اسرار ما پر نقد علم و ادب کی باشد آن کسی که وفا نکرد و ادب با نفس نشناسد ابد
بعد از آنکه بحر رحمت ما موج میزند بر لب نظر رحمت ما کن مخور غم عیب چو شد بدین سبب معطلت
سبب فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا و خر موسی صعقا بعضی از مفسران میگویند که حق تعالی جل جلاله نه بکر
امر فرمود که از انوار عرش مجید لمعه بر کوه جلوه دهد کوه را طاقت نماند و تحمل آن نور نتوانست آورد
از هم فرو ریخت و درخت و گیاهی که در آن کوه بود همه خاکستر شدند بعضی از مفسران میگویند که از نور حجب
خود حق تعالی برابر سوراخ سوزنی کاه و بر آن کوه ظاهر گردانید اجزاء وی منتشر گشته علیه السلام و
کعب الاحبار رضی الله عنهما میگویند که از نور تجلی مقدار سوراخ سوزنی بر کوه ظاهر شد از عید بر بیت
شد بعضی مفسران میگویند که مقدار سر انگشت خورد بود که ظاهر گشت تمسک بحدیث انس مالک رضی الله عنه میکند
که فرمود که حضرت رسالت ماب صلی الله علیه و آله و سلم روزی که این آیت بر خواندند فرمود که از انگشت خوردی
بود که ظاهر گشت و سر انگشت ابهام بر بند نخستین انگشت خورد نهاد که این مقدار از نور خداوندی
جل و علا بر آن کوه تافت و بزمین فرو رفت و حضرت موسی علیه السلام بنا بر همین ... که کوه چگونه بزمین فرو
شیخ ابو بکر وراق میگوید قدس الله تعالی سره که حق تعالی مقدار ذره از نور خود در هفتاد هزار حجاب تجلی
گردانید بر کوه جلوه داده کوه را نابود گردانید پس اعجب ویس بکتابیش نور الهی که هیبت عظمت و وحدت
را ذره ذره میگردانند اگر در جان عارفان که مظهر تجلیات جمال و جلال حضرت الوهیت جل و علا در پرتو
نور الهی مضمحل و متلاشی گردد عجب چنانکه موسی و مرد ... ای که از بالش تو کوه احد پاره پاره شود
چه عجب بنشست که جان عاشق بیچاره شود که فرس سایه من سنگ خود رسید حقیقت چو منجم که در آن سنگ ... شود

نعمتست که در آن وقت که تجلی الهی بر کوه وارد گشت همه آبها شور و دریاها خوشگوار گشت همه دیوانگان هشیار گشتند

و همه معلولان شفا یافتند و همه خارستانها گلستان گشت همه آتشهای آتش پرستان فرو مرد و همه بتان در بتخانها بروی

در افتادند و بدیدن نظر یکی از کوههای عالم می تافتند همه که در آنها از روی زمین مرتفع میکرد و در هر فرونی نمی نشست

و نسبت با نظر الهی بر دلهای عاشقان همی افتد اگر از نشیب زار لکن و وجه همه که در آنها لطف میدهد گردد و همه علتها شفا

پذیرد و حجب لمعه لمعه رحمه الله ای در گلشن دلم صد گلبنست از عشق تو زان قالب سرحبانست جز من بلبلانست از

عشق تو چون گل دریدم پیرهن چون لاله ام خونین کفن بنگر درون جان من باغ و بهار از عشق تو از عشق تو مجنون دلم

و ز رخ تو پر خون دلم بر بر دمی مجنون دلم صد یار کار از عشق تو سودا اگر گوید حکمت ور اندر کان حجب حقیقت آنست

که بقا را آدمی بقا بر حق تعالی و فنا را او در فراق و بقاء ما سوا در است رحمت و فنای آن در تجلی الا عزم

چون موسی علیه السلام از تجلی مرتبه فانی گشت و خر موسی صعقا کوه چون تجلی یافت فانی گشت و جعله دکا حقیقت دیگر

کوه را فانی گردانیده اند از بهران بار نیز در موسی اگر باقی ماند از بار نیز بد بیرون نمیدهد موسی علیه السلام ظهور گشته

و مد هوش گشت حقیقت دیگر غیرت جل و علا آنست که بر هر چه تجلی کند او را نابود سازد و از تجلی الله لشیء خضع له

چون کوه را آن قوت نبود که صورت خود را نگاه دارد و تجلی با صورت رخت و در اتمام بر انداخت الا جرم

عارفان که صورت معنی آن مظهر تجلی افتاده است دریا آشامی نشسته و نعره هل من مزید میزنند

اگر بکوه رسد قطره رود از جای ز باده که بما بیدار همه کدام باده قوت تر از ین نبود که حوصله ای

بحجاب مجموعی فصل در بیان معتقد اهل سنت و جماعت و استدلال ایشان باین آیت یا درایت بدانکه

این آیت حجت اهل سنت را در جواز رویت حق سبحانه تعالی زیرا که موسی علیه السلام از کبار انبیاست از

حق تعالی دیدار خواست و خواست وی از دو بیرون نیست یا بدانست که حق تعالی جل جلاله دیدنیست و دیدار

خواست چنانکه معتقد اهل سنت است و یا ندانست که نا دیدنی و بخواست چنانکه معتزله میگویند و این

ممکن نیست زیرا که هرکه از حق تعالی چیزی طلبید و آن بر وی جایز نیست چنانکه اگر کسی گوید الهی ظلم کن کرد

همچنین نشاید که پیغمبران حق تعالی را حجاب باشند در کشف فضایل محقق شد جواز رویت و امکان آن در تبیین جواز
رویت آنکه حق تعالی جل و علا تعلیق فرموده رویت خود را با امری که بالذات عقل تجویز آن میکند و آن استقرار
جبل است چه ممکن است که حق تعالی جل جلاله کوه را بر قرار یک جا بدارد و آنرا متحرک و منعدم نگرداند و این
قاعده نزد ارباب عقل ثابت است که هر چیزی که از جایزات باشد آنرا از امکانی بیرون زنند و ممتنع را با ممتنع و واجب
با واجب چنانکه حق تعالی خواست تا امتناع دخول جنت مر کافران را تحقیق نماید بممتنع آورده که و لا یدخلون
الجنة حتی یلج الجمل فی سم الخیاط و این ممتنع است که شتر بسوراخ سوزن در رود پس اگر دیدار
ممتنع بودی با امتناع و معلوم شدی پس چون روا بود که حق تعالی آن کوه را نگاه دارد و انشی تا ساکن چرا که
تحقیق و از جایزات بوده نه از واجبات باید که رویت نیز از واجبات نبوده باشد پس درست آمد اگر معتزله
سوال کنند که اگر دیدار روا بودی موسی علیه السلام دیدار را ولی بودی چون او را منع آمد و از منوعی گشت دیدار آن
منع او محقق است که سوال در دنیا وقت بوده در دنیا خورده و موعود دیدار در قیامت گفتیم که از
بر در عزت یار دار بسیار شد عاشق آن دیدار آن یار را که تنفس شد از دیدار قدیم است هر دو
دیده بیا را اگر معتزله گویند که حق تعالی جل و علا فرموده که لن ترانی و لن دلالت بر تأبید کند یعنی هرگز نبینی
و تخصیص بدنیا نفرموده جواب آنست که لن چنانکه موید میباشد غیر موید نیز میباشد چنانکه حق تعالی در باره
کافران فرموده و لن یتمنوه ابدا بما قدمت ایدیهم و فرموده که کافران هرگز مرگ را آرزو نکنند با آنکه کلمه
لن فرموده او را تاکید فرموده با ابدا با وجود آنکه جای دیگر فرموده و نادوا یا مالک لیقض علینا ربک
یعنی در دوزخ آرزوی مرگ کنند و از مالک خواستار مینمایند تا حق تعالی برایشان مرگ طلبد پس جایی که
با وجود تاکید با ابدا تأبید واجب نبود و لن بی تاکید با ابدا تأبید چرا واجب باشد جواب دیگر آنست که جواب
بر مقدار سوال باشد و وارد شود چنانکه کسی گوید مراد در زمین نشده در رم هست مطلقا در وجود گوید یکی
همان مقدار که در سوال وارد شده است جواب مطابق آن باشد بی زیاده و نقصان اینجا نیز نگاه کنیم که موسی علیه

طلب دیدار در دنیا کرده بود یا در آخرت و هیچ شبهه نیست که طلب دیدار در دنیا کرده بود لاجرم جواب
لن ترانی مفید بدین باشد اگر مغفرتی بود که قوم موسی دیدار خواستند اگر دیدار جایز بود چرا ایشان را
در طلب او عقوبت کرده بسوختند و طلب جایز را عقوبت نمی باید جواب آنست که عقوبت ایشان نه بجهت
بر طلب دیدار بود بلکه مبنی بر قول ایشان بود که گفتند لن نؤمن لک حتی نری الله جهرة چون از خود سلب ایمان
کردند کافر شدند بسبب آن کفر مستحق گشتند چه اگر ایشان مثل موسی علیه السلام گفتندی که ارنا الله جهرة خدای
تعالی ایشان را بنمایی حق تعالی را بصفت حسنی ص و هی الی سه دانستند که نصف بندگان در روی
روا باشند هر که بخدا شیئا این اعتقاد کند کافر بود لاجرم بسوختن عقوبت ایشان کرد و چون موسی علیه السلام
دیدار هم از خدای عز و جل خواست لاجرم او را عقوبت نماند جواب دیگر آنست که حضرت موسی علیه السلام را
التماس یافت موجب اشتیاق آرزو برد و التماس او از آن پدید آمد که وعده و قربناه نجیا و کلم
موسی تکلیما چون این حالات مشاهده بود که کسی بیشی از وعده بدین نیافت که از مقام التماس یافت
انبساط نموده قدم با بر نهاد لاجرم او را عذر نگفتند که لن ترانی ای لا تطیق لن ترانی بعد از مخود
و ملامت نکرد و عتاب ننمود و چون آن قوم او را التماس نبود و با وجود آن بی ادبانه انبساط نمودند
لاجرم با آتش نادیدنی ایشان بسوختند و نیز دقیقه ایست بس لطیف و آن آنست که چون التماس نقص
بود با انبساط حاجت افتد و چون التماس بکمال رسد حاجت با انبساط نبود چندین کس خواستند
نیافتند و او را گفتند نخواهد نکو است جلوه دادند الم تر الی ربک ندیدی ما زاغ البصر و ما طغی
زیرا که دیده مرتبه منظوری بر مرتبه ناظری بدان دانسته بود که تاثیر نظر عکاف در منظور بودن
زیاده از آن است که در ناظر بودن چرا که صد هزار بار نظر تو بر پادشاه افتد چنان نبود که یکبار نظر
پادشاه بر تو افتد و این از آنست که ناظر را بجهت محبت است و منظور را شان محبوبی مرتبه محبوبی
متفوق است بر مرتبه محبتی ای درویش آنچه فلک زر مینموده و سنگ پر میکرد و بهمین منظوریت موسی علیه السلام

خواست که از سر ذوق شوق ناظر شود گفت ارنی انظر زخم لن ترانی بر غیرت با مره خورد و خواجه ما
صلوات الله و سلامه علیه در باره منظور میگفت نظرة منک تکفینی لاجرم بر آن ناظر شد که الم ترا
الی ربک انکه خلعت ندید و آنکه نخواست دید تا دانی که طلب ثانی انسنیت   رب ارنی گفت
زلن ترانی میرسد تو زبان بر بند و بر گفتار او بگشا چشم اگر معنی لی سواد کشند حباکه بوسیت در نیا
میسر نگردد صنع کلام آنحضرت نیز از این قبیل است و وقتی که کلام قدیم خویش بشنوانید جز ذات
قدیمش ننمود حجاب الکن سوده بختنی و جبه مبین میگردد او داکه کلام عطیه بود از بی سوده بوی عطا
نوم خدا کرد دیدار در برابر سوده یافتی سوده عمر آن عطا را بیا کنی چنانکه سرور عارفان علی بن ابی طالب
علیه الصلوة والسلام گفته هست الوده وان قل ثمن السوده وان جل دیدار حضرت خداوند را
جز جلال به بیان نیست   هر دیدار تو جان میدهم اما حکیم کان عطائیست که از ابنیا نتوان یافت
حجاب دیگر آنکه حکمت در منع این دولت لکن به دانست دات مصطفوی صلی الله علیه و آله و سلم با در اخبار
آمده هست که چون جبرئیل این ایت بر حضرت صلی الله علیه وسلم آورد چون با ینجا رسید که
قال رب ارنی انظر الیک حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم از غیرت از جا رجست و گونه روی
مبارکش متغیر شد از آنجا اجد ربی قبلی قال لن ترانی پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بنشست و روی
مبارکش بگونه باز آمد و گفت الآن طاب قلبی   از خروش غیرت مردان بنفشه ... ازل
لن ترانی کی حجاب بود عمران آمدی حجاب دیگر در حکمت منع والله اعلم لکن به دانست خاطر این است که
چنانکه شنیده بودی که موسی علیه السلام را دیدار دادند ضعیف گمان بردند که چون موسی میباید که بدولت
دیدار رها برانید ای فقیران خاطر خویش دارید که چون ماه بنشان خوان ... تکبر نه اند
برای صدر نشینان لطف حوران را نیز عطا بخشند   ای طوطی تو هم که تو بوی با دل افکاران
رسد نگفت وصلت مسیحی اسوی بیماران رسد کی ره دولت باشند آن بیبعی ما گدا گاه چون تو ملوک

بر وقت ملوکانه را رسد از ضیافت خانهٔ لطف تو وظیفه‌ای نصیب است هم نصیبی از آن سر خوان با جد فراوان

رسد عجب دیگر بر نعمتی که در دنیا بندگان حضرت کرامت فرموده شکر آن نعمت بر ایشان ایجاب فرموده

و ادای آن بر ایشان آسان گردانیده و چون نعمت دیدار از آنست که بشکر آن قیام توان نمود لاجرم نوعی

عطا نفرموده و گفت لن ترانی عجب دیگر آنکه بر سبب فرض شکر این نعمت بجای آرد هم مقتضی لئن شکرتم

لازیدنکم بران نعمت زیادت باید کرد و بر نعمت دیدار زیادتی ممکن نیست ای موسی هر کس را در روز

ازل نصیبی از خوان لطف حضرت داده‌ایم ملک السموات نصیب سلیمان و خلت نصیب خلیل و رؤیت نصیب حبیب

آنگاه از نصیب خود در مگذر و از نصیب دیگران دست طمع کوتاه کن که خذ ما آتیتک و کن من الشاکرین

و زبر این هر یکی را کاری مقرر کرده‌اند هر کسی را از ازل رزقی مقدر کرده‌اند عشق را امیر نقد اند با

جان و دل بیش از آن که با آدم مخمر کرده‌اند از نی نی همی سر بر زد از موسی کس لیس زمان

هم طالب لقا از غیب سر بر کرده‌اند لله ای واعظ خوانان ختم دولت ملک کین کدارا و هلم انعام

دیگر کرده‌اند آورده‌اند که چون موسی این دولت مستغرق نمود چون نسبت عجز در نظر آمد

گفت ای آخی من سعادت ارنی انظر الیک سیکلم تو نیست آنچه مملکت این عجب مطلق نمی‌نماید

نگاه کن تا بر این باب خجسته فاتحه نوشته‌اند لا اله الا الله محمد رسول الله گفت ای موسی

و نبات هژده هزار عالم به برکت این نام است که بر خاتم من نوشته هست و این هنوز در پرده

عدم متواری است پیش از وجود این که ما این دولت مستعد گردانیده‌ایم که چون کلیم الله صلوات الله

الرحمن علیه بدین کلام مبارک نمود حق سبحانه و تعالی جل و علا خطاب کرد که ای موسی یار مبدأ

که تنی صد ایشان اتفاقی ترتیب داده بودند و هارون حاضر بود از روز موعد که بنده بنیاد از هم

که تا هارون نباشند ... نباشند ... از راه تا ... ماند

... نباشند که آنکه بر زبان راند ... شمار اشعار

ولیکن او را در زلیخا تصرف نداد پس چه رقم نزدیک و بنام یوسف کشیده بودیم حلیه حسن را نشاید که دست زدن
زینت کرده ایم و حقی که بود امیدواریم که حلیه یوسف را شوهرش تصرف کند امیون... از ما دیدار مصطفی
محمد علیه الصلوة والسلام محجوب بطبیعت رفت و غیرت الهی اند و غیور تر از ما غیور و الله اغیر منی حدیث
تا ج تکلیم بر وقت نهاده ایم و کلم الله موسی تکلیما و در دوام اصطفی در نبوت نبوده ایم که او را مصطفی
نفسی هنوز عمر و سن او به مادر آقا بنسبی حاصل کلام انکه تا او محمد علیه الصلوة والسلم دیگر
مانند هیچ پیغمبر نه ببیند و تا او دولت اتصال او نشود تقاضای ما منزل عیب نشد هیچ امتی با این دولت
فایز نگردد پس اید روشن موسی از مائده تکلیم قوت تکلم و طعام احضنم و کلم الله موسی
تکلیما خورده بود ولیکن هنوز بدان فارغ نشد از نواله خاص نصیب وصال الحبیب الی الحبیب
میطلبید رب ارنی انظر الیک حبیب کریم دانست که این طعام پس با قوت و معده
موسی ضعیف از این نواله اش احتما فرمود لن ترانی اما از بهر آن تسکین آتش جوع نبوت مطبخ
تجلیش قناعت فرمود ولکن انظر الی الجبل همو یسه بدیده بدیدار فرعون بدیده انوار الرحمن دیگر
در حوصله دیده بدیدار فرعون الوهیت نتوان نهاد آن روز که شیر ما در خورده بود شیر سیر نشد کجا
مهر بر تو حرام گردانیدیم و حرمنا علیه المراضع امروز دیده تو در گهواره جدی از پستان
دیدار فرعون شیر روبیت خورده است دیدار ما نتواند دیدن روزکی چند صبر کن تا دیده
رمد دیدن بر او را احتما خانه و ان منکم الا واردها سرمه ریاضت همیشه مجاهده فی ذات کشیم
انگاه در عرصه ینبغی شراب اید تی بخش نیم که المشاهدات میراث المجاهدات اما خواجه
کونین و فخر عالمین صلی الله علیه وآله وسلم که دیده بتمام از آفرینش بر دوخته بود ما زاغ البصر
و ما طغی لاجرم نظف بود سبب تقاضا دیدار استقبال او شده که گفت الم تر الی ربک
تا جان سید عالم در گهواره قالب از راه دیده مشاهده چه دوست پرورش یافته کوئی

فتدلّی فکان قاب قوسین او ادنی   ز رخش بگذشت و از جا همه کند ز گرد جو بجو دشنید ز حق در حق

نظر کرد همی چندانکه چشمش کار میکرد دلش و چشمش او دیدار میکرد دران هیبت محمد ماند از کار محمد از

محمد گشت بیزار حجاب دیگر آنست که فرمود لن ترانی چون موسی خود را در مشاهده سبحانی آورد که ربی

ارنی تا به بینم جواب داد که تو نه بینی یعنی آنوقت به بینی که تو نمانی   ز روی جانان بچشم جان دیدن

خوش بود خاصه تا که آن دیدن وی بنداء العین   روی تو بدین دیده تماشا نتوان کرد وصف تو بدین

سینه تمنا نتوان کرد تا دیده نخست از تو نظر وام نگیرد نظاره آن صورت زیبا نتوان کرد بوی

روی همه وقت توان دریافت روی روی تا آن توان دیدن آنوقت که دیدار خواست جواب آمد که

لن ترانی و انساعت که از باغ حضرت خواست خطاب آمد که لن تستطیع له طلبا جواب وی از حق تعالی

لن آمد و از خلق نیز لن آمد تا باشند که موسی را ز موسی جدا کرد و از جمیع حظوظ و نصیب [illegible] بی نصیب کرد و

و کان له تعالی یقول اسمع موسی این سخن [illegible] تا بیدار شد گفت [illegible] بار گفتی من [illegible] بار گفتی رب پروردگار من

بار گفتی ارنی [illegible] همی [illegible] بار گفتی انظر الیک [illegible] چون محمد [illegible] که چون [illegible] گشت

[illegible] کلمه بر زبان راند و [illegible] خطاب نحن [illegible] انت کما اثنیت علی نفسک لا جرم

دینی حجاب منع آمد که لن ترانی و ان تقاضای دیدار از ان بانسبت آمده که الم تر الی ربک

موسی را [illegible] از لن ترانی زخم خورد [illegible] اندیشه نکرد الوان صد وارد ل حجاب دیگر آنست که از

بدولت دیدار فایز گشت بعد از ان بخلق التفات نکرد و او رسالت تحمل نماند [illegible] که

هرکرا از شراب [illegible] جرعه چشانیدند از همه کون [illegible] بازرهانیدند   هر که او در کام [illegible] جرعه

ریختند [illegible] از آتش [illegible] بیان [illegible] نیست بر روان جانان جوان

بازآمیختند [illegible] حجاب حقیقی آنست که دنیا برای اختیار روا [illegible] و جمله

مقام هست جبر و ضرورت [illegible] دیدار آمد اختیار و [illegible] همه جبر و ضرورت گشت

اگر در دنیا دیدار بدادی او را مرو نیز برخاستی امتحان و اختیار را در میان راه نماندی چون این امور از
میان برخیزد و آنگاه چه دولت و دیدارها بر آید تا همه دانند که تا بنده را اختیار هست از وصال محبوب
محجوب است و رنگ تخلق ما کان لهم الخیرة و تحقیق ما کان لهم الخیرة   ای برده اختیارم تو اختیار ما کی من
نشان خود نخواهم تو لا از ار ما کی گفتم همت مرا گشت گفت چه زهره دارد و خم آنقدر ندانند که از خود تو
یا رمای رجعت الی القصه قوله تعالی فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا و خر موسی صعقا نقلست که چون
تجلی حق تعالی جل و علا بکوه رسید تحمل نیامد و پاره پاره گشت انس مالک گوید کوه بآن عظمت
شش پاره گشت سه پاره از آن در مدینه فرود آمد یکی از آن کوه احد است و دیگر ورقان
و دیگر رضوی و سه قطعه از آن بمکه فرود آمد ثور و ثبیر و حرا و در بعضی روایات ذره ذره
گشت و در اقطار و اکناف عالم منتشر گشت و هر ذره که در پرتو خورشید از روزنها محسوس
میگردد ذرات آن کوه است که از ذوق تجلی تا قیامت در رقص است   همچو خورشید نماز دی
که ذرات جهان از زمین تا بفلک رقص کنان هی ابد اشارت میگویند که انوار تجلی معدار
شوق رسوز نها نیز همه ذرات را در طلب خویش تا بقیامت سرگردان میدارد و ببین که صد هزاران
هزار تجلیات انوار جلالی که بر قلوب عارفان متعاقب و متوالی است هر آینه ذرات وجود او را
در پرتو انوار در رقص و اضطرار در جنبش آورد چنانکه ذره تا با قتاب نرسد قرار نگیرد ذرات
وجود عارف نیز تا بنور وصال و معرفت قرین نگردد آرام نپذیرد   رقصان شوی چو ذره از اصل
اصل کافی چو یابی بر چهره سینه میدان که عین آنی روزن کنار گیر ای ذره آفتابی تب بر سر نهاده
این نکته را بدانی شد ذره آفتابی از خوردن شرابی در وقت تجلی از طعم لعل ترابی
قوله تعالی و خر موسی صعقا ای مغشیا علیه کلبی مفسر میگوید قدس الله تعالی روحه یوم الخمیس یوم عرفه
و اعطی التوریة یوم الجمعة یوم النحر از واقدی رحمة الله علیه منقولست که چون موسی علیه السلام بهوش

بیفشاند و شکفتگان بر گرد وی میگشتند و میگفتند و یا لا ابن عمران و هلاک لا رؤیته و بالا الزرب و رب الارباب

یا ابن الانس د المیض الطلعت فی رؤیة رب العزة جل جلاله و عم نواله خاک و آبی را چه رسد که

حدیث قدم گوید لم یکن ثم کان را چون سزد که وصال لم یزل و لا یزال جوید ملائکه این میگفتند

و موسی علیه السلام بزبان حال میگفت معذورم دارید که من نه بخود نشستن این بلا افتاده ام او نخست مرا خواست

نه من خواستم و دوست بر بالین دیدم آنگه که از خواب برخاستم بطلب آتش میشدم که او اصطنعتک بس آمد

و اصطنعتک لنفسی از جام و القیت علیک محبة منی خورده باشد چه بوده کم از این بگذارید

ملائکه موسی و رحیق ملوح الانوار مکاشفات از رحمن لطف و محبت چشیده و روش فی قضا

هوا [illegible] بریده و نسیم انس و خلت از مهب بصمیم جانش وزیده آتش مهر زبانه زده

گرفته تا چرا ز دهان وی رسیده از عنایت بطافتی از وی گفته و لن ترانی شنیده بر روی جای رحم

حسن حمله ملامت تو میندار که من در ره ملامت بروم و دلم اینجا بست بوده تا بسلامت بروم

گر بدانم بود مرگ گرفته ام باشد از که در رقص کنان تا تعیّت بروم [illegible] عذر سخن معنت

هر کس را امیدی امید عارف دیدار و دیده بیدار را نه بهرکت جنت نه بهشت کار همگنان [illegible]

زندگانی عاشق اند و مرگ برایشان دشوار عارف که محتاج حسن بر امید دیدار کوشش در امروز

و از لذت سماع برخوردار حق میر و ام که از دیده آراسته در مشاهده دیدار جان از تن سرآ

و جدا [illegible] خمار [illegible] بخواهم که بر تو بگزینم کس جان از آنکه نیز [illegible] تن از آنکه نیز

مهر توام نیست هوس [illegible] آنکه [illegible] و این نعمت است که چون موسی را از صعقه دست

از میان برخواست بشریت [illegible] انتها یافت و نقطه حقیقی را تجلی افتاد که هم چون [illegible]

برخواستی دیده دادیم [illegible] که حدیث [illegible]

نیست کسی لا جرم ناظر و منظور [illegible] تا که بر روی جز از روی نگران نیست کسی

نعمت است که چون آثار انوار تجلی هیبت طور بروی آورد و فقدان شرب موسویه بهمانی او فتاد بازگشت
دیگر بار خلعت حیاتش پوشانیدند و بمقام عذر خواهی در آوردند فلما افاق قال سبحانک تبت
الیک چون بهوش باز آمد درست در صف التائبین توبه زد و این توبه از سوء ادب بود در دنیا
میگوئی ارنی و حواله آخرتست در دنیا طلب کردن ذلتست و انا اول المومنین ای المصدقین
بآن رؤیتک فی الآخرة بالبلد ولا وبلدی فی الدنیا و اهل تحقیق میگویند که چون بهوش آمد گفت
خداوندا باقی از آنکه بشریت صحبت تو طمع کند باکی بخود ترا جوید و با دیدن جان او وز رحمت دید
تو گوید خدایا توبه کردم گفتند ای موسی یکبار سر فرو نشنید چنین که تو نبایدی و یکبار خفان جولان
مکنند که تو گردن بدین زودی و آسانی برگشتی و زبان حال موسی میگوید ارید وصاله
و یرید فاترک ما ارید لما یرید تیری انگندم و بر هدف مقصود نیامد بار دیگر خدمت و مقام مجرد
بندگی باز گردم و باز سر کار خود روم انکس که یکبار خویشتن گسسته شود به ازان نبود که با سر رشته خود
و چون بعجز بندگی بمحب توبه باز آمد رب العالمین جل جلاله تدارک دل وی نمود و بر قبای او سخنی در آمد
یا موسی انی اصطفیتک علی الناس برسالاتی وبکلامی ای موسی اگر ترا از یک چیز باز زدم
یعنی دیدار بچندین چیز دیگر از فضایل و کمالات مخصوص گردانیدم برسالت و کلام برگزیدم
بتوبت خویش و محبت خود ارجمند گردانیدم ظاهر و باطن ترا بنور معرفت و الطاف منور ساختیم
فخذ ما آتیتک وکن من الشاکرین بشکر گذاری قیام نمائی لنکایت و شکو تعرض منمائی که در تحقیق
انیم گفته اند آن را عرض مهم الذین یعطفون کم قدرو فوائی فاصبر لهم ان اختلفوا و رده اند
که موسی علیه در آن وقت که در کوه طور با ملک تعالی رجل جلاله مکالمت مینمود بخاطر وی خطور
کرده بود که هیچکس از مخلوقات دست نداده بود و نشاید که هیچکس باین مقام رسد و ازان
حالت عزت محبت محمد صلی الله علیه و آله و سلم ظهور کرد تا خطاب آمد که ای موسی علیه برین شکسته زبان چون

عصا بر سنگ زد و فی الحال آن سنگ بشکافت عالمی بدید آمد در آن عالم صد هزار موسی دید که جامهای سیاه بر سر و روی
بنشسته بر دوش عصا در دست همه بر کوه دیدار میطلبند ای برون از عقل ما خلق ترا هیچ در گفتگوی
ما همه جا و تو بی جا در کجا رسیم در رسید آمیغ تو جمال کبریاست صد هزاران طور هر طور موسی دیگر
گر بقدر همت عشاق خود سازی مقام هر زرا جنت بباید ساخت ماوای دگر گر برای زاهدان از تو جنت
تماشای بود ما نمیخواهیم جز رویت تماشای دگر ما خریداران بهای کی باغ جنت را که هست مفلسانرا
اندرین بازار سودای دگر همچنین جنت اربیا زار قیامت بشنویم بر سر هر کوی بر انگیزیم غوغای
دگر بزرگان مراد از آن عالم که موسی ع نموده‌اند اقوال است بعضی گویند مستغنی بود با موسی ع دانند بود این
درگاه بندگان آگاه لب را اندوزند و دیگر گویند که آن عالم محبت که در روح محبان صادق محمدی باشند
صلی الله علیه و آله و سلم که طلب دیدار بر خاسته بودند گفته است که روز موسی ع هم با جان رفته باز آمد
بود نور کلام الهی در جبین مبین وی به مرتبه تصرف کرده بود که هیچ دیده را طاقت دیدن جمال وی
نبود قناع نقاب چون [illegible] چون آفتاب جهانی تشنه بود چون بر صفورا که حلیله وی بود در آمد
صفورا چون جمال الطلعت را تتقاب محتجب دید فریاد بر آورد سر زلف عنبرین را ابر شبه تاب
دادی ز نقاب تو بر سنگم که بر خور گذاری که چراغ فروغ رویت همه با نقاب دارد ز فروغ نور
رویت جهان خبر که دارد که نه زان همه منقبت با نقاب وارد دی گفت ای موسی ع ای حق جمال و شیوه
وصالت از جان و مال جدا ساخته و از خویش و پیوند و وطن و مسکن دور انداخته اکنون سبب
چیست که جمال خجسته را از من محجوب ساخته موسی ع گفت ای صفورا چشم ترا طاقت دیدن دیدار من نیست
بدین نقاب اکتفا کن و بر نور دیده خود ببخش که هر دیده را طاقت انوار تجلی نیست و هر سینه
تحمل اسرار کشتی نه هر نظر در خور دیدار من نیست هر دلی واقف اسرار من نیست لمعهٔ نور
تجلیست نور دیده را طاقت انوار من نیست گر کند در رخ خورشید نظر کن نه آینه رخسار من نیست

چونکه خورشید رخت جلوه کند ذره که بود که سواد از من نیست رب ارنی بسمعی موسی رسید کیست که طالب دیدار من
نیست صفورا گفت ای صد هزار دیده من فدای یکبار دیدنت باد دیدار تو چون خفاش بکشان که اشتیاق از حد
گذشت مثنوی صبر و صبوری از حد گذشت ما را گر تو شکیب داری طاقت نماند ما را موسی علیه السلام گفت ای صفورا
از غلبات نور تجلیات الهی جل و علا که از مطلع جبین مبین من که ماهی ساطع گشته بتنگ مصباح دیده
در مشکوة حدقه از تاب آن نور چون کوه طور بگدازد گفت ابیات هر تن که بکوی تو نشد
خاک آن تن به درون گور بهتر وان دیده که روی تو نه بیند میدان به یقین که کور بهتر موسی علیه السلام متحیر شد
که چون در نظر علیه یک نسبت پدید آید فی الحال جبرئیل علیه السلام در رسید که ای موسی علیه السلام سوز دل مشتاقان را ابتر مدانیم
نقاب احتجاب از رخ برداری والا بیم آنست که آتش اشتیاق او طبقات قصر خورشید و سرادقات
عرش مجید را بسوزاند و جناح ملک و الملکوت بر هفت فلک بگدازد آه سوزان ز دل مردم
که نه رستم بفلک رسد بر تو سد ملکی معذورم موسی علیه السلام پرده از پیش جمال بنده صفورا چون نظر
بر جمال مبین موسی علیه السلام انداخت فی الحال نور دیده اش بگداخت و پرده رخساره اش فرو ریخت
چون شمع ره از کنار رخ سته بیت آن اشک که بر چهره دویدست تو دیده بگداخته از سوز
جگر است تو موسی علیه السلام چون اینها مشاهده کرد خاطر مبارکش بغایت محزون گشت و بر تو تاب بعد
و احتجاب نظر آن عروس ماه پیکر با نقاب تمام نموده گفت مکفمت که نداری تو تاب دیدن ما
اما صفورا از زبانی و اقوال ابتهاج مونث شد و میگفت مرا دیده از بهر دیدار تست
نه دیده که جان نیز در کار تست چو افتد نظر بر جمال تو ام وگر بعد از آن کر ببینم چه غم اگر دیده
اعمی شود گو نبینم اگر جان ببیند رو دگو بر و تو بنمای رخ کو نماند بجز حیرت تو ام بس بود در نظر
اگر بینم دیگر نمیرم ز شوق ازان به که خالی بماند ز ذوق موسی علیه السلام چون دید که دیده صفورا نابینا
گشت بجناب قدس الهی استغفار نمود که بار خدایا دیده این عجوزه که در جمال ما در باخته باز بوی

انعام فرما مسئلت موسی مقرون باجابت شده دیدهٔ صفورا بنور روز آراسته گشت موسی باز بنقاب احتجاب
رخ افتاب نقاب خویش متواری گردانید صفورا گفت یا کلیم الله مرا با وجود دیدهٔ بینا تحمل نادیدن تو نیست
صد دیده فدای دیدن دیدارت که رسد بنیم بریدن یک بیت صد دیده و صد هزار جان میخواهم
تا جمله بیکبار کنم ایثارت وحی آمد که ای موسی باز نقاب از پیش جمال بردار چون نقاب برداشت
و صفورا را نظر بر جمال حضرت موسی افتاد فی الحال دیدهٔ دیگرش باز گداخت و چون کلاه برون
کرد حکایت موسی باز همان حاجت مبادرت نمود حق تعالی دیدهٔ دیگرش باز داد صفورا نوبت دیدهٔ دیگرش
در مقابل جمال حضرت موسی میگداخت و با التماس موسی باز بنور عنایت منور مینمود لیکن صفورا
از دیدن جمال حضرت موسی منتقد نمیگشت تا آنکه وحی خطاب آمد که ای موسی اگر هزار بار
دیده اش بستانیم و باز بنور بینش کنیم هنوز در تمنای دیدار تو خواهد بود و دیده در سر و کار جمال تو
خواهد کرد آری سینهٔ عاشق زبون معشوق است و حکم عشق بر جان او در حصیل است اگر خواهد
مقام جلال و رضا را کوشد و اگر خواهد در مرتبهٔ جمال عشق تقاضا بوشنید نبوازد تو آیا از
رخ موسی مثل صفورا را چنین نور کی تو داری و این چشم بینا را چه داند مرغ آواره و تیه بادیه
هرکاره چه داند یوسف کنعان غم و درد زلیخا را ای موسی ببین که ضعیفه در طلب دیدار تو چگونه
اهتمام مینماید تو با وجود مرتبهٔ نبوت و وصول بدرجهٔ مکالمت و ارتقا بدرج معارج عشق
و محبت چندانکه بنوبت بطلب ارنی التفات نمودی و دیده برکوه انداختی و متاع خانه و آرام ز طلب
باز پرداختی مگر ندانستی که تحمل و صبر حجاب مقصود است و در عشق آرام و قرار مفقود
چه باشد پیشهٔ عاشق بجز دیوانگی کردن ز هر ذره بیاموز پیش نور جبین ز پروانه بیاموز
آن مردانگی کردن سزاوار است که تمکین نشد ذره با شنیدن امیر و تنی ستری از اسرار
غیب بشنو ما باز بسخن آکنیم لمولفه ای جمعی موسی عالمی محو باز تو طور وقف تجلیهای تو

رفتی چو بر کوه طلب در بیابان با تمنا خشک لب مینمای جلوه عاشق میکنی راه سالکان صادق میزنی در حجب بودی
روی پنهان میکنی پیدا لان امت و چو آمیکنی پرده را از رو چو خود برداشتی خواستم تا بنگرم بگداختی
شمع حسنی در دلم افروختی آتشی در جان زدی و سوختی گوش ما از ذوق سخن خود داده بیش با برادر طلب
بگشاده چون کلام خود بگوشم خوانده رب ارنی بر زبانم رانده چون گدا خود همچو ارنی مرا لن ترانی از حجب
میدانی مرا گوئیا که عرقی رستی مانده بود که حجاب لن ترانی میشنود چون تجلی با دهشتم جذب ابد در زدیم
یک عرقی از هستی نماند چون مرا از عشق خود بیگانه کرد با مرادم آن زمان هم خانه کرد غرق گشتم در رنگ دریای
عشق تا رسیدم بر در رنگیان عشق من ندیدم در فضای بحر و بر غیر تو وعشق چیز در نظر هر ذره
ز وجودم مستی تا زمام اختیارم از دست شد دیدم از چشم حقیقت بین روان نور خورشید کی
ز هر ذره تابان چو مکه انوار تجلی شد بدید غیر حق آن نور حق کس ندید طور دل چون مطلع انوار شد
جان موسی طالب دیدار شد آن چو موسی بود اندر کوه طور کو ز دیدار خدا محجب نور طور موسی
چو مکه فانی گشته بود پس تجلی را ندانم بر که بود چون تجلی میکند بر خود تعیین ای معین اندر لباس آن وآن
فصل فی فضل الحبیب علی الکلیم صلوات الله وسلامه علیهما تعالی است که چون موسی با هزار ان وار فائز
گشت و بدولت مکالمت با حضرت حق عز و جل مستسعد گشت بحق تعالی مناجات کرد الهی تقدر کرمی
برامتی هم بکرمی مبارک حد اقبت خدا عزوجل مرا بکرامت چند مخصوص گردانی که هیچکس از ایشان را مکرم
نساختی خطاب آمد که یا موسی انی اصطفیتک علی الناس برسالاتی وبکلامی یعنی ترا برسالت
و بکلام برسا برا نام برگزیدم و این نعم عظام که بر تو انعام کرده ام شکر گذار آن قیام نما و مجد
و اهتمام تمام بجای آر رو برو این حق بایست ما بنش و دوستی محمد را صلی الله علیه و آله وسلم در صمیم قلب
مرکوز دار و جان شیرین در محبت سید المرسلین برافشان گفت الهی محمد کیست که مرا بمحبت او
دلالت میفرمائی فرمود که وی پیغمبریست که اسم او نقش بر عرش مجید نبشت کرده ام پیش از خلق زمین

و آسمانها بدو نزار رسید و او را نبی و صفی و حبیب خدا خواند اما موسی گفت الهی انا احبّ الیک ام محمد خداوندا من
بر تو دوستترم یا محمد و محمد گرانتر کلیمی و محمد حبیبی فالحبیب من الکلیم اما موسی کلیم منی و محمد حبیب منی و حبیب دوستتر است
از کلیم موسی گفت خداوندا این حبیب و کلیم را فرق چیست فرمود که اما موسی کلیم آنست که هر چه کند برضای من کند و حبیب
آنکه من هر چه کنم برضای او کنم اما موسی کلیم آنست که حق تعالی را دوست دارد و حبیب آنکه حق تعالی او را دوست دارد
کلیم آنست که چهل روز روزه دارد و حبیب شب احیا دارد و بطور سینا آید و مناجات کند و حبیب آنکه
بر فراش خود خفته باشد جبرئیل را بر سر بالین او فرستم تا بکم از طرفة العینی او را بنزد من آرد و
او را بجائی رسانم که هیچکس از مخلوقات بدانجا نگذشته باشد که وصف آن مقام ممکن نیست یا موسی
انا حبیبک و انت بطور سینا و انا جئ محمد علیه الصلوة والسلام و هو قرب منی فوق العرش من قاب
قوسین او ادنی از فضایل آنحضرت یکی آن بود که او را بنام کرامت یاد فرمود که عبد است و او را
بخود اضافت کرد که اسری بعبده و موسی را بنام ملامت یاد کرد و اسناد جنبش بوی فرمود و گفت
جاء موسی لمیقاتنا و چون حضرت محمد را صلی الله علیه و آله وسلم یاد کرد سبحان الذی اسری بعبده و این
دلیل تقدم حضرت علیه السلام بر صفات موسی و دلیل فنای آنحضرت مصطفی است صلی الله علیه و آله وسلم اندر
صفات حق تعالی دیگر آنکه موسی را آمده گفت و لما جاء و مصطفی را صلی الله علیه و آله وسلم برده
گفت اسری بعبده و معنی این سخن آنست که رسیدن وی بجائی که رسید بصفت حق تعالی جل و علا بود
آن برده شد نه بصفت خویش و آن آمدنست بباید دانست که آینده طالب بود و برده مطلوب آینده
مرید باشد و برده مراد آینده را اگر بعد و برده مذکور آینده چون بیاید حاضر گردد و برده از
برنده غایب باشد آمدن حقیقت عالم است و آوردن صفت خاص عالم و هر که ما را خواهد از آمدن
چاره نیست هر کرا ما خواهیم خود او را ببریم هر که خود آید شاید که راه یابد و باشد که راه نیابد از بعضی
بعضی که چون موسی تجلی کوه بدید از صفت خویشتن فانی گشت و خر موسی صعقا با مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم

تمکن مقامات انبیاء پدید علیهم السلام و عجائب غیب آسمانها و زمین و عظمت حق سبحانه و تعالی اندر وی بنمودند تا کمال
نعمت وی دوزخ با کمال نعمت لوح و قلم و قضا و قسمت اندر وی پدید کرده از حجاب حجب بجنبید تا جرم جمع کن
بصفت حق تعالی و بیم هیبت بر دو کون مغلوب وی کنند اما روایتی اگر موسی را مقام کلیمی دادند و کلم الله
موسی تکلیما محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم را در حرم راز ندیمی داده اند فاوحی الی عبده ما
اوحی اگر موسی را ید بیضا دادند واضمم یدک فی جیبک تخرج بیضاء من غیر سوء محمد مصطفی
صلی الله علیه و آله و سلم دین بیضا دادند اتیتکم بالملة الحنیفیة السمحة السهلة البیضاء و آن ید بیضا حضرت
موسی قعر و مهوی را روشن گردانید و دین بیضای محمدی صلی الله علیه و آله و سلم ساخت قعر حضرت الهی جل جلاله
گردانید که افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه اگر حضرت موسی را عصا دادند تا جادوئی
سحره را نابود گردانید تلقف ما یأفکون حضرت محمد را صلی الله علیه و آله و سلم شفاعتی دادند که چندین
هزار رکن و معاصی را یکدم نابود گرداند شفاعتی لاهل الکبائر من امتی اگر موسی علیه السلام را بنشان
و پیغمبری دادند بر بنی اسرائیل حضرت خواجه ما را بیکی جز جبرئیل علیه السلام و نما نبیه دار بر جمیع اهل
و دوستی چون از حبیب دادند جل جلاله موسی علیه السلام بجهد خود آمد لما جاء موسی لمیقاتنا خواجه
ما را بجهد خود بردند سبحان الذی اسری بعبده لیلا اگر موسی را بکوه طور بردند تا کلام پاک شنید
و کلم الله موسی تکلیما خواجه ما را بر کرسی نور بر آوردند تا دیدار پاک بدید ثم دنی فتدلی فکان قاب
قوسین او ادنی موسی علیه السلام را چهل شبانروز آب و نان ندادند تا آنگاه با وی سخن گفت و اذ واعدنا
موسی اربعین لیلة خواجه ما را صلوات الله و سلامه علیه بیک شب بجوار قدس برده آب و نان ندادند
و بدولت و معاینه مشرف گردانیدند ابیت عند ربی هو یطعمنی و یسقینی موسی علیه السلام در مقام
انتظار چهل روز روزه داشت و چهل شب احیا کرد و بطور بر آمد تا با وی سخن گفتند خواجه
ما را صلی الله علیه و آله و سلم خفته بود جبرئیل علیه السلام بیامد براق بیاورد و بهم از طرفة العینی بکجا بیبرد

که هیچ نسبت و وجه مشارکت بحوالی آن راه نمیبرد و چون موسی علیه السلام مشغوف شد از شب نهم گفت
رب ارنی انظر الیک خطاب آمد که انظر الی الجبل حضرت بقدم گاه او بود دید که نشان قدم از زیر قدم
سر برزد و خواجه ما را صلی الله علیه و آله وسلم قدم گاهی بود که جبرئیل گفت لو دنوت انملة لا
حترقت و موسی را در وادی مقدس امر بخلع نعلین آمد فاخلع نعلیک و حضرت ما را صلی الله علیه و آله
وسلم بر فرق فلک اطلس نهی از خلع نعلین شد و اخلع نعلیک موسی و دیدار حضرت رب ارنی
انظر الیک و ننمودند لن ترانی حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم چشم خواب نابیده که ما زاغ
البصر و ما طغی با آن تقاضای مشاهده آنش نمودند الم تر الی ربک موسی علیه السلام چند روز از
میان قوم بیرون رفت چون باز آمد دید که قوم گوساله پرست شده اند و اتخذ قوم
موسی من بعده من حلیهم عجلا جسدا له خوار حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم بعد
میشنوی که از میان قوم بیرون رفته و هنوز خاکساران امت روی نیاز بر آستان حضرت
عزت او دارند که رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله از برای موسی علیه السلام و امتان وی من و
سلوی فرستاد و انزلنا علیکم المن و السلوی از برای حضرت محمد صلوات الله و سلامه علیه و امتان وی
ایمان و سکینه فرستادند هو الذی انزل السکینة فی قلوب المؤمنین لیزدادوا ایمانا و از برای امتان موسی
دوازده چشمه از سنگ بیرون آوردند فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا از برای امتان حضرت محمد مصطفی
صلی الله علیه و آله وسلم چشمه های حیات بخش از زبان او بیرون آوردند فانفجر الماء من بین اصابعه
عجب آن نیست که از میان سنگ آب بیرون آید عجب آنست که از میان گوشت و پوست و خون
و رگ و پی آب صافی بیرون آید ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء موسی را عصا راه نمی داد و نه که
امت او بر بحر گذر کنند که دامن [illegible] خشک [illegible] رسند و اذ فرقنا بکم البحر حضرت مصطفی
صلی الله علیه و آله وسلم را کرامتی دهند که امت او بر دوزخ بگذرند که دامن ایشان از جسک

نزد وحی با مومن فان نورک لطف الهی موسی علیه السلام در همه عمر خود هزار بار مناجات با حق تعالی جل وعلا کرد
و امت محمد صلی الله علیه و سلم هر یکی روزی پنج بار مناجات با پروردگار خود میکنند که المصلی
یناجی ربه و موسی سه چیز بخود اضافت کرد و خود را در مناجات آورد و جواب لن ترانی آمد
یکی گفت رب پروردگار من دویم گفت ارنی بنمای بمن سیوم گفت انظر الیک تا به بینم
من بتو خواجه ما علیه الصلوة والسلام در عین تماشا سه چیز بخود حق تعالی اضافت فرمود انت
کما اثنیت علی نفسک لا جرم حضرت او در تقاضا دیدار آمد الم تر الی ربک و موسی علیه السلام را
منع آمد که لن ترانی ذکر کیفیت نزول الواح بموسی و تحقیق خاصیت آنها و انبیات توریه
بعید قدرت بدان مستخبران اخبار و مستبصران آثار در تصانیف علما المعتقد رضوان الله علیهم
ایراد نموده اند که چون حضرت رب العالمین جل ذکره خواست که ملتمس حضرت موسی علی را
بدرجه قبول رساند جبرئیل علیه السلام را بجنت الفردوس فرستاد تا درختی از زمرد از بوستان وحی
از ان بوستان منقطع گردانیده الواح ترتیب کند که بصورت چون زمرد اخضر مخضر
مینمود و در طول و عرض هر لوح ده ذراع بذراع موسی علیه السلام مقدر بود حق تعالی جل وعلا منصب
کتابت توریه کنند احکام و شرایط بران مثبت گردانید چنانکه موسی صلوات الله الرحمن
علیه چهل سال منهوم بود بعد از انکه سمت اتمام پذیرفت آن الواح را برآسمان
نهادند هفتصد تا طاقت برداشتن آن نداشتند بجناب قدس خداوندی نیاز مند
عرضه داشتند که خداوند هیچ فردی از افراد مخلوقات را تحمل این بار علیم مقدور نبود
حق تعالی جل وعلا جبرئیل علیه السلام را فرمان داد تا الواح را برداشته بموسی علیه السلام رساند جبرئیل علیه السلام را
طاقت طاق شد و از تحمل آن بار عاجز آمد بحق تعالی بنالید و مناجات کرد که خداوند آن حمل
این الواح که مشتمل است بر انوار غیب و احکام و علوم لاریب که تعلق نموده هیچ خلقی را تحمل این نتواند بود

حق تعالی جل وعلا بشمار هر حرفی که در آن الواح از عبارات توریه مثبت بود فرشتگان نور ستاره با امداد جبرئیل ع نمودند

و آن الواح را نزد موسی ع آورده بر آن کوه نهادند کوه از گرانی الواح از هم ریخت بنابرین قرآن را بهمین

صفت وصف نموده که لو انزلنا هذا القرآن علی جبل لرأیته خاشعاً متصدعاً من خشیة الله و تلک الامثال

نضربها الی آخره و ربیع ابن انس میگوید توراتیه هفتاد شتر وار بود که یک جزو آن را تمام

نرسانید مگر چهار نفر موسی ع و یوشع ع و عزیر ع و عیسی ع اما نسخه از آنچه در الواح مزبور نوشته و مسطور

موسی ع منظور نشده و بنابراین مکالمت موسی ع با حق تعالی بر حرز زبان مبارک کلمات مذکوره گذشته از فضایل

امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم عیان گردانید در تفسیر نقل از قتاده مفسر رحمة الله تعالی علیه آورده

است که چون حق تعالی جل جلاله الواح بموسی ع الهام و محول موسی ع بمطالعه آن حضرت ربانیت

بحق تعالی جل وعلا مناجات کرد که خداوندا در الواح ذکر امتی یافتم که بهترین امم باشند و امر بمعروف

و نهی منکر بجا آورند ایشان را امت من گردان حق تعالی جل وعلا فرمود که امت محمد صلعم باشند گفت

الهی در توریت ذکر امتی دیدم که ایشان را بتقوی و طهارت و صلاحیت ستوده و متقی و عابد

و صالح خوانده خطاب آمد که هم امت محمد اند صلی الله علیه و آله و سلم گفت یا رب در توراتیه ذکر امتی

دیدم که با اهل ضلالت قتال کنند و دجال را بقتل رسانند فرمود که هم امت محمد باشند صلعم گفت

الهی در توراتیه ذکر امتی یافتم که شرایع احکام منزله را مستحفظ باشند و بهشت حرام باشد بر همه

انبیا و امتان ایشان مادام که پیغمبر ایشان با ایشان در بهشت درآید فرمود که هم امت محمد باشند صلی الله

علیه و آله و سلم گفت خداوندا در توراتیه ذکر امتی دیدم که ایشان را بیامرزی پیش از آنکه استغفار

کنند و مطلوب ایشان کرم فرمائی پیش از آنکه از تو طلبند فرمود که هم امت محمد باشند صلعم گفت

خداوندا امتی یافتم که راضی باشند از تو باندک روزی و تو راضی باشی از ایشان باندک عملی فرمود

هم امت محمد باشند صلی الله علیه و آله و سلم گفت خداوندا در توراتیه امتی یافتم که صحف را حفظ کنند

یعنی نسبت فضیلت ایشان بعضی از ایشان را بر انبیا مرسل فرموده که هم امت محمد باشند صلعم بروایت کعب الاحبار
رضی الله عنه موسی علیه السلام گفت خداوندا امتی یافتم در توریت که ایشان را امت مرحوم گویند فرموده که هم
امت محمد باشند صلی الله علیه و آله وسلم او خصم الجنة نیست و شهادت لا اله الا الله محمد رسول الله صلی الله علیه و آله
وسلم ایشان را بهشت دهم و آرام بجز دیگر شهادت اگر چند حدث کرده باشند خداوندا امتی دیدم
که ایشان را در قیامت غر محجلین محشور گردانند یعنی رویهای ایشان سفید و نورانی و دست و پایهای سفید
و نورانی و رویهای ایشان بر مثال ماه شب چهارده نورانی فرموده که هم امت محمد باشند صلعم گفت خداوندا
در توراتیه امتی یافتم که چون یکی از ایشان نیکوئی اندیشد و نکند از برای وی نیکی بنویسند و اگر آن نیکی
را بعمل آورده یکی را ده بنویسند و زیاده نیز تا بهفتصد درجه و اگر بد اندیشد و نکند بر وی
هیچ ننویسند و اگر بدی را ترک کننده حسنه نویسند فرموده که هم امت محمد باشند صلی الله علیه و آله وسلم گفت
خداوندا در توراتیه امتی یافتم پنج وقت نماز گذارند در پنج ساعت تو از برای ایشان درهای
بهشت بگشائی و بر ایشان انواع رحمت فرمائی فرموده که هم امت محمد باشند صلوات الله وسلامه علیه
فضیلت نماز بامداد پیغمبر صلی الله علیه فرمود که نماز که محمد و امت او در بامداد میگذارند بیامرزم ایشان را
هر گناه که در آن شبانه روز کرده باشند و از آفات و بلیات در امان من باشند یا موسی چهار رکعت
نماز بگذارند و آن نماز پیشین است بهر رکعت میزان حسنات ایشان گران گردانم و بسیم رکعت
فرشتگان موکل گردانم تا تسبیح گویند و از برای ایشان آمرزش مشرف گردانم یعنی آمرزش ایشان
کرده روز قیامت رفیق ایشان گردانم یا موسی چهار رکعت دیگر احمد و امت او میگذارند
و آن نماز عصر است نماند هیچ فرشته در آسمانها و زمین مگر که از برای ایشان استغفار کنند و مرورا
عذاب نکنم یا موسی سه رکعت نماز دیگر احمد و امت او بگذارند و آن نماز مغرب است که در حین
غروب آفتاب باشند درهای آسمانها از برای ایشان بگشایم و در هیچ حاجتی از من نخواهند مگر آنکه روا

گردانم صاحبان این نماز را یا موسی چهار رکعت دیگر در حین غروب شفق ادا کنند و آن نماز عشاست و این نماز را
بهتر از هر چه در دنیاست و چون این نماز بگذارند از گناهان خود تمام بیرون آیند همچون آن روز که از
مادر متولد گشته اند یا موسی احمد و امت او وضو سازند چنانچه این نماز را فرمایم بهر قطره آبی که از اندام
ایشان بچکد من بهشتی بایشان کرامت کنم که عرض او برابر آسمانها و زمینها باشد [illegible] یا موسی روزه
و [illegible] یا موسی احمد و امت او در هر سالی یکماه روزه دارند و آن ماه رمضان مبارک است هر روزه
هر روزه ایشان را شهری در بهشت عطا فرمایم و هر عملی که در آن ماه بجای آرند ثواب فریضه [illegible] امت
کنم و در آن ماه شبی است از برای ایشان کرامت کرده و ودیعت نهاده‌ام که او را لیلة القدر گویند هر که در آن شب
یکبار استغفار کند از روی ندامت و صدق نیت بیامرزم اگر در آن شب یا در آن روز بمیرد یا در آن ماه
فوت شود او را ثواب شهدا کرامت فرمایم هرگاه در روز قیامت در نامه اعمال او ده ماه
روزه رمضان ثبت باشد و از جمله مومنان باشند و اگر بیست ماه رمضان باشند نزد من
ابرار باشند و اگر سی ماه باشند نزد من از شهدا افضلتر باشند یا موسی بدرستیکه من امر
کنم در ماه رمضان حمله عرش را تا از عبادت خویش باز ایستند و بآمین گفتن دعای روزه داران
مشغول گردند که من بر ذات خود چنین اثبات کرده‌ام که دعای روزه داران ماه رمضان را
رد نکنم یا موسی بدرستیکه من امر کنم در ماه رمضان اطباق سموات و ارضین و جبال و طیور و دواب
را که از برای من [illegible] از برای صائمان ماه رمضان یا موسی مومنان را بگوی [illegible] در [illegible]
چون مرا بخوانند و بخیلی نسبت نکنند [illegible] مقصود ایشان با بنیان رسانم چرا که میدانند که من بخیل را
دشمن میدارم یا موسی [illegible] الشأن [illegible] از برای خلق [illegible] ام از [illegible] تا ما فوق آن
هر که از من حاجتی خواهد و داند که بر عطا و منع آن قادرم حاجت و کفایت کنم او را و او را بیامرزم
و اگر حمد من گوید او را در رحمت ساکن گردانم و اگر عطا کنم و شکر نعمت من بگوید او را [illegible]

گردانم فصل در اوصاف این امت یا موسی ایشان امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم مردان باشند که بر بلندیها بر آیند
و شهادت لا اله الا الله بر زبان رانند و آواز بلند کنند ایشان را نزد پیغمبران ثواب فرمایم و رحمت
خود بر ایشان واجب گردانم و غضب خود از ایشان دور دارم و در توبه بر ایشان نه بندم موسی گفت خداوندا
در توریت چنین دیده ام که امتی باشند که ماه رمضان روزه دارند و هر چه بجنبد از زبان ایشان در وجه
آمده باشند بیامرزی خداوندا آن امت را امت من گردان خطاب آمد که ایشان امت محمدند صلی الله
علیه و آله و سلم گفت خداوندا اگر ایشان را امت من نمیگردانی آن ماه را بمن انعام فرمای فرمود که آن ماه
از آن امت محمد است صلی الله علیه و آله و سلم گفت خداوندا از صحایف آن ماه مرا خبر کن فرمود که آن
ماهیست که اگر اجازت فرمایم زمین و آسمان لفظ ایشان مبادرت نمایند موسی گفت خداوندا
در توریت امتی دیدم که زیارت بیت الحرام بجا آرند و آواز تلبیه بناله و زاری بردارند چنانکه
زمین و آسمان از ناله ایشان در جنبش در آید خداوندا ایشان را امت من گردان فرمود که ایشان
امت محمدند صلی الله علیه و آله و سلم موسی گفت خداوندا چون ایشان حج بگذارند با ایشان چه
معامله کنی فرمود که ایشان را آمرزیده باز گردانم موسی گفت شنیده ام در میان ایشان کسی باشند که نقض
در عهد و عمل صالح نباشد حق تعالی فرمود که ای موسی تو این واقعه از کجا دانستی گفت خداوندا اگر
تو مرا این دانا نگردانی من نمیدانستم گفت ای موسی نیکوکاران را شفیع بدکاران ایشان کنم
و بدان را به نیکان بخشم موسی گفت خداوندا در توراة یافتم که در روز قیامت این امت سه فرقه
محشور گردند طایفه در بهشت در آیند و طایفه را حساب یسیر کرده به بهشت در آرند و طایفه را از عاصیان
نموده و شفاعت کنند گویند خداوندا اینها اصحاب ریا و معاصی و غرور چند یعنی خون ناحق و ظلم و فساد
کرده اند اما گویند که ما کلمه لا اله الا الله اند تو که خداوندی ایشان را به بهشت در آر ایشان را امت
من گردان فرمان آمد که امت محمدند صلی الله علیه و آله و سلم گفت خداوندا در توراة یافتم که امتی

باشند که لقمه بر دارند یا در دهان نهاده هنوز بدرون وی فرو نرفته باشند که او را بیامرزند و این سعادت نسبت
آن باشند که افتتاح بنام تو و اختتام بحمد تو کنند خداوندا این گروه را امت من گردان فرمان آمد
که ایشان امت محمد اند صلی الله علیه و آله و سلم موسی گفت خداوندا تمام خیرات را بامت محمد علیه الصلوة
والسلام داده و بر وی و امت او نظر فرموده مرا امت وی گردان حق سبحانه تعالی فرمود که یا موسی
انی اصطفیتک علی الناس برسالاتی وبکلامی فخذ ما آتیتک وکن من الشاکرین و ثعلبی در عرایس
آورده که چون اتصاف محمد و نعوت جلال این امت مسموع افتاد تمنای دیدار این امت در ضمیم قلب
آنحضرت استیلا یافته گفت یا رب یا لیتنی رأیتهم بر تو دشوار نباشد اگر بدیدار این امت
فائز آیم خطاب آمد که ای موسی از زمان تو تا بخروج ایشان مدت مدید و عرصه بعید در میان آن
دیدار ایشان کرده در دار الجلال میسر گردد ولیکن اگر خواهی کلام ایشان بشنوی بنقیب رسانم
و آواز ایشان ترا بشنوانم موسی گفت یا رب انی ارید ان اسمع کلامهم خطاب آمد یا امت
محمد بعد از این امت از اصلاب آباء و ارحام امهات جواب دادند که لبیک اللهم لبیک ان الحمد
والنعمة لک والملک لک لا شریک لک حق تعالی جل و علا در صحف آنها و مهد ان رحمتی سبقت
غضبی وعفوی عقابی قد اعطیتکم قبل ان تسألونی وقد اجبتکم من قبل ان تدعونی وقد
غفرت لکم من قبل ان تعصونی ای امت محمد صلی الله علیه وسلم رحمت من پیشی گرفته است بر غضب
من و عفو من سبقت جسته بر عقاب اگر مراد شما حصه پیش از طلب شما انعام و ما تم پیش
از آنکه مرا بخوانید اجابت کنم و پیش از آنکه گناه کنید بیامرزم من جاء یوم القیمة لیشهد
ان لا اله الا الله وان محمدا عبدی و رسولی دخل الجنة ولو کانت ذنوبه اکثر من زبد البحر هر که
روز قیامت بشهادت توحید و اعتراف برسالت حبیب من صلی الله علیه و آله وسلم همراه خود بیارد
در بهشت درآید اگر چند گناهان وی برابر کف دریا باشد از کعب الاحبار رضی مرویست که حق تعالی

حق جل و علا به موسی علیه السلام خطاب فرمود که ای موسی سعادت رضا و شادکامی قربت من نرسی ما دام که تو بنزد دیگری نباشی من از
سخن تو بزبان تو و از جان تو به بدن تو و از خطرات قلب تو بدل تو نزدیکترم موسی گفت خداوندا مقصود
معبود من از حضرت تو همین است که بدین دولت مستسعد گردم فرمود که اگر میخواهی که بدین سعادت فایز
آیی اکثر الصلاة علی محمد و علی آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم بمحمد درود بسیار فرست چون موسی علیه السلام در
آنحضرت بدین عنوان استماع فرمود بر آنحضرت لرزه مستولی یافت و الواح تورات را از دست بیفکند
تا از جمله نه لوح سه لوح بازی بشکست طیران نمود و شش لوح باقی بماند خطاب آمد که یا موسی خذ ما
آتیتک و کن من الشاکرین اکنون موسی گفت یا رب و من محمد لا تقرب الا بالصلوة علیه خداوندا
محمد کیست که من بتو نزدیکی یابم مگر بوسیلهٔ صلوات بر وی حق تعالی فرمود که یا موسی لولا محمد
و امته لما خلقت الجنة و النار و لا الشمس و لا القمر و لا اللیل و لا النهار و لا ملک مقرب و مرسل
یا موسی اگر محمد نبودی و امت وی نیست آفریدمی نه دوزخ و نه آفتاب پدید آوردمی و نه ماه و نه شب
ایجاد کردمی و نه روز و نه ملک مقرب مخلوق گشتی و نه نبی مرسل اگر محمد نبودی تو موجود نگشتی ای موسی
اگر اقرار به نبوت محمد صلی الله علیه و آله و سلم نکنی و بر وی درود نفرستی ترا باتش بسوزم اگر چه ابراهیم
خلیل باشی صلوات الرحمن علیه موسی گفت اقرار کردم و از سعادت مینمایم بتفضلات محمدی
علیم و قبول کردم که درود بسیار نثار روزگار فرخنده آثار آنحضرت نمایم موسی گفت خداوندا
از واسطهٔ چه چیز امت محمد دوست میداری که چنین مستحق محبت و مستوجب دوستی تو گشته‌اند
گفت از وجه محبت کرامت پیغمبران دیگر به نه خصلت از خصال پسندیده آراسته باشند که بسبب
آن بدولت محبت ما فایز آیند گفت خداوندا آن نه خصلت کدام است فرمود طهارت و نماز
پنجگانه و روزهٔ رمضان و حج و عاشورا و ریاض جنت و زکوة و غسل جنابت و عمارت مساجد
و صلوات آل اهل بیت
گفت خداوندا ریاض جنت عبارت از چیست فرمود مجالس علم یا موسی علمای امت محمد مصطفی

مجالس منعقد گردانند و ذکر آلاء و نعماء و سعت رحمت و شدت عذاب من بیان کنند و مستمعان نشسته
استماع علوم کنند حاشا که بر ایشان بر مثال کوههای عظیم گناه باشند چون از مجلس برخیزند بر ایشان ذره از آن
گناهان هیچ باقی نماند یا موسی محمد صلعم تمام رحمت و برکت بر بندگان مومن باید که صلوات بروی نثار
کنی یا موسی چون روز قیامت شود انبیا تمام نفسی نفسی گویند و محمد صلی الله علیه و آله و سلم امتی امتی
سراید یا موسی بنی اسرائیل را خبر کن که هر که با نعت محمد صلعم جحود ورزد و به نبوت وی اعتراف ننماید
زبانیه دوزخ را بروی مسلط گردانم و او را از مشاهده دیدار خود محجوب گردانم و هیچ شفیعی مر او را
شفاعت نکند و هیچ فرشته بروی رحم نکند تا انتقام کنم تا آتش در آید یا موسی هر که کلمه ازانچه محمد صلعم
آورده رد کند او را مسخ گردانیده در دوزخ در آورم یا موسی هر که گواهی بر سبیل صدق و خلوص
عقیدت دهد که نیست هیچ خدای جز من و محمد صلی الله علیه و آله بنده و رسول منست و تقدیر نیکی و بدی
بتقدیر منست از برای آن بنده برات نویسم از آزادی دوزخ و ایمنی از عذاب یا موسی هر که
متابعت سنت و شریعت محمد کند تلخی جان کندن از وی بردارم و سوال منکر و نکیر از وی دفع کنم و قبر
او را روضه از ریاض جنت گردانم یا موسی اگر کسی از فرشتگان من و یا پیغمبری از پیغمبران من نصرت
محمد صلعم نکند همه حسنات او را سیئات مبدل گردانم نام او را از دفتر سعدا محو سازم و در دیوان اشقیا
مثبت گردانم یا موسی چون روز قیامت شود ابراهیم از نوح و اسمعیل از پدر و تو از برادر خود
هارون مفارقت جویی و محمد صلی الله علیه و آله و سلم از امتان خود بیزار نکند تا همه را شفاعت کرده از
عذاب برهاند و بثواب برساند یا موسی آدم علیه الصلوة و السلام با تمامی ذریات در زیر لوای محمدی
صلی الله علیه و آله و سلم باشند در روز قیامت یا موسی حسنه امت محمد را یکی را ده بلکه بهفتاد و یکی را
هفتصد و سیئه یکی بیش نباشد از برکت محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم یا موسی هر که بر محمد درود
و صلوات بسیار فرستد نزد من محبوب و مقرب باشد یا موسی رحمت من تمام نثار محمد صلی الله علیه و آله و سلم

امت امت من رحمت خود را هزار قسم گردانیده‌ام یکی از آن را برای جمیع امتان پیغمبران و نهصد و نود و نه از برای امت
محمد صلی الله علیه و آله و سلم ذخیره ساخته‌ام موسی گفت پروردگارا اگر امت محمد هرگز نافرمانی نکنند و عصیان
نورزند و محمد بلی عصیان ورزند و نافرمانی کنند تا حدی که مستوجب غضب من گردند و آتش دوزخ زبانه زدن
گیرد چون یکبار بگویند لا اله الا الله محمد رسول الله غضب من ساکن گردد و شعلات دوزخ فرو نشیند
موسی چون استماع این کلام نمود بسجده در افتاد که خداوندا مرا از امت محمد گردان خطاب شد
که میان تو و میان محمد بعید بعید است اما آواز ایشان بتو رسانم پس ندا فرمود که یا امت محمد
جواب دادند چنانکه سمت گذارش یافت بعد از آن لذت آواز ایشان بسمع حضرت موسی
منتحش افتاد دیگر باره مستدعی نمود تا باز ندا فرمود و ایشان باجابت مبادرت نمودند
موسی حلاوت آواز ایشان بشنود خطاب آمد که ای موسی چون پادشاه کریمی بنده محتاج خود را
بخواند البته با جاه و اکرام بنوازد و نوبت ایشان را خواندم و بجواب مبادرت نمودند همه ایشان را
دو قسم ایشان مغفور گشتند و در نوبت دیگر بخوانم همه را عزیز گردانم از برای شفاعت پیغمبر
ایشان نصیب نماند این دو قسم رحمت آمرزیدیم و یک قسم شفاعت گذاشتیم تا هم کرم
ما در باره ایشان ظاهر گردد و هم جاه و حشمت پیغمبر ایشان معلوم گردد یا موسی سوگند بعزت و جلال
من که پیش از محمد صلی الله علیه و آله و سلم خلقی نیافریدم که نور او را بر خلق سموات و ارضین سابق
بوده است و عرش و کرسی مخلوق از عکس نور محمد است و آفتاب از عین نور او و ماه از عکس
نور او و نور او منشعب از نور من بود صلوات بر نور من و نور حبیب پیغمبرانی تا روز قیامت منور
برانگیزانم یا موسی محمد را صلی الله علیه و آله و سلم در آخر الزمان مبعوث گردانم و امت او را
آخر امم بیرون آرم تا مکث ایشان در خاک بسیار نباشند چون لیث بنی اسرائیل و سایر امم
منتظر نمانند مد نوافل مستحب روز جمعه یا موسی محمد و امت او در هر روز جمعه ثواب حجی آورند

من نیز تمامی فضائل ایشان را نشنویم و تا بهشت رو نگاه بر ایشان ننویسیم نقلست که موسی علیه السلام روزی
بکوهی از کوههای بیت المقدس گذر کرد قومی را دید که بجد و جهد بطاعت و عبادت مشغول بودند
از ایشان سوال کرد و احوال ایشان تفحص نمود گفتند ما از امت توئیم هفتاد سالست که بعبادت
مشغولیم و بریاضت و مجاهدت تمام عمر میگذرانیم خلعت صبر را لباس خود ساخته ایم و ردای
از تواضع بر دوش نفس انداخته ایم مهر شکر بر پشت نهاده ایم عصای توکل در دست و نعلین محبت در پای
طلب در آورده ایم طعام ما گیاه زمین است شراب ما آب چشمه سار لباس ما پوست درختان و مدت
هفتاد سالست که بدین منوال میگذرانیم و در همه مدت سر بر آن چشمه سار بالا نیاورده ایم از حیا موسی
خوشوقت شد و گفت خداوندا هیچ از امم سابق و لاحق افضل است ازین گروه خطاب
آمد که یا موسی امت محمد را صلی الله علیه و آله وسلم روزی و شبی باشد که دو رکعت نمازی در آن
شب و روز بگذارند بهتر از این طاعت و عبادت و ریاضت امثال تو موسی گفت آن شب و روز کدام است
گفت روز جمعه و شب آن روز شنبه از امت تست یکشنبه از آن عیسی علیه السلام دوشنبه از آن ابراهیم
خلیل سه شنبه از آن زکریا علیه السلام چهارشنبه از آن یحیی علیه السلام پنجشنبه از آن آدم صفی علیه السلام
موسی علیه السلام ازین سخن متعجب شد الکه خطاب آمد که یا موسی بشنو که چه میگویم بدرستیکه امت محمد صلی الله
علیه و السلام چون از معاصی و گناه توبه کنند ایشان را ثواب هفتاد پیغمبر کرامت کنم یا موسی حق میگویم
که در روی زمین هیچکس دشمن دوستر از محمد نیابی و از پیر ما ارحم نیست یا موسی امت محمد صلوات الله
و سلامه علیه در سجود شب و بیاض روز نماز میگذارند و جزای ایشان جز ثواب پیغمبران و جای ایشان
مقرر میگردانم یا موسی نماز گذارند که شب را مرز مس میخواهند هر چه آفتاب همه روز طلوع میکند
ماهیان دریا و مرغان هوا با استغفار مشغول آن عبادت میفرمایند ثواب آن دیگر یا موسی
ثواب آنکه در عقب هر نمازی آیه الکرسی بخوانند او را ثواب شاکران و مزد پیغمبران و مجاهد صدیقان کرامت

فرمایم و رحمت خود بر ایشان بسط کنم و متصدی قبض روح آن بنده ذو الجلال و الاکرام باشند جل جلاله
عم نواله یا موسی من بر نفس خود ایجاب فرموده ام که بیامرزم و رحمت کنم بر مسلمانان مشغول در صیام
یا موسی طوبی لمن وجد یوم القیامة فی کتابه استغفارا کثیرا موسی علیه السلام گفت طوبی چه چیز است گفت درختی است
بیخ آن در زیر عرش مجید و شاخهای آن بر سر قصور جنت فرو کرده اند نسبت رشته های آن
بر وی شاخهای عظیم بر شاخی هفتاد هزار گونه میوه است هر میوه را هفتاد هزار طعم است از عسل
شیرین تر و از مسکه نرم تر و از مشک و کافور خوشبوتر چون روز قیامت شود خلق اولین و آخرین
مجتمع گردانم اهل بهشت را از اهل نار و اهل صیام ایام بیض جدا سازم چون ایشان از برای سجود بر خیزند
و استغفار کنند سیراب بیرون روند و سیراب به بهشت درآیند و ایشان را از دنیا بیرون نبرم تا جای ایشان را
از بهشت بایشان ننمایم یا موسی هر روزه دار ایام بیض را بر ناقه از ناقهای جنت محشور گردانم روی
ایشان چون زنبق تابان باشد و در دست خط آزادی از دوزخ و امان از عذاب یا موسی هر مشغول
سیرکاه را ... و حسنات گران باشد و قدم ایشان بر صراط نلغزد یا موسی بعزت و جلال من
که صائمان ماه رمضان را کرامت کنم ... و روشن گرداند و در بهشت بگویند که چرا ...
صیام نکند را نیده اند از بسیار تعب و بیم ... بر او صوم قلبیات ... کنند یا موسی سوگند بعزت
و جلال من که عزیزم و بعظمت من که عظیمم در دو پس نفس خود را گرسنه می دارند
و بر تشنگی صبر کنند بر امید ثواب و طلب رضای من مرا اینکه عطا دهم او را بیش از ... و از وی
راضی شوم بکلمات رضا و بدوها از و ... بگردانم یا موسی سوگند بعظمت من که عظیمم که هر که نماز
گذارد و مردمان در خواب باشند و ... از ایشان نماز مغفرت رضای من باشند ... شکیب
شرم دارم که آن بنده را عذاب کنم اگر چه گناهان او بعنان آسمان رسیده باشند فی النعیم
یا موسی بنده گان خود را جزای اعمال کرامت کرده ام و عقوبت ایشان قسمت کرده ام هر که عظیم

مقامات قرب کرده و مقتضای آن عمل نموده در بهشت در آرم و هر که شفاعت را دروغ پندارد در قدم خود در آورد او را
تا آتش افکنم یا موسی اگر خواهی که همچنان که قرب من را دریابی بر عامه خلایق رحم کن چنانکه بر خاصه رحم میکنی
اگر خواهی که در دنیا و آخرت محفوظ باشی از مصائب سایل محروم باز مگردان و بر یتیم مثل پدر مهربان باش و او را
چون جان خود دان یا موسی اگر خواهی که روز قیامت جمیع فرشتگان بر تو سلام کنند و مصافحه نمایند تسبیح
و تحمید و تهلیل بسیار گوی یا موسی اگر خواهی که بتو مباهات کنم هر چه سبب ایذای مسلمانان است از راه ایشان
دفع کن و بردار یا موسی اگر خواهی که در ایام حیات هر بار که مرا خوانی لبیک جواب گویم و روز قیامت
هر چه طلب کنی گویم نعم بر تو باد که با حسن خلق با مردم سلوک کنی تا باین ثواب مستسعد گردی یا موسی
دانی که دشمن‌ترین خلق نزد من کیست آنکس است که در دل وی ذره کبر باشد و در زبان وی نفاق
و چون گویند از خدا بترس در تکبر افزاید هر که بدین صفت باشد بر وی لعنت کنم و از رحمت واسعه
من محروم ماند نعوذ بالله یا موسی اگر خواهی روز قیامت گوید ترا بر کنم از آنچه خواهی بر فرزندان
رحم کن که بر فرزندان خود رحم میکنی بر جاهلان رحم کن چنانکه بر عالمان رحم میکنی یا موسی بر اغنیا رحم
کن چنانکه بر فقیران رحم میکنی یا موسی علم بیاموز و بیاموزان که من قلوب و قبور عالمان
و متعلمان را منور گردانم تا در قبور خود مستوحش نباشند یا موسی توبه هر گناه را چون آتش است مر هیزم را
یا موسی محو گردان گناه خود را بتجدید توبه روز بروز که گرامی‌ترین خلایق نزد من کسیست که بعد از
عصیان و نسیان توبه کند و در تحصیل حسنات و تکثیر خیرات و مبرات سعی نماید و دشمن‌ترین بندگان
نزد من کسیست که بعد از ترک آخرت لهو در دنیا کند و بظاهر بعبادت و در خلوت بمعصیت باشند فذلک النفاق
الاکبر نعوذ بالله در نوازش یتیمان یا موسی یتیمان را چون پدر مهربان باش و بیوه زنان را چون
مادر شفیقه غریبان را چون برادر و قریب باش نیز ترا همچنین باشم زینهار که خاطر یتیم را بیازاری
که یتیم سوخته و دل شکسته است و تنگدل است و مغموم است همه گوهر کان خنده او گریان است

همه کودکان شادان و او محزون گرسنگان را سیر و برهنگان را بپوشان از صحبت و دست شفقت بر سر یتیمان
فرود آر و به لطف خویش ایشان را سعی بلیغ بجای آر از گریه یتیم حذر کن که چون یتیم بگرید عرش عظیم بلرزد ای موسی
ارحم ترحم رحم کن تا بر تو رحم کنم هر چه داری تصدق کن تا آنچه در خزانه رحمت خود دارم به تو عطا نمایم
یا موسی گشاده روی باش و رحیم بر مساکین و شکر در نعمت تا تو را نعمت بر نعمت بیفزایم و دو میدهم
درباره تو انعام بر مزید گردانم یا موسی کرم ورز تا تو را در دنیا و عقبی گرامی‌تر از انبیا و مرسلان
مکرم گردانم یا موسی بدتر کسیکه مستحق عذاب بخیل است آن زورمند باشند که عذاب برود و در دوزخ او را
عذاب چون کافر سخی باشند یا موسی کرم و اخلاق خلق من است هر متخلق با خلاق من باشد شرم دارم
که او را با آتش بسوزم و لو کان کافرا و اگرچه کفران نعمت من در زمین باشند یا موسی فقیران را
چون توانگران گرامی دار و از احسان ترا در روز قیامت کشتی گردانم و ثبات ترا چون جبال
رواسی بزرگ گردانم یا موسی اگر نه فقرا صدقات اغنیا میگیرند مو میکردم زمین را تا اغنیا را
فرو میبرد یا موسی با مسکینان هم نشینی کن که رحمت طرفة العین از ایشان مفارقت نیست همیشه یا موسی
حاجت فقیران را بر آر و جامهای شوق کیش ایشان را مینوشان تا برضای من فایز آئی گویند موسی ع
در ماهی هفت روز بخدمت فقرا الشعن میشدی و جامهای ایشان می‌شست و قضای حوائج میکرد و
آرزوی ایشان ترتیب میکرد تا حق تعالی جل جلاله فرمود او را یا موسی گواه میگیرم ملائکه خود را بر ذات خود
و ملائکه خود را بر خود که از تو راضی گشتم و از تمام تقصیرات تو گذشتم و عفو کردم و هر که بعد از تو با فقرا
این معامله پیش برد با او نیز آن کنم که با تو کردم تعالی شانه که همه عالم بسبب کنیزکی خریده بود از برای
کسب ثواب و قضای حوائج فقرا بازداشته بود تا مهمات ایشان کفایت میکردند و خدمت فقرا
بجا می آوردند تا حق تعالی این خطاب فرمود که کما تدین تدان و کما تزرع تحصد یعنی
هر معامله که با فقیران پیش بری همانا بینی از او و هر تخمی که بکاری بدروی همان را دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر

کار تو عظیم من بجز آن گشته‌اند رو موسی گفت بار خدایا بدانم نزدیکی که با تو مناجات کنم یا دوری تا با تو سخن بلند آواز گویم
که من همیشه استماع کلام تو میکنم و ترا نمی‌بینم که قرب و بعد بدانم خطاب آمد که ای موسی پیش و پس و چپ و راست تو محیطم و همنشینی
جهات تو در احاطه من است ای موسی همنشین بنده من هست چون بیاد من باشد من نیز با بنده
خودم موسی گفت خداوندا کدام بنده خود را دوست میداری تا من او را دوست دارم فرمود که ای موسی
چون بنده را ببینی که یاد من میکند بدان که بعبادت نیست ولکن محبت بسبب آن بنده است و چون بنده را
بینی که از یاد من غافلست بدانکه من او را محجوب ساخته‌ام و او را دشمن میدارم که از لذت یاد خود محروم
گردانیده‌ام موسی گفت الهی چون بنده بعبادت بیفتد رود و بوی چه کرامت میفرمائی فرمود که بر وی دو
فرشته موکل گردانم که در قبر و بعبادت وی تعبد او را مشغول شوند تا بآن وقت که مبعوث گردد گفت
کسی که تشییع جنازه کند با وی چه کنی فرمود که چون بمیرد تشییع جنازه وی فرستم تا با وی همراهی کنند آیند
گفت خداوندا هر که بلا بر مصیبت رسیده رود فرمود که او را در ظل عرش جا دهم در آن روز که هیچ
سایه نباشد مگر سایه من گفت الهی جزای بنده را که صداعی بوی آید و نمیپرد بر آن درد بگذارند و
صبر کنند و راضی باشند بقضای تو جزای او چه باشد فرمود که او را رفیق تو گردانم در جنت انبیاء و من
موسی گفت خداوندا مردی میبینم در زیر عرش سر در ربوده و پای وی بر منبر کافور و او
از جمله انبیاست یا مرسلین فرمود که یا موسی او بنده ایست که هیچکس را غیبت نکرده و بنمامی قدم
ننهاده موسی گفت خداوندا چه علامت که مرا از عقوبت تو برهاند و برضای تو برساند فرمود که
صنعت زبان و تسبیحانی بدرد و ترک گناه بجا آر موسی گفت خداوندا کدام بنده نزد تو از همه بندگان
دوستر گفت آنکس که برای مردم آن خواهد که برای خود خواهد گفت خداوندا کدام بنده از بندگان تو داناتر
فرمود که آنکس که علم از مردم بگیرد و بر علم خود بیفزاید یعنی همواره در طلب علم باشد ای موسی تعلیم از آن
بدست آر که ... در طلب علم قدم در راه نه و چندان در طلب علم سعی کن که تعلیم آن نیکی

سوده و مقصد روشن نشود و سوده کرده که طلب علم چون درختی است بی ثمر و علم بی طلب چون مالی بی زکوة
و علمی که مخلوط گردد بحرام چون ذره‌ای با قوت است برابر دیدن منزل موسی گفت خداوندا دشمن‌ترین مردم نزد تو
کیست فرمود آنکس که غیبت مردم کند بخیر زیرا در روی موجه باشد گفت کمترین خلق نزد تو کیست فرمود آنکه
از راستی بگذرد گفت از بندگان تو از دیم ترکیست فرمود آنکه یاد مرگ بسیار کند گفت خداوندا صادق
ترین بندها کیست فرمود آنکه بنام خود همسایگان دهد و آنشب بی بهانه بگذراند باز گفت خداوندا از
بندگان تو صابرتر کیست فرمود آنکه در حالت غضب خشم خود فرو خورد و بر انگیزاند گفت خداوندا از بندگان
تو کوشاتر کیست فرمود آنکه سائلین را محروم باز گرداند با آنکه توقعند بمقصود نرسانند و دیگر با برادر
مومن سلام بجای آورند گفت خداوندا از بندگان تو توانگرتر کیست فرمود که بروزی هر روز راضی باشد
گفت خداوندا روشن دلتر کدام فرمود آنکه مرگ را از حیات دوستتر دارد و فقر را از غنا و مذلت را از عزت
خوشتر گفت خداوندا کدام بنده از بندگان تو سخت دلتر فرمود آنکه امل او دراز و حرص در جمع مال
بیشتر و گریه او از ترس من کمتر گفت خداوندا محسن کیست فرمود آنکس که نیکویی کند با کسی که در حق او بدی
کرده باشد گفت خداوندا بدبخت‌تر کیست فرمود آنکس که گناه میکند و میخندد گفت خداوندا
نیکبخت کیست فرمود که طرفة العینی عصیان تو نورزد گفت خداوندا زشت‌تر بندگان کیست گفت آنکس که عصیان
ورزد و توبه نکند گفت خداوندا بهترین مردمان کیست فرمود آنکس که عبادت بسیار کند گفت خداوندا
بدترین مردمان کیست گفت آنکس که از مومن نترسد گفت ظالمترین مردمان کیست گفت آنکه از من همسر
و یکی پندارد گفت خداوندا از بندگان تو سخی‌تر کیست گفت آنکس که هر چه از وی طلبند بدهد و چون
بر انتقام قادر شود عفو کند گفت از بندگان تو مسرف‌تر کیست گفت آنکه از بنده خاطر شکسته بیند و او را
فاش کند بعد از آن گفت یا موسی اعف عمن ظلمک و صل من قطعک و لا تنس کرمی
درگذر ای از هر که بر تو ظلم کرده است و بپیوند با کسی که از تو بریده است و هیچ شر نکی مباش گفت خداوندا

بشنو نیکی آرد گفت آنکس که عطا میکند و از مردم ناطمع میدارد یا موسی دوست میداری که ترا حبیب من
دوست دارد و ملایکه من و جمیع خلایق محب تو باشند گفت آری فرمود که مرا در دل بندگان من
دوست گردان فرمود که این نرا از آلا و نعما و من یاد ده و حمد و کرم من بر ایشان ظاهر کن
تا حسن و جمال و فضل و کمال من بدانند و همه را احسان و انعام من گویند گفت آری فرمود که صبح و شام
زبان تو بیاد من تر او هیچ جای فراموش نکنی یا موسی میخواهی که دشمن کام نگردی و لسان اعدا
مبتلا نشوی گفت خداوندا دشمن کیست فرمود ابلیس گفت آری فرمود فریضها مرا در اوقات ادا کن
که چون فرایض در وقت ادا کنی دشمن کام نگردی یا موسی میخواهی در قیامت شفاعت نمایی برای
مومنین و مومنات استغفار کن گفت خداوندا چگونه استغفار کنم گفت در هر روز بیست و
هفت بار بگوی استغفر الله ربی و لوالدی و لجمیع المومنین و المومنات و المسلمین و المسلمات
الاحیاء منهم و الاموات هر که این عمل بجا آورد از برای وی ثواب شهید و ثواب صدیقی
کرامت فرمایم یا موسی خوشحال آنکسی که همیشه در نماز باشد و یکساعت از نماز بیرون نیاید
و بروزه باشد که هرگز افطار نکند و مصدقی باشد که فقیر نگردد و بجهاد قیام نماید که هرگز متقاعد
نشود موسی گفت که میتواند که باین احکام قیام نماید گفت ای موسی هر که امل او کوتاه بود حال او
بسته بوده بود و هر که از خلق قطع طمع کرده بود همیشه در نماز بود و هر که زبان از ما لا یعنی نگه دارد
همیشه در روزه است و هر که ایذای خود از خلق باز دارد همیشه در تصدق است و هر که از من
بترسد و نفس را از هوس باز دارد در جهاد است یا موسی از کسی که ترا زان در گذرد و هر که ترا
بخواند اجابت کن اگرچه بر تو دشوار آید ای موسی خواهی که حسنات تو در قیامت برابری
کند با حسنات جمیع خلایق گفت بلی فرمود که پرسش بیماران کن و در زمستان و خشکی را صوفه
بده و برهنها مردم بپوشان یا موسی میخواهی که هرگز محتاج خلق نشوی طمع از مال مردمان بردار یا موسی

میخواهی که عمل تو از ریا پاک شود از مردم طمع مدار یا موسی میخواهی که همه حسنات خود رفعت
بی نقصان بود غیبت مردم مکن و عیبی که در ذات انسانست ظاهر مساز یا موسی میخواهی که محمد صلی الله
علیه واله وسلم و امتان او بر تو سلام گویند گفت آری فرمود که قدم از راه مسجد باز مگیر یا
موسی میخواهی که در روز قیامت در زیر سایه عرش خود جای دهم یتیمان را گرامی دار یا موسی
میخواهی که ترا از حوض محمد سیراب گردانم گفت آری فرمود که جدائی مجو از کسی که نسبت تو تقصیری
کرده باشد یا موسی میخواهی که در قیامت بر روی خلق سهو و فضیحت نگردانم پرده هیچ مسلمانی
مدر که من در قیامت پرده کسی بدرم که ایشان پرده مردم دریده باشند یا موسی بیا که بینی
در قیامت آنهائی را که در دنیا امانت را خیانت کرده اند و عهد را شکسته اند که ملائکه روی
و او بار ایشان میزنند و وقتی که از حرارت آتش میگریزند و باز با آتش نشان می اندازند
و ماران و موران ایشان را چگونه زخم میزنند و کژدمان چگونه میگزند و از ناله و فریاد ایشان اهل دوزخ
چگونه به تنگ آمده اند با یکدیگر که کافران از عذاب ناقض عهد و امانت امان میطلبند یا موسی میخواهم
که از عذاب ایشان ایمن باشی و هم آنکه نجات یابی گفت شفقت تو بر جماعت خلایق بسبب رحمت و چاره گری که
از جهت اصلاح این عذاب و سوختن خطاب من در اضطراب در آمده فرمود یا موسی زنهار در
امانت خیانت مکن و عهدهائی که میان تو و مردم انعقاد پذیرفته باشند منقض نگردانی یا
موسی اگر نجات میخواهی نظر بفوق خود کن تا عظمت مرا به بینی و در تحت خود نگر تا لطف خود مشاهده
کنی که لطف ربانی من است که بندگان خود را محبوس میگردانم و نظر بیمین خود کن تا بهشت ابدی ببینی
و بر یسار خود نگر تا جهنم را زخم را بینی و فراموش نکنی و نظر در پیش روی خود کن تا از مرگ غافل
نباشی که مرگ بندگان مرا از تخت حیات بتخته ممات میرساند یا موسی هیچ میدانی که ترا چرا
بمحبت خود برگزیده ام و برسالت و بکلام خود فایز گردانیده ام گفت نی فرمود از برای آنکه

روی سفید خود در مقام سجود بر خاک مذلت نهند گردانید هر که در مقام سجود روی خود بر خاک ذل و
نیازمندی از برای من نهد امروز در قیامت از جمله وجوه یومئذ مسفرة ضاحکة مستبشرة
باشند یا موسی رحمت مرا به مقدار قیاس کرده گفت خداوندا چون شفقت مادر مهربان
بر فرزند فرمود که ای موسی خطا کرده آن شفقت مادر بر فرزند از لیت ازان از رحمت من گفت خداوندا
خود بیان فرمائی فرمود که از رحمت من شمه آنست که چون بنده گنهکار باشد و بر رحمت من امیدوار
حسب حجب میکند و دامن کرم مرا از لوث نقصان پاک میدارد لاجرم بر رحمت و مغفرت من فایز
میگردد و اگر از رحمت من نومید گردد و تکذیب میکند که گناه خود بر رحمت من غالب میبیند ازو
لاجرم از رحمت من محروم میماند نعوذ بالله و اگر چه بنیت مرا گم گناه شکر خدا که بیشتر ز گناه من است
رحمت او یا موسی اگر مؤمنان را چون کافران عذاب کنم پس چه فرق باشد میان مؤمن و کافر
که با کافران بعدل عمل کنم و با مؤمنان بفضل تا رحمت من ظاهر گردد زیرا که من خود را رحمان
و رحیم خوانده ام با بنده مؤمن آن کنم که لایق کرم و رحمت من باشد یا موسی قوم خود را بگوی
که یک خصلت عمل کنند تا به بهشت نشان در آرم گفت خداوندا آن خصلت کدام است گفت خصمان
خود را خوشنود گردانید گفت خداوندا اگر خصمان خوشنود نشوند یا مرده باشند فرمود که زنده
با بنده منم مرا خوشنود کنند گفت خوشنود شوی که چه عمل باشد فرمود که بجای حقی ازو استغفار
زبان و شب ها بی دعا آورده و خدمت حوائج ای موسی تو بنده منی و من پروردگار تو
هر گاه بخوانی اجابت کنم موسی گفت خداوندا میخواهم که مرا مطلع و واقف گردانی که در از وقت
دعا تخلف نکند حق تعالی جل و علا فرمود که آن جگر شب است در آن ساعت هر که مرا بخواند اجابت کنم
نکنم اگر همه عشر ربا باشند بجز عشره یکی ستانان و تمغاجی یا موسی هب لی من قلبک الخشوع و من
عینیک الدموع و من بدنک الخضوع ثم ادعنی استجب دعاک بدانکه خشوع ... و در دوره ...

تا دعای تو مستجاب شود از تن خود خضوع پیش آور یا موسی بر تو باد که گناه نکنی و اگر مبتلا گردی بتوبه و انابت
تقصیر نکنی که گناه و توبه چون شب و روز است در پی یکدیگر زنهار که هر چند گناه بسیار باشد از رحمت
من نومید نباشی که عیب ناامیدی بیش عاید میگردد و عیب گناه بتوبه عاید نمیشود موسی علیه السلام گفت الهی
پادشاهان دنیا را تماشاگاهی هست هرگاه خواهند از فضای عالم دنیا بر آسایند خداوندا تجلیگاه
تو کجاست فرمود یا موسی مرا هیچ آرزوی نیست که محتاج تماشا باشم ولیکن مرا منظورگاهیست
که در وی نظر کنم گفت خداوندا آن کدامست فرمود که دلهای امتان محمد مصطفی صلی الله علیه وآله
وسلم یا موسی تا ما دام که امت محمد صلی الله علیه وآله وسلم زنده اند حفظ و حمایت قرین
ایشانست و چون روح ایشان از بدن مفارقت کند رحمت همراه ایشانست و چون در قبر مدفون
کردند فسحت بهشت مقارن ایشانست و چون بمنازل جنت قرار گیرند دیدار من عطیه و هدیه ایشانست
بعد از آن حضرت موسی علیه السلام گفت خداوندا میخواهم چیزی بپرسم ولیکن از ترک ادب میترسم
فرمود که سوال مایدلک بپرس هرچه میخواهی گفت خداوندا [illegible] خداوندا اگر
ترا خواهم کجا طلبم فرمود که فی قلب المومنین التقی گفت خداوندا متقی کیست گفت آنکه از
مباح پرهیز کند از ترس آنکه مبادا در حرام افتد گفت خداوندا هر چند از مسکن منزهی و مبرا و بی‌نشانیه
اما تختگاه عزت و بارگاه سلطنت تو کجاست فرمود فوق العرش ولا یدری العرش آن
کبریای من بر عرش هست اما عرش هم خبر ندارد و از اسرار اوقات عزت من تعالیست که یکی از
مشایخ طریقت میگوید که چون آوازه الرحمن علی العرش استوی بدروازه سمع ما رسید
دل را بعرش فرستادم تا کیفیت حال معلوم کند چون بعرش رسید مر او را از خود تشنه تر یافتم
بر عرش دیدم که بگو یار کجاست گفت تا شب و روز همین میطلبی و امیر کبیر جانشینی کبیر مشایخ
یعنی امیر حسینی قدس سره از بعضی خبر داده است گویند سخنوران ایام از قطب زمانه سلطان

گفتا ز قفص چو برفتند دم مرکب سر بر عرش راندم بانگی بر آوردم که جبت الکن مارا خبر ده از روحش
از خانه برون دویده ام من اینجا بشتافته رسیده ام من ای عرش بدین بزرگواری همای آن از وجه داری
این سند کبریایی است آخر اینجا خطاب استوا است آخر آشفته بماند عرش اعظم گفتا که منم اسیر این غم محبت زده ام
چو تو درین کار تو از من و من ز تو طلبکار ای خواجه حدیث عرش بشنو و بنا که کار خویشتن رو
اینجا برو خبر واکرد این ره صد هزار رخون کرد ای عجب که تاج استوی بر فرق عرش نهاده و خود را
از مکان منزه گردانیده و صد هزار غلغله عاشقان را در حیرت افکنده هر روز چندین بار عرش و
کرسی را گوید چند خبر گیر و کرسی عرش را گوید چند گاه خبر گیر ای در درون جانی و جان از تو
بیخبر از تو جهان پر است و جهان از تو بیخبر چو بینندگان گوهر دریای کنه را در وادی یقین و گمان از تو
بیخبر کی پی برد تو طلبی و عاشقان که جاودان در جان و در دل طلب و جان از تو بیخبر از تو خبر نام
و نشان است خلق را وانکه همه نشان و نشان از تو بیخبر رجعنا الی القصه موسی علیه السلام گفت یا رب و من
عنده گفت خداوند اسرائیل دوازده سبط اند که هر سبطی دوازده برابر آدمیان و پریان و
شیاطین و بهایم و طیور و موران گفت خداوندا فرشته نزد تو دوستر است یا آدمیان
گفت مومن صالح نزد من از فرشته بهتر گفت خداوندا صالح کیست گفت آنکس که هر روز
با صلاح دین خود مشغول است موسی علیه السلام گفت خداوندا پیش از آنکه آسمان و زمین و عرش و کرسی
بیافرینی کجا بودی گفت یا موسی دری سفید که پیش از آفرینش آنها آفریده بودم طول و عرض آن
پانصد ساله راه و قرارگاه قدرت من آن در بود گفت یا رب آن در چه شد گفت یا موسی
یک سخن گفتم آن در از هیبت کلام من در لرزه افتاد و از اضطراب یکباره آب شد در آن آب
بشدت نظر کردم آن آب بجوش آمده بخار متصاعد گشت در هم جمع آمده کفها بر روی
انداخت و زان بخار آسمانها آفریدم باقی که مانده صخره بیت المقدس است زمین محشر را زو قرار یافت

ازانجا بیرون آرم هر زمان نظری بمقام سفینه و خلایق را در روز حشر کردانم و لب طعن و عتاب برانم نصرت مظلوم کنم
وانتقام از ظالم البته ستانم موسی علیه السلام فرمود خداوندا پیش از خلق آنها کجا بودی فرمود که همیشه قایم بقدرت خود
بودم چنانکه مرغ در هوا و سحاب بین السماء والارض است بی ستون بقدرت خود نگاه میدارم
موسی گفت فمن منتهی انت فی الالوهیت ازلی با نشور واجب الوجود تو بطور الوهیت موسی گفت
و با الوهیت موصوفی فرمود که یا موسی از منتهی علم من و باطن قدرت سوال میکنی اگر نه بودی که رحمت
من بر غضب من سابق است ترا از سطوات این سوال میسوختم اگرچه پیغمبر ابراهیم خلیل معبودی
موسی گفت یارب مرا چرا نسوختی فرمود که مکر خداوند مرا نمیدانی و نهایت استغفار کرده و مرا یکی و
انحصار می گمان برده چه آنکه وجود مرا بدایت نیست و سلطنت مرا نهایت نه موسی فرمود
یا رب انت تعجل و انا اردت ان اعلم سابق علمک فی بدایت خداوندا در هیچ کاری تعجیل نمیکنی
و با عفو رسید کاران کسانی همیشه مقصود من ازین سوال آنست که میخواهم سبقت علم ترا در بدایت
کارها بدانم فرمود که یا موسی من بودم و غیر از من هیچ چیز نبود و اول چیزی را که آفریدم شش هزار
شهرستان بود هر شهرستانی بقدر برابر تمام دنیا ارتفاع هر شهرستانی آنقدر که الحال
از آسمان تا زمین است این شهرستانها را پر از خردل دانه سفید کردم و مرغی آفریدم سبز و او را
گفتم هرچه درین شهرستان خردل دانه هست رزق تست خوش بخور هنیئاً مریئاً چون رزق خود تمام
کنی سکرات مرگ بچشی آن مرغ از ترس مرگ هر روز یکدانه میخورد و بعد از مدتی دید دران دانها
نقصان فهم میکرد هر ماه یکدانه میخورد و تا این دانها تمام رسید چون دانه آخر بخورد بنالید و گفت
الویل لی من سکرات الموت مرا وای از تلخی جان نقصان گفت خداوندا مرا عمر دراز بدادی
و رزق بسیار [illegible] ندانستی اکنون در فکر مشکلم که سکرات بر من سخت کند از انکه
من بعد هر دانه که خورده ام هفتاد بار تسبیح گفته ام آخر بنالد و اضطراب جان تلخی بداد

اگر صد سال عمر یابی یکی روز بباید رفت از این کاخ دل افروز یا موسی ... هفتاد هزار کس آفریدم
فرشته و نه آدمی بلکه قومی بودند که با هر کس موجود نشان گردانیدم هفتاد هزار سال عمر دادم هر سال
سیصد و شصت روز و هر روزی هزار سال این زمان از جمله خلایق یک کس ... من و در زمین گناهی
آمد این را بر سر آن خلایق فرو گرفتم و بشامت آن یک تن همه را بغضب خود هلاک گردانیدم موسی علیه السلام
گفت خداوندا اعتقاد آن شخص چه بود که موجب هلاک قوم گشت فرمود که یا موسی قوم خود را
بگو که نیکویی همه از منست و بدی از شامت این تصریح نمودند القوم را بنابر شامت خویش
و ابهام بانکه آن معصیت ناشی از چه میبوده که در این اعتقاد ثابت بوده اند گفت یا موسی بعد از آن
بیست هزار سال نور صفی خود و حبیب خود محمد صلی الله علیه و آله وسلم در وجود آوردم آن نور هفده
هزار سال نزد من بر قدم خشوع قیام نموده نماز ادا کرد قبضه از نور خود بر وی نثار کردم او
سجده کرد از آن سجده نماز بامداد بر وی واجب نمودم همچنین پنج نوبت هر نوبت هفده
هزار سال نماز قیام مینمود و من خلعتی از نور بر وی انعام مینمودم و در هر نوبت سجده ای
مبادرت مینمود تا بخوف نماز بر وی واجب گردانیدم تا آن پنج سجده بعد از آن سیصد هزار
سال عرش را بیافریدم بر آب بعد از آن فرشته خلق کردم تا عرش را بردارد و هیچ موجود بر نتواند
نتوانست فرشته دیگر بیافریدم نتوانست برداشت فرشته دیگر بیافریدم هم نتوانست برداشت
تا هفت چند بیافریدم برابر انگشتی از انگشتان بنی آدم آن همه را جمع نمودم تا در زیر عرش درآمد
و این کلمه بر زبان راندند که بسم الله توکلت علی الله و اعتصمت بالله لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم
ببرکت این کلمه عرش را برداشته همچنان وی رسیدند یا نی و فرشتگان خطاب فرمودم که یا ملائکتی
اگر شما تسبیح بدین کلمه احسان من نمودید چنانکه این عمل نمودید شما را نیز آن قوت میدادم
چنانکه وی را دادم بعد از آن کرسی را از نور عرش آفریدم و آفتاب را از نور کرسی و ماه را از

ششم شعاع نور آفتاب و عرش و کرسی و شمس و قمر همه از عکس نور محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم آفریدم
بعد از آن زمین را از کف آب و کوهها از موج آب بعد از آن بهشت را به پنجهزار سال از زر و
یاقوت و جوهر و مرجان و ذهب و عقیق بیافریدم و در وی از برای مطیعان چیزها پدید آوردم که
هیچ چشم ندیده بود و هیچ گوش نشنیده بعد از آن به پنجهزار سال آتش را از سخط و قهر و غضب
بیافریدم تا انتقام از عاصیان بستانم بعد از آن جان را که پدر جنیان است بیافریدم از نار
سموم بعد از آن آدم و او را ده هزار سال عمر دادم چون اجلش منقضی گشت آدم دیگر بیافریدم
همچنین ده هزار آدم بیافریدم احصا نمودی که از آن زمان که شمرستان تا بر خردل وا اداو دیگر
تا امروز که روز ازل بود تا اکنون که این مقدار آفرینش نمودم چند مینو و شمسی را نیهارا
نگاه داشته ای دانی که از کی باز به صفت الوهیت متصف بوده ام و از چه وقت بخدایی موسوم
چون موسی علیه السلام این کلام شنید از غایت حیرت بسجود در آمد و از هوش برفت تا هفت شبانه
روز مدهوش بود چون بهوش باز آمد گفت سبحانک تبت الیک و انا من التائبین خداوندا
توبه کردم که از تمامی علم و باطن قدرت تو سؤال نکنم ولیکن خداوندا اکنون عطف دیگر میکنم تا
مجهولات معلوم گردد فرمود بپرس گفت یا رب من اقرب الیک من خلقک خداوندا از
بندگان تو بتو نزدیکتر کدام است فرمود آنکس که نزد من عابدترین خلق باشد و نزد خود بدترین
خلق گفت خداوندا علامت این بنده کدام است فرمود آنکه در طاعت جد و اهتمام بسیار نماید
و میترسد که از وی قصور نکنم و ترک مباح کند از ترس آنکه بحرام نیفتد و دیگر حسنات خود را
بپوشیده دارد همچنانکه دیگران سیئات را و دیگر آنکه از بدیها اجتناب نماید و خود را بدترین
خلق داند موسی علیه السلام گفت خداوندا مرا بیکی از این طایفه دلالت فرمای فرمود که امروز مومنی
متواضع که سنی خاموش باشند و سینه خاموش کرده باشند و با وجود قدرت بر طعام گرسنگی

اجتناب کنند و از شهوات و آرزوها مجتنب باشند مردم را مدح و ثنا نگویند گرسنگان را طعام دهند و خود گرسنه باشند

کذلک عبدی حقاً یا موسی برادر بینی که بمصیبت مسلمانان غمگین است چنانکه بمصیبت خود و بشادی و سرور

مسلمانان مسرور است چنانکه بفرح و سرور خود بدانکه نزد دیگری بد گمانست همین موسی ع گفت خداوندا

مرا دلالت فرمای بدانکه دوست میداری و رضای تو در آنست فرمود یا موسی رضای من در آنست که

توانگر را دوست دارد و دنیا دشمن دارد و فقیر را دوست دارد و عزت نخواهد و خوار را دوست دارد

چون باین عمل اقدام نماید و دنیا در نظر وی خوار گردد و نفس وی در او در نظرا و عزت نباشد آنگاه

نزد من عزیز گردد و او را خلعت عافیت بپوشانم موسی ع گفت خداوندا این حکمت در خلق

شهوت چه بود فرمود تا بیازمایم بندگان خود را و ببینم که کیست که بهر آخرت از شهوات

دنیا بگذرد موسی ع گفت بدترین مردم نزد تو کیست فرمود که آنکس که نماز گذارد و روزه دارد

و بگناه بیدار و که قبول کنم یا نه گفت یا رب بهترین مردم کیست گفت آنکس که صحبت مردم نخواهد

و با خلق الفت نگیرد بهترین مردم است نزد من موسی ع گفت کدام یک از بندگان از تو

دورتر فرمود آنکه در میان مردم صاحب وجاهت بود و قیامت مغضوب تر گفت یا رب کدام بنده نزد

تو دوست تر فرمود آنکه بجست رضای من با نفس دشمنی کند گفت یا رب کدام صادق تر

فرمود که در حال خایفان از هیبت من گفت یا رب کدام منزل از منازل جنت فاضلتر و محکم

حظیرة القدس گفت کدام طایفه ساکن آن باشند فرمود که اهل مصائب گفت خداوندا

صفت ایشان بیان فرما گفت ایشان طایفه باشند که چون ببلا مبتلا گردند صبر کنند و چون

نعمت ایشان را بنوازم شکر گویند و چون مصیبتی بایشان رسد کلمه انا لله و انا الیه راجعون

گویند موسی ع گفت خداوندا از من خشنود هستی فرمود که ای موسی از همه یکبارگی خود را رسول

کن اگر از تو خشنود شدند من نیز خشنودم ای پسر عمران مرا الناس و اگر تو از ایشان آشنائی باز دهی

اگر نشوانی ورد من آورد مرا مگذار چون مرا بگذاری نور ضعف در دلت تو افکنم که روشنی ترا تاب از نور
آفتاب و بهره وشنای‌های تنگ و تیره از دلت تو بیرون رود نقلست که حق تعالی جل جلاله بموسی علیه السلام
وحی کرد که ای اریدان اجابتک با تو همنشینی کنم و از تو مفارقت نجویم موسی عرض نمود که
از غایت فرح بر خاست و بنشست وحی برو نازل شد که اذا ذکرتنی فقد جالستنی چون
یاد من کنی بدانکه با تو همنشینم یا موسی بدانکه هیچ چیز همچنان نزدیک نشود که رضا و بی‌قضای
من و هیچ عمل نکنی که سخط حسنات تو حبط گرداند مثل تکبر که محبط عملهاست یا موسی نزد اولیا
نفع نکنی که سخط من مبتلا گردد و ردین عهد ببالای ایشان منقوض نگردانی که در بار رحمت عهد برتو
تو در بندم یا موسی بگوی مومنان را که از گناهان پشیمان شده باشند بشارت باشید و
بگوی مطیعان را که عصور بسند ببر مباشید و ریان شد مباشید یا موسی بنی اسرائیل را بگوی
که بهشت بهشت منست و مال‌های من و شما همه بندگان من بهشت را بمان بخرید اگر سود کنید
نفع از آن شما و اگر زیان کنید ضرر آن بر من یا موسی از چهار چیز بندگان خود تنگ دل ام
یکی آنکه ایشان را نعمت و مال و جاه داده ام از ایشان چیزی به عوض مطلب بخیلی میکنند و عوض
همین بهمیده شود دویم آنکه ایشان را از دشمن چند دفع مایم و منکر میشوند سیوم ایشان را بنیت
دعوت و وعده میدهم ایشان اجابت نکردند چهارم ایشان را از دوزخ بیم کردم و از دوزخ
متعرض نمیشوند بلکه میل بدوزخ میکنند و جد و اهتمام میکنند بعد از آن وعده کرد یا موسی علیه السلام
اعمال برای من تقدیم رسانیدی موسی گفت خداوندا نماز گذاردم و روزه داشتم و تصدق
نمودم و تسبیح و تهلیل و تحمید و تکبیر نمودم گفت آن باشد که همه خاص از برای نفع تست حق تعالی
جل جلاله وعده که ای موسی نماز ترا برهانست و روزه سپر است ترا از آتش دوزخ و صدقه
سایه است ترا از آفتاب قیامت و تسبیح و تهلیل قصور و چمن‌ها در بهشت ترا عملی که از بهر

من کرده‌ای کدام صفت است موسی گفت خداوندا باین قدر بکردم عملی نکنم بر این توفیق بود حق تعالی

جل جلاله فرمود یا موسی هل والیت لی ولیا قط و هل عادیت لی عدوا قط یعنی ای موسی هیچ دوستی را

از برای من دوست گرفتی و هیچ دشمنی را از برای من دشمن گرفتی موسی از فحوای کلام دانست که

فاضلترین اعمال دوستی است از برای خدا تعالی و دشمنی است از برای او وصیت نه یا موسی هر چه داری از

مال و متاع بیش از قوت از رنج بردو دست بخور و از دین خود مخور و دین خود را واسطه حصول دنیا

مگردان راضی باش به بندگی و از دنیا یا موسی اطاعت فرمان من نمائی بقدر حاجت خود بمن و عصیان

من مکن بقدر صبر خود بر آتش جهنم و از نعمتهای دنیا بقدر توقف که در دنیا خواهی بود یا موسی مردم

خشنود گردان تا از تو خشنود باشم یا موسی با خلق مدارا کن تا من با تو لطف کنم یا بندگان من

مسامحت کن تا من نیز با تو مسامحت کنم بهمکس پیش یار من مکر کبیر و پرده بر عیوب خلق بپوشان تا

من نیز پرده بر عیب تو بپوشم و با لطف و صغیر مهربان باش که با و یاری میکنی در خدمت پیران

تقصیر مکن بدانکه از تو بخشیت اسلام مشرف گشته اند و بر کودکان رحیم باش که از گناه پاکند دنیا

را همه دانی و عقبی را دار منتقر صبر کن بر هر چه بتو رسد از محنت شاکر باش بانچه بتو رسد از نعمت

باید که طعام ترا کس نخورد بجز متقی همنشینی و تو نیز طعام هیچکس را نخوری مگر متقی همنشینی مکن جز

با متقیان که همنشینی و مصاحبت فاسقان فساد است و در رفتن به زیارت ننشین وکی دریچه عبادت

اول آیه یا موسی من تعبد ربه بالقدرة فهو العبادة بالموت کلمة لا اله الا الله الملک الحق المبین ورد

زبان خود در او بدانکه هیچ پیغمبر بخلق نفرستادم مگر آنکه او را امر کردم باینکه هر چه فرموده مرا

در زیر و الجمه نهی کردم از ان اجتناب بنمائی و لکان نیز درازی که قدرت از ان بسیار باشی

و از مرض در همین زمان ... و از رحمت نومید نشوید و چرا که بخشی تا من ترا باشم ذکر بعضی از مناجات

و اثار که از کلیم الرحمن صلوات الله و سلامه علیه در حین مناجات حضرت الهی بوده و رسیده در کتب معتبره

رقم صدوق بروایت نموده نقلست که موسی علیه السلام روزی بحق تعالی مناجات کرد که الهی مرا دلالت کن بعملی که چون
بتقدیم رسانم از من خشنود گردی حق عز و جل فرمود که بگو لا اله الا الله موسی این کلمه بگفت بار دیگر
سوال اعادت فرمود و جل زبانی زیاده طلبید که نفس را مجاهدتی باشد باز از جناب قدس سبحانی خطاب
آمد موسی اگر هفت آسمان و زمین همین هست عالی عملی کرد که موجب رضای خداوندی باشد حق تعالی جل و علا فرمود
که مگر بکلمه لا اله الا الله بیرون میبور زیرا که ببرکت این کلمه توبه آدم صفی علیه السلام قبول فرمودم و
بحرمت این کلمه کشتی نوح سلامت از گرداب طوفان بیرون آوردم و ببرکت این کلمه آتش را بر ابراهیم
سرد و سالم گردانیدم و بسعادت این کلمه فدای اسمعیل علیه السلام فرستادم و ببرکت این کلمه
یونس را از شکم ماهی نجات دادم قیام سموات و ثبات زمین باین کلمه هست یا موسی اگر این
کلمه را در کفه نهند و هفت طبقه آسمان و زمین را در کفه دیگر این کلمه بر اطباق سموات و ارضین
راجح آید نقلست که موسی علیه السلام بحق تعالی مناجات کرد که خداوندا میخواهم که آدم صفی را
ببینم و با او سخنی چند بگویم که ما را چرا از بهشت بیرون آورد حق تعالی جل و علا آدم را بموسی نمود
موسی علیه السلام گفت توئی پدر ما گفت بلی گفت توئی که خدا روح خود در تو دمید و ترا تعلیم اسما
کرامت فرمود و ملائکه را بسجده تو امر فرمود تا ترا سجده کردند گفت آری گفت ترا چه چیز
بر آن داشت که ما را و خود را از بهشت بیرون آوری آدم علیه السلام گفت تو کیستی گفت پیغمبری ام
از پیغمبران بنی اسرائیل موسی نام آدم علیه السلام گفت توئی که خدا تعالی ترا بهمکلامت خود برگزیده و از
ورای حجاب با تو در سخن در آمد گفت آری آدم علیه السلام گفت در کتابی که خدای بتو فرستاد چه یافتی آن معامله
که از من در وجود آمده پیش از من در لوح محفوظ ثبت گشته بود یا نه گفت آری فرمود پس مرا چه ملامت
میکنی در چیزی که قضای الهی جل و علا پیش از خلق من بآن سبقت جسته و باین حجت آدم علیه السلام بر موسی علیه السلام
غالب آمد نقلست که حق سبحانه تعالی وحی فرمود بموسی علیه السلام که یا موسی خرقه از صوف بگیر که سبو با کسی که خفته است

درهم شکستند موسی ع بانعام حق تعالی رسانیدانم و گفت یا نبی الله مراد حضرت باری همین بود که ساخته ام و منفعت

بسیار کشیده ام ضایع و نابود کردانم موسی در روح الت اندر وین را بحق تعالی مفوض کردانید حق تعالی

فرمود که ای موسی وقتی که دهقان کوزه گر شکستن کوزه های این او خواهش نیست لطف و کرم من

کی پسندد که ماهی که به ید قدرت خود آفریده ام و صورتی که در کف رحمانی و من احسن من الله

صبغة نگاشته ام با آتش دوزخ بسوزانم تعالیست که حضرت موسی ع وقتی در مقام مناجات گفت

میخواهم که کمال علم و قدرت و رافت و رحمت خود چیزی بمن نمائی فرمان آمد ای موسی صفت کمال

و عظمت و جلال ما را شفقت کی دریابد یا موسی اگر همه دیوان و پریان و آدمیان و حیوانات بر و بحر

و ملائکه اطباق سموات و هرچه از مخلوق باشند تا قیام قیامت و صد هزار چندین دیگر در یک صحرا

جمع شوند و هر یک بنغمه و آوازی مرا خوانند و بلغت می بگوید از من حاجتی خواهند بکمال علم

خود حاجت هر یک بدانم و بشنوم و اگر در شب دیجور در زیر هفتم طبقه زمین در ظلمت در تحت الثری

در صخره صما موری که از ذره کمتر به در تک دارد از ضعف بیت در نیاید حرکت کند هم بینم و آواز

پای وی بشنوم و بیشتر بدانم که از کجا می آید و کجا میرود و مقصودش کیست مطلبش چیست یعلم السر

و اخفی صفت کمال من است که بیان کنم یا موسی اگر خواهی که اثر قدرت بتو نمایم تنوری از سنگ خاره

و بفرمائید تا سه روز آتش در وی برافروزند تا چنان شود که آهن و فولاد از تاب وی بگدازد و

از حرارت وی پاره پاره شود آنگاه دانه چند گندم در وی انداز موسی ع بامر قیام نمود چنین

تنوری بیافت و دانه چند گندم در وی انداخت و سر آن تنور را استوار کردانید بعد از آن سه روز

فرمان رسید که ای موسی سر آن تنور بگشای و از آثار قدرت ما تماشا بکن چون تنور بگشاد دید

که آتش زبانه میزند و دانهای گندم در میان سبز گشته و شاخ و برگ آورده و خوشه بر آورده

و هر یک خوشه قطرهای آب متقاطر گشته که فی آتش را نیست میگرداند و آتش را سبب ای موسی

آثار قدرت ما ببین که الملک ای نبی مومن باشی با وی و آثار قدرت او مشاهده کنی و این سخن الله او
قدم در آتش گستر بر زخود و زخم تهی بدانی که چگونه نگاه میدارد خبر ما مومنان را نوکر لطیفه
لیبی یا موسی اگر میخواهی که از ربوبیت ما بدانی بساحل دریا رو تا حقیقت آن بر تو مکشوف گردد
چون بساحل دریا آمد چیزی ندید مقام آورد که همو عصا بر دریا زن عصا بر دریا زد قعر دریا پدید آمد
و سنگی ظاهر شد در روی هیچ شکافی وجود نداشت موسی بفرمان حق تعالی جل و علا عصا بر آن سنگ زد دو نیمه گشت
و از درون آن سنگ کرمی پدید آمد خورد و ضعیف برگ سبزی در دهان گرفته نیمی را خورده و نیم دیگر
بر جا مانده ای موسی ببین که این کرم ضعیف را بی در خلوت آن در درون این صخره صماء در
تحت ظلمات و قعر دریا ضایع و جایع نمیگذارم و روزی وی روز بروز میرسانم مومنی موحدی
را که بروز ربوبیت و خالقیتم اقرار دارد کی روزی ندارم یا موسی از رزاقی دیدی اکنون
اکنون آثار رحمتم ببین یاد داری که ترا برسالت نزد فرعون فرستادم چه گفتم فقولا له قولا لینا
ای موسی چهارصد سال است که دعوی خدائی میکند و لاف دروغ میزند و بندگان مرا میرنجاند ترا فرمودم
که با وی درشت مگوی و بگویش بخوان مرا و را ملک و پادشاهی که خدای عالم و آدم منم ما بر
که چهار صد سال است که دعوی خدائی میکنی و نعمت و صحت و عافیت بتو ارزانی داشتم و
احسان و انعام آنچه ارزانی بود کردم و تو ناکردنی آنچه بود کردی مضی ما مضی گذشت آنچه گذشت یکبار بگو
لا اله الا الله تا جمله کفر و عصیان و بی ادبی از تو درگذرانم و چهار صد سال دیگرت بعافیت عمر دهم و نعمت
آن جهانی با نعمت این جهانی متصل گردانم یا موسی حکمت با موحد یگانه چنین است با موحد خدا شناس
چه خواهد بود نقل است که حضرت موسی روزی در مناجات با حق تعالی جل و علا عرض نیاز کرده گفت
الهی خلقی از عدم بوجود آوردی و بانواع تزئینات ایشان بیاراستی و نعمتهای گوناگون پرورش دادی
بعد از آن ایشان را بدوزخ فرستی مقصود چگونه فهم این سخن تواند کرد حق تعالی جل و علا وحی فرستاد که

ثم قال زرع زرعاً ای موسی زراعت کن تا حقیقت سخن و حکمت در افعال بدانی موسی بزراعت مشغول شد
و تربیت آن زرع میکرد تا بحصول رسید برو درو و خرمن کرد و بکوفت و دانه از کاه جدا کرد و کاه و دانه
ضبط کرده محفوظ گردانید وحی کرد که ای موسی با زراعت خود چه عمل کردی گفت خداوندا آنچه فایده و منفعت داشت
رفع کرده محفوظ و مضبوط کردم گفت هیچ چیز باقی گذاشتی گفت خداوندا هیچ چیز باقی نماند مگر چیزی
که در آن چیز نیست فرمود یا موسی من نیز در آتش در نیارم مگر آنکسی را که در وی ایمان نباشد و
آنکسیست که از کلمه لا اله الا الله استنکاف نماید و ننگ دارد که این کلمه را بر زبان راند نقلست که مردی
در زمان حضرت موسی نقل کرده اند که همه عمر خود را در فسق و فجور و معاصی گذرانیده بود
و همسایه و محلتیان از بسیاری زنا بنده و مردم بواسطه بدمعاشی او بجانب او التفات نمینمودند بلکه
او را کشان کشان در مزبله انداخته حق تعالی جل و علا بموسی وحی فرستاد که یا موسی ولیی از
اولیای ما در فلان شهر در فلان محله گذشته مردم از عداوتی که استنکاف نموده او را
در مزبله انداختند برخیز و بدان محله رو و او را از آن مزبله برون آورده غسل داده و
تکفین نموده نماز گذارده دفن کن و موسی ع بدان محله تشریف آورده از حالت وی تفحص نمود
مردم بفسق و فجور و عصیان وی مبالغه نمودند چون موسی ع مامور بود بفرموده او
مزبله رفت و حال او را بغایت شوریده دید و مردم به بد زندگانی او گواهی دادند
موسی ع مناجات کرد که خداوندا امر فرمودی تعظیم این بنده و مردم در حق او
چنین و چنین میگویند تو گواهی بندگان خود دانا تری خطاب آمد که ای موسی آنچه مردم در حق
او میگویند از فسق و فجور و فساد راست میگویند بلکه یکی از صد هم نگفته اند ولیکن در
وقت وفات نیازمندی چند کرد که از من آمرزش خواست که این عالم را از من در میخواست
به نیازمندی وی آمرزیدم بکنید کار او و مغفرت کنا تا نه خود خواست و منم الرحمن الرحیم

موسی گفت خداوندا آن نیازمندی کدام بود فرمود که چون وی بمرگ نزدیک رسید مناجات کرد که
خداوندا تو میدانی که من اگرچه مرتکب معاصی گشته ام و در زنا و مناهی اصرار نموده اما دایم معصیت و زنا و مناهی
ترا مکروه میداشتم و لیکن بسه خصلت باین معصیت مبتلا گشتم اول هوای نفس دوم همنشین بد
سیوم وسوسهٔ ابلیس هرچند نمیخواستم که عاصی شوم لیکن شامت این سه قاطع طریق از طریق
تحقیق دور افتادم خداوندا چون میدانی که راست میگویم بیامرز گناهان مرا دیگر گفت خداوندا
اگرچه با فاسقان همنشینی میکردم و ارتکاب معاصی مینمودم اما صحبت صالحان و همنشینی ایشان
دوست میداشتم و صالحی در دلم از فاسقان دوستتر بود اگر مرد صالحی کار فرمودی
با مرد طالحی من کار مرد صالح و کفایت مهم او بر طالح راجح میداشتم و تا کار مرد صالح ساخته
نشدی بکار طالح نپرداختمی دیگر گفت خداوندا اگر دانم بسوختن من در ملک تو زیادتی
میشود و فایده بآستانهٔ کبریای تو ملحق میگردد هرگز از تو آمرزش نخواهم دیگر اگر مرا بیامرزی
و گناهان من عفو کنی اولیا و احباب تو شادمان شوند و شیطان و اعوان غمگین وای بس خداوندا مرا
بیامرز چون این نیازمندی بجناب من عرض کرد بروی رحمت کردم فانی رئوف رحیم
یا موسی برو و بگو من قیام نما و مردم را بنماز وی دلالت کن که هر که بر وی نماز کند او را بیامرزم
نقلست و بعضی مناقب نوشته آورده اند که در عهد حضرت موسی علیه السلام فاسقی بود که اهل آن شهر از فساد و
فسق او مضطر بودند تا بمرتبه که از غایت اضطراب بحق تعالی بنالیدند حق تعالی حالت و علت بموسی علیه السلام
وحی فرستاد که جوانیست فاسق و از فسق و فجور وی بیچاره اند بشکایت آمده بجناب ما [illegible]
نالیدند فرمان آنست که آن جوان را از شهر بیرون کنی نباید که شامت وی آتش بیارد و آن
شهر و ولایت تمام بسوزد موسی علی نبینا و علیه السلام آن جوان را بموجب فرمان حق تعالی اخراج فرمود آن جوان
در ویرانه قرار گرفت حق تعالی موسی را امر فرمود تا از آن قریه نیز اخراجش فرمود آن جوان [illegible]

به بیابانی بیاورد که نه در آنجا زرعی بود و نه مزروعی نه وحشی بود و نه طیری در آن بیابان آن جوان بیمار شد و او را
نه بیمار داری بود و نه همکاری پهلو بر زمین نهاد و سر بر سنگ آهی سرد از دل برکشید و بر هی آورد و
می‌گفت لو کانت والدتی عندی لبکی رحمة لی اگر مادرم بر سر من می‌بود بر من رحم کرده به بیمار داری
قیام می‌نمودی و در وقت مرگ تکفین و تجهیز من کردی و اگر اسلاف و عیال بر سر من بودی بر فوق من می‌گریستی و اگر
اولاد و نسب من بودی در عقب جنازه من گریه کردی و از برای ترک کنه کار خود آمرزش خواستی و در نوحه
چنین گفتی اللهم اغفر لهذا الغریب الضعیف العاصی الفانی المطرود من بلد الی قریة ومن قریة
من قریة الی مفازة ومن مفازة یخرج من الدنیا آیس من کل شیء بعد از آن گفت خداوندا
مرا جمله از مادر و پدر و اولاد و ازواج جدا انداختی بار الها از رحمت خود دور مینداز و جگر
مرا به فراق ایشان سوختی مرا به آتش عذاب خود مسوزان چون آن بیچاره از آن
مناجات باز پرداخت حق تعالی حوران به صورت مادر و به صفت زوجه وی و غلمان
جنت به صورت اولاد و برخی ستاره و فرشته به صورت پدر و برخی ستاره تا بر سر بالین وی
بنشستند و او را دلداری میدادند و خاطر وی بدان سبب تمام حاصل کرده از دنیا
بیرون رفت و به رحمت خداوند واصل شد پس وحی به موسی ع رسید که با فلان بفلان
بیابان رو که دوستی از دوستان ما انتقال کرده او را تکفین و تجهیز نموده غسل ده و نماز گذار و
دفن کن چون موسی ع بدان مفازه آمد آن جوان را بشناخت حوریان بر بالین وی گریان
گفت خداوندا این آن جوان نیست که از شهر بنی اسرائیل اخراجش فرمودی بدر رفت و از ده نیز
اخراجش نمودند بدین بیابان آمد و منتقل به جهان جوان است و تکفین بر وی رحمت کردم بدان ناله
که در وقت بیماری معروض جناب ما گردانید بسبب غریبی و جدائی از وطن و مفارقت پدر
و مادر و زن و فرزند بکمال رحمت و شفقت و نعمت حوریان جنت به صورت مادر و زن و غلمان

بهشت بصورت اولاد و فرشته بصورت پدر و در آن حالت غریب همراه رفیقش نبوا حتند
و خاطر او را فارغ گذاشتند یا موسی چون غریب بمیرد اهل آسمان و زمین بروی بگریند و
رحم کنند من که ارحم الراحمینم و اکرم الاکرمینم چگونه رحم نکنم نقلست که موسی ع روزی
در مناجات خود گفت خداوندا میخواهم ولی از اولیای خود و حبیبی از احباب خود بمن نمایی
که دیده را بدیدار او روشن گردانم خطاب آمد که ای موسی بفلان کوه رو که یار
آنجا بنده ایست که داغ عشق و محبت ما بر جبین او پیداست و آثار نجابت و انوار ولایت
از صفحهٔ ضمیر وی هویدا یا موسی مرا در روی زمین از وی دوست تر نیست و از روی اخلاص
و طریق اختصاص از وی برگزیده تر نه موسی ع روی بآن کوه آورد جوانی دید لاغر خسته
عباء کهنه پشمین بر دوش انداخته از بسیار ضعیف و نحیف گردیده گویا از گوشت و پوست
و رگ درهم در آمیخته چشمها بگوشهٔ آسمان نهاده حیران و مدهوش ایستاده موسی ع گفت چون نظر
بمن بر صحبت او محظوظ گشت و سمع نیز از شنیدن گفتار او مسموع و محظوظ گشت شنیدم
که میگفت الهی سیدی و مولای لو قطعتنی فی البلاء اربا اربا ازددت الا حبا وحبا
فلک الحمد علی ما اعطیتنی ولک الشکر علی ما ابتلیتنی موسی ع گفت مرا چگونه شناختی گفت
گفت یا موسی ارواح بندگان در فضای هوای قدس با یکدیگر مصاحبت دارند و معرفت
و کثرت از لوازم آن صحبت روح من با حضرت تو در آن مقام آشنایی دارد
سبب معرفت است موسی ع فرمود که ای محرم حرم قرب وای همدم ندیم رب چه شود اگر در مقام
مناجات از حضرت دوست کشف بلا و محنت و دفع این درد و کرب درخواهی تا صحت و
عافیت میسر گردد گفت ای موسی مرا شرم می آید که از دوست خود چیزی طلبم که رضای او
در آن نباشد مرا بدین حال او میدارد موسی ع فرمود که خاطرت بهیچ هوسات میل دارد

گفت که نیست اگر تشنه باشند شما به موسی چون رفت که آب بیاورد و در پیش غاری که از او بیالا
بیرون آورده بود موسی علیه السلام چون رفت که کفش بیرون کند چون بار را بر [illegible] دید که
دو ران و ران خود را به در آمده و به ران او غذای خفه کرده اند انبوه موسی [illegible]
اند و هلاک شده و استخوان پاره های او را در ردایی پیچیده مدفون ساخت آنگاه مناجات
کرد که الهی معامله تو با دوستان چنان است که اول او را به بیماری گونا گون مبتلا
گردانی و گوشت و پوست او را طعمه کرکسان سازی جگر او را از تشنگی بتوانی
و همچنان تشنه و گرسنگی از عالمش بیرون بری بعد از آن فانی او را غذای
کرکسان بیابان گردانی [illegible] دوست با دوست این معامله کرده خطاب آمد که ای موسی
آن بنده را حاجتی که بود از ما خواسته اکنون در طلب آب به منازل الهی کرد
ما نیز بدن او را طعمه سگان خفه گردانیدیم به عزت و جلال ما که اگر آن زمان که او تشنه
ما او را از آب حوض کوثر سیراب گردانیدیمی اما ای موسی بیا تا نگاه کن تا
جای او در بهشت ببینی و [illegible] داریم تا ببینی که آنچه با او کردیم [illegible]
چه مراتب یافت از انعام ما موسی چشم بگشاد چو او را دید در قبه از نور
نشسته و بر سر تاجی از نور نهاده و در دست عصایی از نور گرفته و بر زبان
شیرین تلفظ می نماید که إِنَّ هٰذَا لَهُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ لِمِثْلِ هٰذَا فَلْيَعْمَلِ الْعَامِلُونَ
نقلست و بعضی در این باب منقول است که مردی نزد حضرت موسی آمد و اظهار فقر و فاقه
خود نمود و درخواست کرد تا از حق تعالی درخواهد که رزق وی گشاده گرداند
موسی علیه السلام از حق تعالی طلب وسعت رزق وی نمود خطاب آمد که ای موسی
از برای وسعت رزق او چه میخواهی یا بسیار گفت خداوندا از کرم تو آنچه

طلبید مناسب الهی این است که آن ذره حقیر را چون موسی علیه السلام این سوال
کرد فی الحال دوستی از بیابان در آمد و آمد روبش را دریده و دل او را از فکر
قبلیات و غیره فارغ کرد و رفت موسی علیه السلام چون این شاهده نمود بحق تعالی
بنالید خطاب آمد که ای موسی از بار زن کشی طلبیدی بسبب هرچه در دنیا
از ابتدا تا انتها قلیل است که قل متاع الدنیا قلیل لاجرم او را
بعطای کثیره اخرویه مشرف گردانیدم منقول است که موسی عم روزی بمناجات
میرفت در راه مجوسی پیش آمد گفت ای موسی بمناجات میروی رسالتی دارم
انجا معروض دار موسی عم با علیه السلام و سوی گوش بجانب وی
داشت تا چه رسالت دارد مجوسی گفت ای موسی ببر و در درگاه خدا را
بگو که من ربوبیت نخواهم و از تو روزی نمیدارم و هرگز نتوانم
ندارم موسی عم از سخنان نافرجام آن بیگانه خاطر مبارکش ملول
گشته روی از آن بی ادب بگردانید بعد از آن پیری پیش آمد گفت
ای موسی دکان حقیر دارم و هیچ چیز از متاع دنیوی مالک نیستم و فرزندان
من بگرسنگی مبتلا شده التماس دارم که بعد از مناجات از حضرت
عزة جل جلاله رزق خانه و نعمت وافی مسئلت نمائی تا با فراغت
بگذرانیم موسی عم التماس وی قبول کرده بعد از آن جوانی پیش آمد
و گفت که یا موسی بمناجات میروی یا سؤال من آنکه از حق تعالی
درخواست کنی تا مرا محبت خود مخصوص گرداند بعد از آن جوانی
دیگر پیش آمد گفت یا موسی در راه نگاه کردم و صورت خطا هیچ

دیدم و دیدار منکر مرض بوده نمودم پروردگار عز و علا بگوئی که چون صورت
مرا می آفرید در شیوه الستی که کس صورت ما را ای چرا اجابت بصورت
قبیح از خلق آنها ممتاز کرد انبیا من نیز شرط کردم که تیر اسجدوا منع
ترا نپرستم چون موسی از مناجات فارغ شد رسالت محبوب را بجهت ترک ادب بکلف خطا سا
آمد که ای موسی رسالت محبوب هیچ جزا دارد درمانی که تو سپرده صحبت جایز بدار موسی علیه
گفت خداوندا تو با جملت بندگان خود دانا تری و افزون آن نیست که آن بندیا بات محب
قدس تو خواهم و غرض این رحمت تو دانم حق تعالی جل جلاله گفت چاره نیست رسالت ببلکه موسی علیه
الخ نشینی بود تو بر سیده که ای موسی جلت جلاله و با وجود آنکه از تو بر بوبیت ما
آواز بدارد و میخواهی ما معبود بیت تو میخواهم و از تو روز من میخواهی من روز بیت تو سلام
تا خلقان همه دانند که من منم و تو تویی بعد از آن موسی علیه مراجعت نمود محبوب بر سر ره
نشسته بود تا موسی علیه محبت پیغام جرا و چون موسی جلت تغنی بر بیمه محبوب گفت معبود
جنین راستی کسان لایق نیست و از عقلات دور است که جفا ابو مستقیم کند و بدی را
به نیکی جزا دهد فی الحال در زمره ایمانی منحط گشت و اما مجنون در مستدعای
محبت بریده بود با جابت متوون گشت چون موسی علیه السلام بوی رفت تا او را نیز
دید نقض و دعوت وی کرا مجنون از خلق بی نفور گشته و با وحوش صحرا انس گرفته موسی قصد
ملاقات وی کرد و او از موسی هم نفور گشته گریزان شد موسی از بیجا متعجب گشت خطاب
الهی در رسید که ای موسی بدانکه من وجد محبت لیلی با انس مع غیری هر که بنزد محبت ما
نوش کند غیر ما را فراموش کند و اما پیر را منع ده که ما محب موی مبد و گشته بگو ما
بفلان واد رود پیر هم طوف معبود روز آورد موسی علیه با وجود تفقد نمود چون الحسنه بهمه و ملعون

رسید که نعمت صافی دنیائی متوقع بود یکی بر نشیر بیرون آمد بیرا بعالم آخرت فرستاد موسی از پی جنازه
باز گشت چون بشهر در آمد بمحله بگذر کرد دید که خانه فرود آمده و جمیع کودکان و عورات
در زیر دیوار نشسته و هلاک شده گفتند این خانه آن پیر است که صاحب تو همراه بود و بوای
رفته موسی علیه السلام را حیرت بر حیرت بیفزود گفت خداوندا من از برای این پیر نعمت صافیه
خواستم مرد و نصیبه وصیبت بشارت داده این چه بود که با او و اهل عیال او بشین رسید
که ای موسی نعمت صافی طلبید و در دنیا نعمت صافی کدورت است لاجرم او را آن سرا بدار صفا بردم
تا کدورات نعمت صافی میسر گشت ما آنچه فی که از غیبت صورت او زکات بتک محمد
نشکسته بیکر دو چون عز و جل گفت ای موسی محمد را بگو که ... با ... یا که بر در رکاء
تو هم و بغیر از من خالق دیگر نیست مرا فرید و خدا بگو سجده کن و خدا مکن بگفته
بدان ای برادر که چون کرم الهی در باره گشتاخان بنی اسرائیل در این مرتبه جانب فیاض
که لطف و احسان وجود و امتنان در باره مشتاقان این امت بچه مرتبه باشند
نقلست که بنی اسرائیل گفتند یا موسی از ما کرامی ضعیف تر باشند که ما از نهصد و نود و نه صومعه است
که در هر صومعه هست که خدا را عبادت میکنند فرمان آمد بنی اسرائیل را بگوی تا محمد
مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و امت ویرا فراموش نکنند که من محمد را علیه الصلوة والسلام
و امت او را سه کلمه دادم که بکس ندادم اول کلمه شکر دادم که چون آن کلمه را بگویند
چنان باشند که شکر اولین و آخرین گفته باشند دویم کلمه ثنا دادم که هرجا که کلمه شکر باشد
که چون ثنا اولین و آخرین در آن باشد درج است سیوم کلمه دعا دادم که دعا های آسمانیان
و زمینیان در آن موجود است موسی گفت خداوندا آن کلمه کدام است فرمود که کلمه شکر
الحمد لله است و کلمه ثنا التحیات لله و کلمه دعا ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة

وقنا عذاب النار موسی عم گفت خداوندا این سه کلمه با امت حفظ و ما حفظت ... این کلمات خاصه
محمد صلعم و امت اوست نقلست که موسی عم بر لب دریای قلزم طعامی میخورد بی نمک [illegible] جانفزا
خادم را گفت مقداری نمک از کسی بستان و بیار فی الحال جبرئیل عم در رسید و گفت ای موسی خدای تعالی
ترا سلام میرساند و میگوید که از غیر ما چرا چیزی میطلبی هرچه ترا میباید از ما خواه اگر نمک و اگر
علف و اگر خمیر از من طلب ای موسی عم ماند از لطف و کرم که در بارگاه تو ای خدا نبود [illegible]
مولود نبی اسرائیل فدای تو کردیم با منجی اصطرلاب جادو رسن آفتاب دانسته ترا میطلبیدند تا بحشمت
رضا و فرعون و ما دل فرعون را مستغرق محبت تو کردیم منتسی برقبطی نبرد و از او در آن کشتن ما
آن جرم را که بر دن قبطی ... کردیم که بدانی عمل الشیطان بکوه طور برآمدی تا بالشیطان
سخن گوئی صد و بیست هزار سخن بی واسطه با تو در میان آوردیم و این آوازه در عالم
در دادیم که وکلم الله موسی تکلیما هرکسی را از بی تجلی آرزو بدیدیم و ترا از کلام خود بدیدیم
که وصف عظمت نفسی چون قدم بر بارگاه طور نهادی نه ملیح دل ثبتی و نه ثابت هزار سوره توراته
هر سوره که هزار آیت هر آیتی برابر سوره فتوح در وقت مراجعت از طور بر دانستی که و آیتنا
الکتاب الفرقان از آن زمان که با مناجات میکردی متقرب از مقیم که نسیم بمقام محمود بار
رو بود این مقام را بموسی عم باز گذارید که موسی کلیم تست و محمد حبیب را در میان
نتواند دید تو بدان قانع بود که ذره آتش بدست آرمن قدرت ذات و صفات محمد
بر تو جلوه دهم انی انا الله لا اله الا انا باره چوب بدست آوردی من قدرت ذات و صفات
محمد بر تو جلوه دهم و عصا بتو دهم که چندین معجزه از عصا بر گردانیدم ای موسی چندین
نعمت دیگر که از حد بیرون است در باره تو تقدیم رسانیدم نوبت من تبوده اهمه
نمک چرا از دیگری میخواهی امیر و شیخ حصه تو از بن قدرت آنست و چنین نمک طلب میکند و کانه

سبحانه یقول ای بنده من ترا از کتم عدم بفضای عالم وجود من آوردم خلقتک لم تک شیئا
و تخمیر طینت تو بید قدرت خود کردم خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا از روح خاص خود
در تو دمیدم قوله تعالی و نفخت فیه من روحی ترا مسجود فرشتگان گردانیدم فسجد الملائکة
کلهم اجمعین چون هنگام ظهور تو آمد النطفه آب منی بیتاب ز بانکه قدرت از پشت پدرت
برحم مادر رسانیدم کما قال افرایتم ما تمنون ءانتم تخلقونه ام نحن الخالقون بار چون بزمین
فرود آمدی ترا در گهواره کنار مادر تو را بطعام و تربیت و تمییز روز بروز و ساعت بساعت
تا بحد کمالات رسانیدم پس از آنکه تو پنجاه هزار ساعت تقلا در روز تو کردم و روز بروز وظیفه
روزی تو بتو رسانیدم همه آنها را تو از شب تا و شبها تا نیم شب فراموش کرده
و روی بدرگاه غیر آورده و بخدمت و ملازمت ایشان مشغول گشته هیچ خود را بآنکه دم
خود گردانیده چنانکه این معنی گوید بدرگه رفت چنین گفت کای پسر گر ز بیر جان گفته
بصبح شام کنی گرت بیست فقد حجت کا و عمر رفته یکی امروز گرا و زیر نام کنی دگر نماند از آن
نیز وفا نه بود ار در زبان جدا ز تیره وام کنی ور فتنه گه میسر شود وقت آن نیز کنی
بشیر گدائی و ترک نام کنی هزار بار از آن بهتر است ز بی رزق کمر به بندی و بر خود کی سلام
کنی نقل است که حق تعالی جل و علا بموسی علیه السلام وحی کرد که یا موسی دانی که ترا از میان خلق به نبوت چرا
برگزیدم و خلعت و اصطفیتک لنفسی در تو پوشیدم و بر عنوان منشور تو رقم و قرب بیانکجا
برکشیدم گفت الهی تو دانا تری مکنون عالم غیب ترا آگاهی نیست و ما همی یا موسی یاد داری
که یکروز بر عادت رمه رم زده و تو شبانی گوسفندان شعیب میکردی آن بزغاله میدوید
و تو از عقب او میدویدی تا هم تو مانده و هم او گرفتی او را برگرفتی و بشفقت بنواختی و گفتی
کوشش من که در عقب تو بود نه بهر خود از بهر تو بود گر ترا با تو درگذاشتمی لطف خویش را زیر تو

باز داشتمی پس بگرگ و پلنگ خون آشام طعمه ساخته میشد یا بیمار و با سنین خود گردد از روی سیر و دری

او را میان رمه باز کرد بهمین مقدار شفقت خلعت نبوت بیاراستم و کلیم حضرت خویشش کردم

که رحمت و شفقت بر خلق شعبه ایست از شعب نبوت نقلست که روزی بنی اسرائیل موسی را

گفتند از خدا بپرس که در عبادت تا کی باشیم تا آنچه رضای حضرت او است نه بآن مقرون بود نبینیم باید که تحصیل

آن اهتمام نماییم موسی علیه السلام گفت میدانی و میشنوی که چه میگویند ندا آمد که یا موسی ایشان را بگوی که

هر وقتی که شما از من راضی شوید اندر مقام محبوبیت من از شما راضی شوم اندر جلالت ربوبیت تعالی

از وهب منبه منقولست که گفت روزی موسی علیه السلام نشسته بود ابلیس را دید که آمد مرقع پوشیده

مرقع بیرون کرد و نزد موسی علیه السلام آمد و گفت السلام علیک یا موسی موسی گفت دور کرد ترا خدای عز و جل

ترا از من و ترا سلامت مبادا نزدیک من چرا آمدی گفت خدای مرا از درگاه خود رانده و هم

لعنت بر ناصیه معاملتم کشیده و مرا از رحمت مهجور گردانیده اما من دوستان او را دوست

میدارم اگر تنگ شکر خریدن نتوانم بار کشی از تنگ شکر میدانم تو از نزدیکان درگاه وی

آمده ام تا ترا سلام کنم گفت این مرقع چرا پوشیده گفت فرزندان آدم را باین میفریبم

موسی علیه السلام گفت ای ابلیس تو بر بنی آدم کی غالبتر باشی گفت هرگاه در خود نگرند و خود را بپسندند و بسیاری

و در عبادت غفلت کنند و در چشم تو بزرگ نماید و گناه خود فراموش کنند موسی گفت ای عزازیل شادی

تو کی باشد گفت در محلی که زنی و مردی با هم خلوت کرده زنا میکرده باشند من با اعوان

خود نثار میکنم و ایشان را تحریص مینمایم تا بالقائه که نبایستی و رانگفتم گفت ای ابلیس لعین

کی اندوهگین باشی گفت در دو وقت یکی آنکه کسی با خدای خود عهد کند و بعهد خود وفا

بکند و دیگر آنکه یکی از برای خدا صدقه بدهد که خدای عز و جل بسبب صدقه دهنده را وعده مغفرت

ملک تعالی

کرده است والله یعدکم مغفرة نقلست که بنی اسرائیل از خدا التماس باران خواستند

باران دفعه و نشستیم ازان بالیده و پسندیده گشت و لیکن هیچ دانه در خوشه پدید نیامد

بنزدیک موسی علیه السلام شدند و بنالیدند موسی گفت خداوندا تو عالمی با حال ایشان وحی آمد که ای موسی

ایشان روزی من باران خواستند روزی نخواستند با ایشان دادیم من رازق خلقانم و

دانم که چگونه روزی باید داد یا موسی تنور بیار موسی تنور بیاورد وقت خطاب آمد

که مشتی گندم در تنور انداز موسی علیه السلام مشتی گندم در تنور انداخت و در حال در میان آتش

شاخ گندم برآمد و خوشه برآورد و فرمان آمد که یا موسی فعل ما نه با آلت و قضای ما

نه بعلت ما را سزاوار ربوبیت ای بسلم العبودیه نقلست که موسی علیه السلام شبی درد شکم پدید آمد

بنالید و گفت الهی منک الداء و منک الدواء دارو این درد چیست خطاب آمد که فلان

گیاه بخور تا شفا یابی موسی علیه السلام بفرمان حق تعالی آن گیاه بخورد و بالفور شفا

حاصل آمد شکر آن نعمت بتقدیم رسانید مدتی برین برآمد باز همان درد پدید آمد موسی علیه السلام همان

گیاه پیدا کرده تناول نمود و درد زیادت شد گفت الهی درد همان بود و این همان گیاه

که آن نوبت شفا بود این نوبت درد زیاده شد آن گیاه را با وی سخن در آوردند تا گفت

یا نبی الله آن نوبت بفرمان حق تعالی خوردی و این نوبت با رضای خود خوردی از شفا دور

واز ... نقلست که در میان بنی اسرائیل قحطی پدید شد هر چند دعا میکردند

اجابت نمیشد بحضرت موسی علیه السلام وحی آمد که ایشان را بگو که از ... بیرون روند و قیام

کنند و چندان عبادت کنند که تن ایشان نحیف گردد و چندان بگریند که دیدهای ایشان ضعیف

شود و از دهان ایشان ... شود از شما اجابت نکنم تا دانم که مظلمه ای

که در ذمت خود دارید بصاحب حق نرسانید چون این پیغام شنیدند و حقوق ادا کردند و مظالم باز گردانیدند

و از گناهان توبه کردند باران آمد و قحط از میان ایشان برخاست نقلست که چون

موسی ع از مناجات برگشت ندا آمد که یا موسی در فلان جا دوستی از دوستان ما وفات
یافته تجهیز و تکفین کرده بر وی نماز گذار و او را دفن کن موسی ع بیامد در آن مقام جمعی را دید
که ملکها میکردند از آن مردم پرسید که این شیخ صالحی یا ولی فوت شده ما بر او نماز گذاریم
و دفن کنیم ایشان گفتند نه یا رسول الله این مرده که میگوئید اندیشه کنید یکی گفت مرد گناهکاری فاسقی
در این محله فوت شده است ما از وی یافت روا ندانستیم که بر وی نماز گذاریم او را
در چاهی افکنده ایم گفت مرا بر سر آن چاه راه نمائید پس بر آن چاه دلالت کردند فرمود جسد
برآورده و غسل داده و تکفین کرده دفن کرد و بعد از آن مناجات کرد که الهی تو فرمودی که این مرد
دوست من است و مردم بفسق وی گواهی دهند ندا آمد که و لکن در آخر عمر کاری کرد که بواسطه
آن بر وی رحمت کردم و گناهان او را در گذرانیدم موسی ع گفت خدایا و کدام آن
چه کار بود که سبب مغفرت گناهان او شد خطاب آمد که ای موسی این مرد
براهی میرفت و هوا بغایت گرم بود سگی را دید در آن بیابان تشنه زبان
از دهان بیرون افتاده چاهی بود در آن موضع آنجا دلو و ریسمانی نبود
وی دستار از سر باز کرد و اندر آن چاه فرو کرد و تر شد و آب تر کرده بر
کشید و اندر دهان آن سگ فشرد تا آن سگ سیراب شد من جمله گناهان
او را در کار آن یک شربت آب کردم که با آن سگ داده بود و بر وی
رحمت کردم نقلست که حضرت موسی علیه السلام کوه طور مناجات کرد که الهی
آن کس که در بهشت جلیس من خواهد بود در دنیا بمن نمای حضرت باری ع آمد که فلان
قصاب در بهشت همنشین تو خواهد بود موسی علیه السلام بر در دکان وی آمد
جوانی دید بر شکل عیاران گوشت میفروخت موسی ع از دور در وی میدید چون

نه بر اهل و مسکن بود چون نماز شام خواند مقداری گوشت برداشته روی بخانه نهاد موسی عم با وی بدر خانه
رفت و گفت مهمان میخواهی ای جوان گفت خوش آمدی و گرامی شدی و بخانه در آورد و طعامی ترتیب داد و زنبیلی
در میان خانه او آویخته بود از بام فرو گرفت و در آن زنبیل پیر زالی بود مانند بچه ضعیف عجوزه او را بیرون
آورد و بنشاند و شستشوی داد و از طعام او را سیر کرد و باز در آن زنبیل نهاد آن عجوزه زبان را
در دهان حرکت داد و او را باز بر سقف بر کشید آنگاه سفره پیش آورد و با موسی عم طعام بخورد موسی عم
گفت این حال مرا معلوم نمای جوان گفت این عجوزه والده من است و مرا از مال دنیا چندان نیست
که برای وی کنیزکی بخرم یا کسی را باجارت بگیرم تا تعهد وی نماید لاجرم خود متصدی این امر میشوم و او را
در این زنبیل نهاده ام تا از موذیات مصون ماند و هر شب شستشوی و طعام و شراب وی
تعهد مینمایم موسی عم گفت بعد از آنکه تغافلت می نمایی او زبان در دهان حرکت داد
در آن وقت چه میگفت گفت بر بار دعا میکند که الهی ... جلیس موسی یوم القیمة
موسی عم گفت بشارت باد ترا ای جوان که موسی منم و حق تعالی دعای مادر در حق تو اجابت نمود و مرا
بر زبان جبرئیل ع از آن آگاه گردانیده در ریاض القدس مثل این نقل دیگر شنو موسی عم با حق تعالی
مناجات کرد و گفت یا رب ... خود را بمن نمای جبرئیل ع بیامد که یا موسی در ... فلان
بازار مرد قصابیست ... او ولیایست موسی عم ... و ببازار رسید جوانی دید چون
گوسفندی ذبح کرده و گوشت پیش رو گرفته هر که سیم بوی ... و بر دست تنها ... گوشت
خود بر کشیدی موسی عم گفت این یکیست از اولیاست بر وی سلام کرد و بر در دکان وی
بنشست چون روز بگذشت موسی عم از در دکان بر خاست تا برود آن مرد قصاب گفت
ای یار عزیز یک ساعت که بر در دکان ما نشستی حق تو بر ما واجب شده امشب او به
خانه ما فرود آی موسی گفت او را در معامله روز آزمودم تا خود معامله وی شب بینم که چون

مناجات موسی علی نبینا و علیه السلام اجابت فرمود چون بخانه در آمد دید حصیری افکنده و سجاده و
تسبیحی و در گوشه دیگر سبوی خمر و بوزن فاحشه خوابگاه را آراسته آنمرد طعام حاضری بی آورد
و با یکدیگر تناول کردند آنگاه برخاست و سبوی خمر بیاورد و در میان سرا بریخت و گفت الهی
اگر این خمر در خرابات کند اینهمه از رذایلی که فساد لبها تولد کرد آنگاه یکدینار زر بهیچ
بآن زن داد و گفت ای سرپوشیده خدا را سبحانه و تعالی شبهای بسیار بیحیائی و دزدیده
امشب با من صلح کن و آن شبها که در فسق گذرانیده امشب عذر آن بخواه و موسی ع را گفت ای
برادر تو از راه دور آمده یک ساعت بیاسا آنگاه سجاده بیفکند و بعبادت مشغول شد
هر ساعت روی بر خاک نهادی و تضرع و زاری نمودی کلیم ع بامداد برخاست تا او را وداع
کند و برود چون گفت این حکیم با او در من تکلیف شرط نیست رفتن موسی ع گفت تو چه
دانستی که من کلیمم گفت من از او درخواسته ام که جان من بردارد الا بحضور تو و بس همناجات
با من گفتند که گاه آن آمد که نزدیک ما آئی من دانستم که تو رسول خدائی جل جلاله این بگفت
و جان بحق تسلیم کرد کلیم ع معامله او بدید و او را دفن ساخت ندا آمد که یا کلیم قصر او
جوار تو در بهشت با تو یکی خواهد بود از ما این خواسته و ما مسئول او را اجابت فرمودیم گذشته
نقلست دیگر لطیفه تر بشنو در کتاب فصل الخطاب آورده که در زمان حضرت موسی ع فاجری بعضی دولت
سالها در فسق و فجور گذرانیده بود و با نواع ظلم و جور بر عباد مومنان را آزرده تا ملک الموت
بقبض روح وی آمد آن بیچاره بحسرت تمام از عالم نقل کرد مردم بموت وی بشارت
نمودند و در شکرگذاری و تصدق و خدمتگاری مبالغه نمودند بعد از آن پای وی را گرفته در
مزبله انداختند جبرئیل ع از نزد حق تعالی جل و علا درآورد که امر موسی ع حقیقت سلام
میرساند و میفرماید که دوستی از دوستان ما از دنیا نقل کرده و دشمنان او را او کناس

از گناهکاران بنی اسرائیل اند افتاده اند او را از خانه بیرون آورده و بی تکفین و تجهیز او بر مزبله انداختند
نماز بر وی دلالت کن که هر که بر وی نماز کند مغفور گردد موسی علیه السلام بدان مزبله آمد و آن بیچاره را از آن مزبله
بیرون آورد و تجهیز و تکفین نموده بر او نماز گذارده و دفن کردند بعد از دفن بنی اسرائیل
حضرت موسی علیه السلام استفسار نمودند که ما را خبر ده از حالت این عاصی موسی علیه السلام از حق تعالی جل و علا پرسید
که الهی این مرد دویست سال در میان بنی اسرائیل بر ملا در فسق و فجور اقدام نموده
معاصران خویش را با نوع ظلم و فساد رنجانیده به چه جهت مستوجب لطف گشته خطاب آمد که ای موسی
وی در فسق و فجور صد چند است که مردم میگویند اما روزی تورات را بگشاد و از اوصاف و نعت
حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم دید آن ورق را برداشت و بر روی خود مالید ما
به برکت حرمت آن و هم نام حضرت محمد صلی الله علیه و آله که در وی و محبت آن سرور اثر
کرده گناهان دویست ساله او را آمرزیدیم و او را از مقربان خود گردانیدیم ای امت با برکت
مرشد را که بتن متابعت و بدل محبت و مودت و بزبان نام با رفعت آنحضرت دارید صلعم
نقل است که از بنی اسرائیل مردی بود که هشتاد سال گاو پرستیده بود روزی در باغی آن گاو
میچرانید ناگاه ابر بهم رسید و رعد صعب غرید گاو از آواز رعد بترسید و رم کرده از باغ
بیرون دوید آن بد راه دید بجا گشت و از عبادت هشتاد ساله خود پشیمان شد و روی
بسوی آسمان کرد و گفت یا رب السبب مرا خود رای نمای بموسی علیه السلام فرمان که بفلان باغ
رو که آنجا مردیست از کردار خود پشیمان ربها رکه بنیا رکی روی زمستگری که او مدت هشتاد
سال است که بعبادت گاو روح خود شسته اما بعزت من که بدان نگذاره نور معرفت که در دل وی
نهاده ام از آن نور را ظاهر گردانم از مشرق عالم تا مغرب عالم روشن گرداند او را بگوی
که ما ترا خواستیم ستایش درگاه خود گردانیدیم از خود ترا جدا نکنیم گفته ابر و بیش گاو پرستی

که شنبه را سبت مبارک نام کرده به یک توجه بجناب خداوند بر طریقه منقول حضرت او میکردند و مؤمنی
موحدی که شنبه را سبت مبارک حق سبحانه و تعالی کرده باشند اگر داغ رو بر جبین او نشینند از کرم
خداوند جل و علا دور نباشد رجعنا الی القصه بزرگان اهل تفسیر و ارکان علمای تواریخ
قدس الله تعالی ارواحهم چنین تقریر نموده اند که چون حضرت موسی علیه السلام توریة را از جناب
قدس الهی جل و علا بدست آورده بمیان قوم آورد و مجموع ساخت و الواح توریة را ظاهر گردانید
اوامر و نواهی و احکام و مواعظ و عبادات و معاملات که بر صفایح آن نوشته
شده بود برایشان خواند و بتسلیم و انقیاد دعوت فرمود و فی الواقع آن شریعت ثقیله
و احکام آن تکالیف عظیمه بود بنی اسرائیل را قبول آن احکام تکالیف شاق آمد و گفتند
سمعنا و عصینا شنیدیم اما فرمان نبریم موسی علیه السلام را ازین حجت ملالی روی نمود پس مناجات
کرد حق تعالی جل و علا جبرئیل علیه السلام را فرمود تا کوهی از کوههای فلسطین قلع کرده موازی
معسکر بنی اسرائیل بالای سر ایشان بداشت مقدار قد آدمی چنانکه حق تعالی در قرآن
از آن خبر داده و اذ اخذنا میثاقکم و رفعنا فوقکم الطور و نیز فرموده و اذ نتقنا الجبل فوقهم
کانه ظلة و آتشی در پیش روی ایشان پدید آورد و دریایی از عقب ایشان ظاهر گردانید
موسی علیه السلام روی بدیشان آورد که ای قوم اگر کتاب خداوند قبول میکنید ازین بلیه رهایی می یابید
الا این کوه بر سر شما فرود آید و مجموع کشتنی اند چه در پیش روی آتش و از پس دریاست
ایشان هرچند باطراف و جوانب نگاه کردند مخلصی پیدا نکردند لاجرم از روی
عجز و مسکنت بسجده در افتادند و احکام توریة بناکام و ضرورت قبول کردند و لیکن
بنظر میکردند تا ببینند که چون آن کوه دور شود یا نزد ایشان آید لاجرم بیک نیمه از روی بکوه
نگاه میکردند و بنیمه دیگر بسجده افتادند و تضرع مینمودند تا اکنون یهود سجده بآن

طوع بجا می آوردند آخر الامر تن بقدر برنهادند و احکام شریعت بقدم تلقی پیش آوردند
باز حرف کوه از جای در آوردن بر سر ایشان معلق گشت نزد موسی آمدند و گفتند سمعنا و اطعنا
و لولا الجبل ما اطعنا کنایت از ملتمس ایشان آنست که تخفیف احکام شاقه و احمال فوق الطاقه
نمائی تا از عهده آن بیرون توانیم آمد حضرت موسی علیه السلام دعا فرمود تا حق تعالی جلت و علا نوزده
های توریت را آسان گردانید و تمامی احکام سیصد و سیزده حکم باز آورد و بعد از آن
بنی اسرائیل را بجانب بلده مصر بردند و از حدود مشرق مصر که اراضی شام است تا حدود
مغرب مصر که زمین اندلس است میراث ایشان مسلم شد قال الله تعالی و اورثنا القوم الذین کانوا
یستضعفون مشارق الارض و مغاربها التی بارکنا فیها و تمت کلمة ربک الحسنی
علی بنی اسرائیل بما صبروا و دمرنا ما کان یصنع فرعون و قومه و ما کانوا یعرشون ابو هریره
از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم روایت میکنند که آنحضرت فرمودند که چون موسی علیه السلام
با خدای عز و جل سخن گفت بعد از آن خدای تعالی مر او را بینائی بمرتبه بنفوذ که جنبش مورچه
سیاه در شب تاریک بر سنگ سیاه از ده فرسنگ راه میدید ذکر صنعت قبه الزمان و
احداث صندوق الشهاده بدانکه ارباب تواریخ در مصنفات صحیحه چنین ایراد نموده اند
که در ماه تشرین اول که ماه هفتم بعد از رسالت است و نیم از هجرت بنی اسرائیل موسی علیه السلام فرمان
حضرت ربانی جلت جلاله صادر شد که از برای حفظ الواح که مشتمل بر کلمات عشره بود صندوقی
ترتیب کنند و الواح را در آن نهند و بر بالای صندوق قبه بر زنند در طول صد گز و ارتفاع
آن پنج ذراع بعد از اتمام و تکمیل آن تربیت مهمات صندوق و قبه و اسرار پرده
بهارون علیه السلام و ابناء هارون تفویض کنند و موسی علیه السلام بموجب فرموده صندوقی از کلک
احمر ساختند و قبه از دیبای هفت رنگ بر آن نصب کردند و بر گرد آن سراپرده زرنگار

برافراشتند و مجموع آلات و اوانی از طلا و نقره ترتیب دادند و همه اینها را بجواهر ثمین و لآلی
نفیس مرصع گردانیدند و خزانهٔ الواح را صندوق الشهادة نام کردند و قبه را هیکل خواندند و گرد او
را با توابع و لواحق بیت المقدس گفتند و مقام هارون را مع اهل و خلفاء هارون در اندرون
سراپرده بجوار هیکل مقرر گردانیدند و مخصوص محل قربان و مکان مخصوص بخورات و عطریات
تعیین نمودند و چون از اتمام بیت المقدس فراغت یافتند نور ساطع از آسمان نزول
کرد و بران سرادق و قبه محیط گشت و پیرامون آن ابر رقیق صافی درآمد و شعشعه و فروغ
آن نور بمرتبه که هیچ آفریده غیر موسی و هارون علیهما السلام را دخول و ورود میسر نشد و نور اندرون
قبه زیاده از نور سراپرده بود در روز بیست و سیوم آذار در ان مقام قیام مینمودند
چون صبح روز هشتم که غرهٔ نیسان بود طالع شد حضرت موسی هارون را طلبید و امامت
و خلافت خود را و تفویض نمود و آن منصب جلیل و صاحب در نسل و اعقاب بطناً بعد بطن مقرر
گردانید اما آن امارت قندیلها و تجهیز بخور و ترتیب قربان و البسه ملابس معینه جهت
رصد مناصب و غیر ذلک همه را بصاحب وی مفوض ساخت و تمامت بنی اسرائیل را برین
معنی شنهار فرمود و مخالفت هارون و اولاد او را بر ایشان حرام گردانید و خون
کسی که خلافت هارون و فرزندان او نمایند مباح ساخت بعد از آن بار قربانی عظیم بجای
آورد و آتشی از آسمان فرود آمده قربانیها را تمام بخورد و یهود این روز را تعظیم کنند
و فضایل بسیار گویند چه روز یکشنبه هست و بنای عالم درین روز بود و اول هفته و
اول روزیست که مردم اجتماع نموده بزیارت بیت المقدس حاضر آمدند و اول روز
هست از خلافت هارون و آتش فرود آمده بر همه قربانها احاطه کرد و چون
بنی اسرائیل درین روز فرح و شادی کردند بسیاری و هارون امام بکمال و امنیت بود.

لاجرم حادثهٔ عظیمی که موجب حزن و اندوه باشد روی نمود و صورت واقعه آنکه دو [illegible]
شناسانیده ولی عهد یوشع بود از زمانی که آتش از آسمان فرود آمده و قربانی می‌خورد و باد [illegible]
پیش پدر آمده و دستوری خواست تا مجمرهٔ بخور کنند و بمجلس بنهند بعد از حصول اجازت پدر
و از آتش بیت المقدس بر داشتند و بر بالای بخور نهادند همان لحظه دود از آن مجمره متصاعد
گشت و بدماغ ایشان راه یافت و در ظاهر اثر کرده باطن آن دو نبی‌زاده را بسوخت
موسی و هارون [illegible] و بنی اسرائیل از وقوع این امر مضطرب و محزون گشتند آخر الامر با ذیال
مصابرت تمسک نموده [illegible] و جسد ایشان دفن کردند و دیگر بار [illegible] پسر دیگر
خود را که بعازار موسوم بود ولی عهد خود گردانید و همین روز عامیل بن راحیل مقتول شد
و واقعهٔ بقره ذکر قصهٔ السلاطین یعنی عامیل بن راحیل بروایتی عامیل بن شرحیل
گویند عامیل مردی بود از بنی اسرائیل بکثرت مال و منال موصوف و بخیل و امساک معروف
برادرزادگان فقیر داشت و چیزی بدیشان نمیداد آن دو برادرزاده اتفاق نمودند که
عم را بقتل رسانند و اموال او را بارث تصرف نمایند و فرصت یافته او را بزخم کارد هلاک ساختند
و بروایتی آنکه مر عامیل را دختری بود و برادرزادهٔ فقیر داشت و هرگز نسبت با او احسان
نمینمود و برادرزاده گفت صبر نمایم و او را هلاک سازم چون وارث غیر از من و دختر
او نیست دختر را در عقد خویش در آرم و مال بتصرف نمایم روزی با عم گفت که کاروانی آمده است و متاع
بسیار آورده است که در خرید و فروخت آن بسیار متوقع است چون در میان مردم بفقر و
فاقه معروفم از آن متاع و منافع آن بتخصیص نسیه محرومیم اگر موافقت نمائی با همراه
یکدیگر بکاروانسرا رویم چون تو بثروت و غنا مشهوری رخوت از بار کاروان بغبطه
بستانیم و از منافع آن سود بدست آریم عم را بآن حیله با خود بدر آورد که تا [illegible]

قبیله دوم بود چون همه انبیا و اسباط از اصلاب بنی اسرائیل رسیدند علم مانده شده بود با سر آن
مشغول گشت برادرزاده و بخصومت شمرده سرش را بسنگ فرو کوفت و از پای برآورد که هم
مگر کشته این سبط که قبیله ایشان بود با آن سبط دیگر عداوت قدیمی داشتند بخصومت
یکدیگر سر برافراشتند و قضیه را بموسی ع رفع کردند بنا بر آنکه قاتل معلوم نبود و حکم
آن مشخص نبود چنانکه در شریعت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم بدان حکم نمی‌کنند و در
شریعت مقرر بود که حکم قتیلی که قاتل وی معلوم نبود در میان دو ده یا دو محله قیاس کردندی
بهر کدام که نزدیکتر بودی ولی آن قتیل را بر اهل آن قریه یا محله راجع کردی و استفسار همی
اگر قاتل معلوم گشتی قصاص کردی و الا پنجاه نفر از اهل آن قریه یا محله جدا کردی
و گاوی سرخ مذبوح کردی و آن پنجاه نفر بترتیب دست بر آن بقره مذبوحه نهادی
و سوگند میخوردی بدین طریق بالله رب السماء القوی که نه ما قتلناه و نه علمنا
له قاتلا و چون سوگند خوردندی دیت آن مقتول بر ایشان لازم گردیدی تفاوت میان شرع
موسی ع همین ذبح بقره است بعد از آنکه موسی ع آن زمین را پیمود تا آن قریه که نزدیکتر
بود بهمان طریقه که مذکور شد دیت تا آن قریه را یافت و همه ایشان گفتند که ما دیت
میدهیم و لیکن قاتل وی نمیدانیم و برائت ذمه خود از حق تعالی مسئلت مینمائیم
بواسطه آنکه اختلاف در میان قوم پیدا شد و با حضرت موسی ع گفتند که چون کشنده
عالمیست خبر از عالم الغیب نمیدانند دعا باید کرد که قاتل پیدا شود موسی ع دعا کرد
زمره وحی آمد که گاوی بباید کشت و مقدار ریزه گوشت وی بر آن زنند تا زنده شود
و قاتل را نشان دهد قوله تعالی و اذ قال موسی لقومه ان الله یأمرکم ان تذبحوا بقرة
چون ایشان این خبر شنیدند متعلقان قاصر بعد از این امر از قیاس دور و استبعاد نموده

گفتند اتتخذنا هزوا القصه چون دانستند که ظهور قاتل موقوف بر ذبح بقره و تفحص گاو مبالغه
نمودند و بسیار الحاح کردند و صفت پرسیدند که جبرئیل بیان آن گاو و آورد که چون بنی اسرائیل
در تعیین اوصاف بقره الحاح و مبالغه نمودند فرمان آمد که گاوی پیدا کنند که نه پیر باشد و نه
جوان رنگش زرد خوش رنگ بود و زراعت نکرده باشد و آب نکشیده و کار نکرده
گردنش رنج ندیده و در مزرع پا نکوبیده از وقت تولد تا اکنون هیچ کس تکلیف
نکرده باشند ابن عباس رض میگوید که اگر بنی اسرائیل در صفت بقره و اوصاف آن گاو
مبالغه نمودندی هر گاو که ذبح کردندی مقصود ایشان حاصل بودی و چون ایشان مبالغه و الحاح
بسیار نمودند لاجرم کار بر خود دشوار کردند تا گاوی بدین صفت پیدا کردند و قیمت
عالی بدست آوردند در کیفیت واقع و مذکور است که در بنی اسرائیل مرد صالحی بود و
مر اورا پسری بود صغیر و او را گوساله داشت بصحرا برد با حق تعالی مناجات کرد که خداوندا
این گوساله را بتو میسپارم تا فرزند من کبیر شود و از این گوساله تمتع یابد بعد از آن
فوت شد و آن گوساله در صحرا ببود تا آن کودک کبیر شد گویند هر که با آن گوساله
تقرب جستی آن گوساله از وی تیغ مهذب هیچ کس الفت نگرفتی آن فرزند در حضانت
نیست مادر و مادر برادر روزی فقیر و مفلس الی بعد ضیا که روز بصحرا رفتی و هیزم آوردی
و بفروختی و یک ثلثه آن بر وجه بر تصدق نمودی و یک ثلثه دیگر بر نفقه نمودی و ثلثه را قسم
کرده بود ثلثی از شب از صحبت گذرانیدی و ثلثی بطاعات گذرانیدی و ثلثی بخدمت مادر
و هرگز فرمان مادر را خلاف نکردی روزی این فرزند صالح را شنید که گاو و بدین صفت
کرامت که بیرون که گویند پسرم با تجارت آمد تو را و در را از پیش حکایت کرده مادر گفت
ای فرزند ترا بدین صفت گوساله است که از پدر تو میراث مانده حق تعالی نهفته است

روا ارزوی تو باشد حق تعالی بتو رساند چون نوبت به انگوسالا افتد بالا بلند شو و بگوی ای خدای
ابراهیم که مرا مطیع و منقاد گردان چون انقیاد تو نماید او را گرفته با خود بشهر آر بعد از آن که بشهر برسی
ن فی ما در بوجب اوصیت عمل نموده گاو را بدست آورد و متوجه بشهر شد بعد از آن شیطان بصورت
شبانی بیمار پیش آمد و گفت مرا طالب این گاو را دانستم که هر روز مشاهده میکردم اکنون از پیش گریخته
من در طلب او بسیار بیمار و ضعیف و ناتوان گشته ام و قوت به بازرفتن ندارم بر من رحم
کن و مرا برین گاو نشان تا بر منزل خود رسم نیکی بر گاو و تو آرزانی دارم آن جوان گفت
صاحب این گاو مرا اجازت نداده که این گاو را به کسی دهم گفت مقصود از منع سواری است که
گاو بدرهم و حیوان ایار شیطان در بهای افزود تا به ده گاو رسانید چون قبول نکرد
گفت مرا بدین گاو نشان که هر قدمی که بردارد درمی بتو دهم گفت اگر همه ملک دنیا بمن دهی
مدد نکنم و ترا برین گاو ننشانم ابلیس ملعون نصیحت که آن جوان گفت اگر تو ادمی مرا
نصیحت تو حاجت نیست و اگر شیطانی نعوذ بالله منک ابلیس از و بگریخت و بصورت مرغی
پیش آن گاو آمد گاو از و بترسید و برمید چون آن جوان نیکو کند که مادرش تلقین کرده بود
بگاو و خود خواند باز نشسته رضا من چون آن گاو را به بازار آورد فرشته بصورت آدمی
مراکبو انزد پیش آمد و گفت این گاو را بچند میفروشی گفت بسه دینار بشرط رضای
مادر گفت بشش دینار بمن بفروش بی رضای مادر گفت نفروشم و نیابد روز دیگر باز پیش
گفت بشش دینار بفروش بشرط رضا من روز دیگر به بازار برد همان فرشته پیش آمد گفت
بشش دینار بشرط رضا مادر گفت بدوازده دینار بفروش همین بی رضای مادر گفت
نفروشم و نیابد به روز دیگر مادرش گفت بدوازده دینار بفروش بشرط رضای
من هر روز دیگر به بازار برد ملک تعالی صدوعلا همان فرشته را فرستاده و گفت ای پسر مادر ترا سلام

من یرث و نکو خریدار گاو نو موضع است باید که تا پوست او را پر زر سرخ کنند نقل میکنند و در روایات
دیگر بوجوه مختلفه درین باب بورود رسیده چنانچه بعضی از آن در تفسیر بحر الدرر و بعضی در تفسیر
حدائق الحقائق ایراد کرده ایم ان شاء الله مطالعه باید کرد القصه بنی اسرائیل در پی آن گاو رفتند
و در خریدن بعجبت مینمودند تا قرار بدان یافت که پوست گاو را پر زر سرخ کنند بدین بها بستدند و آن گاو را
را ذبح کنند از زبان مقتول انک او را بجزیرند بعد از آن گاو را ذبح کرده یک عضو گاو را بر جسد
بر آن مقتول زدند حق تعالی یحیی الاموات بقدرت کامله آن مرده را زنده گردانید بر خاست
و خون از رگهای او میریخت گفت قاتل من پسر برادر زاده من بعد اکنون مرا
بطمع میراث کشتند این بگفت و در حال بیفتاد و بمرد نقلست که چون قاتلان ظاهر شدند که ازیشان
و بعد از آن حق تعالی ایشان را از میراث عم محروم گردانید و ایشان را بقصاص حکم فرمود و بعد
آن گاو را بسوختند و خاکستر آن را بتسلیم ایمه ها روشن کردند تا اگر در زمان
خاکستر قدری بر مقتول زنند قاتل فی الحال معلوم گردد بعد مدت مدید این معجزه در میان بنی اسرائیل
قایم بود و علما میگویند که بسبب این واقعه قاتل از میراث مقتول محروم است و از آن منسوخ
شد قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لم یرث بعد صاحب البقرة و این حکم شایع ماند تا
بروز قیامت و این قول از امیرالمومنین علی و عبدالله ابن عباس و سعید بن مسیب و مجاهد
و شعبی است رضی الله تعالی عنهم اجمعین نقلست که قاتل عامیل برادرزادهای او بودند بابت دو چیز
بوجه یکی حرص مال عم و دیگر حرص شهوت دختر عم این دو صفت ذمیمه او را بر آن داشت
تا حق دین و دیانت گذاشت و بقتل آن بیگناه مبادرت نمود لاجرم حق تعالی مال و
او را از هر دو محروم ساخت و جان نیز در سر کار این عمل کرد تا دانی که مقتضای این صفات
ذمیمه عاقبت موجب خسران دنیا و آخرت و در صحف ابراهیم خلیل علیه الصلوة والسلام

که مهتدا ابن آدم فان الرزق مقسوم والحریص محروم والبخیل مذموم والحسود مغموم والدنیا لا تدوم
والارزاق هو الی القیوم سعادت ایشان کشتی که حق تعالی قادر است بر رزق کردن هو السلطان حکمت
که هر نوع توجه و همه جهات آنست که حق تعالی را حکمت‌های بسیار است که منقول است از او در آن نسبه
از آن عاجز است اما آنچه در تفسیر کبیر و انوار التنزیل مذکور است که در نوع توجه فواید بسیار است
اول آنکه در رو نمودن توجه به جانب قدس خداوندی جل و علا دوم نفع فقرا با کل لحم و ذی سیوم
برخوردار شدن از ثمن چهارم آنکه منتهی باشد مر طالبان را که چون خواهند که به مقصود خود فایز آیند
البته بعد شیء اقدام نمایند تا به برکت آن به حصول مقصود واصل گردند پنجم آنکه تا اتباع جناب رسالت پناه صلی الله
علیه و آله و سلم از این واقعه اعتبار بردارند و در تحصیل مقصود امور آن در نمایند و در امتثال اوامر
مبادرت نمایند و نفیس‌تر بسیار و کثیر مقصود گشتی ششم آنکه تا به برکت ترو احسان نسبت به والدین
معلوم نمود که صاحب توجه را به برکت خدمت مادر این دولت میسر گشته هفتم تا بر البات تربیت
واصحاب ذکا و فطنت متحقق گردد که موثر در این مرتبه نه سببی اگر سبیل مرده
ممکن نیست که مولد حیات مخلوق بود تا بر تاثیر قدرت سبحانه و تعالی اگر ساعت رسد که
حکمت چه بود در اختیار توجه و از میان سایر قرابین جهت تقرب بغیر این اینجا بیچ
بفضیلت توجه نبود لاجرم از این فضیلت آن با این مامور گشتند جهت دیگر از این عبادت
محبت بعضی از مقصود شده بودند و محبت آن در قلوب ایشان مرکوز بود که واشربوا فی قلوبهم
العجل و بعد از آن بجناب قدس خداوندی رجوع کرده به عبادت او جل و علا اقدام نموده
حق تعالی خواست که ایشان را به ذبح معبود ایشان بیازماید تا حقیقت توبه ایشان و انقلاع محبت
مهتر را از صمیم قلب ایشان معلوم گردد جهت دیگر آنکه تا جزای آن نتیجه محسن و مار بر اصل
گردد که گویند گاو و بدین صفت بر روی زمین همان نتیجه العجل است والله اعلم بحکمته

شیخ عبدالرزاق کاشی قدس سره در تفسیر حقایق التأویل آورده که بقره صفت رتبت نفس حیوانی
و ذبح آن کنایت است از قطع و قمع و دفع هوای او که آن هوا هم بمقام ریاضت و بدست کشتن
ریاضت و شفره مجاهدت و شیخ المشایخ شیخ روزبهان قدس الله روحه در تفسیر عرایس آورده
است که حق تعالی امر فرمود بقره بکشند زنده شود از برای احیای مرده تا مریدان طریق تحقیق را تنبیه
باشند که دل مرده را زندگی بنور معرفت میسر نگردد مگر بعد از قتل نفس و انواع اجتهادات
و ریاضات بحقیقتی که از قتل نفس که مثل این بقره است باید از صفات حیوانی که هیچ اثری از آثار
صفات نفسانی بجهت بقای صورت نماند هم حقیقت روحانی نگردد نفس بسمی ماند بحقیقت
و دل حقیقی که همه بر بسم و این تحقیق که تنبیهی بر جمیع صفات بقره که در آن که در
قرآن مذکور است و صفات نفسی مناسب آن در تفسیر حدایق الحقایق مفصلا گفته
شده ایم اینجا بهمین قدر اکتفا افتاد پس اینجا در ویس چنانکه قوم موسی را گفتند زنده
را بکشید که مرده زنده گردانیم تو را بکشید نفس زنده را تا بشمشیر مجاهدت بکشند بر وفق
شریعت تا دلت را زنده گردانیم بنور هدایت و هر که بنور هدایت دل وی روح او
زنده شد بحیات طیبه رسید که هرگز مرگ بآن نرسد شیخ جنید بغدادی قدس سره
یکی از دوستان خود را که از دنیا نقل کرده بعد وفات میدید در ویس انگشت مسبحه و
جنید بگرفت که الحیات بعد الموت جدیدا وکذا وما علمت ان لا تموت بل تنقل
من دار الی دار زندگی و مرگ را دانی که چیست زندگی مرگ است و مرگ زندگی است
هر که اندر عشق مرد او زنده شد جاودانی زنده و پاینده شد تا شفا را موت فی وقت
و فناش ملکه نقلی زین سرا تا آن سرا است نیم جانی در رفتن و در راه عشق صد هزاران
جان فدا است عاشق لب را شمع بدانکه این طایفه مرده بودند حق تعالی بکمال قدرت خود

این مرا زنده گردانید و حضرت عزیر بود علیه السلام از برای کشف شبهت فاماته الله مائة عام ثم بعثه الله
دویم قوم از مؤمنین بودند که این مرا زنده گردانید از برای شفاعت الم تر الی الذین خرجوا من دیارهم
وهم الوف حذر الموت فقال لهم الله موتوا ثم احیاهم سیم آن سی هزار کس بودند از قوم موسی
که این مرا زنده گردانید از برای دعوت ثم بعثناکم من بعد موتکم چهارم اصحاب کهف بودند
که این مرا زنده گردانید از برای فضیلت ثم بعثناهم لیعلموا ان وعد الله حق پنجم زنده
گردانیدن موتی بود بدست حضرت عیسی علیه السلام از برای محبت واحی الموتی باذن الله تعالی ششم
زنده گردانیدن مرغان بود از برای حضرت ابراهیم علیه السلام بجهت تاکید خلت ثم ادعهن یاتینک
سعیا هفتم زنده گردانیدن صاحب بقره بود از طفیل بقره از برای ... و حکومت فقلنا اضربوه
ببعضها هشتم زنده گردانیدن زمین است بعد از موت و ان از برای دفع شبهت و
یحی الارض بعد موتها نهم زنده گردانیدن خلایق است از برای عرض و ... وجاء
ربک والملک صفا صفا دهم زنده گردانیدن دل مرده است بنور معرفت از برای اظهار لطف و رحمت
او من کان میتا فاحییناه شیخ ارومی قدس سره مرده بدم زنده شدم گریه بدم
خنده شدم دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم گفت که دیوانه نه لایق این خانه
نه رفتم و دیوانه شدم سلسله درمانده شدم تابش جان یافت دلم نور زنان یافت دلم
اطلس جان یافت دلم دشمن این ژنده شدم گفت مرو دولت او راه مرو رنجه مشو زانکه من از
لطف و کرم سوی تو آینده شدم ذکر توجه نفی و اثبات بر ترتیب ... قاریان و واقفان
آن علما من تقدیم رحمهم الله چنین ایراد نموده اند که ... مرید که ... مامور شده
با آنکه نشکر خویش شماره کرده برود فاتحه نیت فرماید و آن حضرت پیغمبر صلعم ... محمد
سبحت ... رسانید ... آورد ... و ... بنده و ... بخوانند و آنکه

از بیت المقدس زیاده بوده‌اند چون از نیل هم ... صحت آمد ابر ... بر ایشان افکندی
حق تعالی بر ایشان نازل شد و متوار آن ... بر ... بنی اسرائیل تابع آن اسباب باشند و
هر گاه ساکن گشته توقف نماید آن ابر ... بنی اسرائیل بعقب آن می‌رفتند
تا در بریه فاران قرار یافت بنی اسرائیل ... معسکر ... خیمه زدند و ... از آن
و ران بیابان ... گویند شعیب پیغمبر ... در آن ... از زمین در بریه فاران ...
موسی ... حضور ... و برادر ... متبع ... کنند و موسی
بجست ... ترتیب ... و ... همه ... ایشان
و از آن ... ترتیب ... باشند
و حضرت شعیب مصلحت ... دید که ریاست ... که ... وکالت و
... وزارت ... و وزارت ... باشند مفوض گردانند و ... عقد ...
... مطلق ... و ... تمام ... کند ... باشد
موسی ... تحقیق ... موسی با ... شعیب ... دوازده نفر اختیار کرده و
... هر سبطی یکی از آن ... تفویض ... آن دوازده نفر ...
ثعلبی رحمه الله مذکور ... بعد از آنکه تعیین نقبا بر بنی اسرائیل ... آن قرار گرفت
مدت ... در بریه فاران ... و در روز ... زمان
... کرده بد ... و ... متعدد ... از دست ... و
... و مطلق ... و ... بدن و ...
در ... جبار ان ... حق جل و علا ... و ...
... موسی ... بمو ... شغول ... و ...

ترتیب و تبسیس امور لشکر باتفاق بنی اسرائیل روی بدیار جبابران نهادند ذکر رحلت بنی اسرائیل از
بر تیه فاران بجانب بلاد شام به بیابان قادش و مقابله با جبابره شام و ابتلای قوم
بنی اسرائیل بسبب تیه و حوادثی که در آن ایام ورود واقعه قال الله سبحانه و تعالی و اذ قال
موسی لقومه یا قوم اذکروا نعمة الله علیکم اذ جعل فیکم انبیاء و جعلکم ملوکا و آتیکم ما لم یؤت
احدا من العالمین یا قوم ادخلوا الارض المقدسة التی کتب الله لکم الی آخر الآیات بدان که
در تفسیر ارض مقدسه که درین آیات مذکور است اختلاف است قتاده میگوید که طور سینا
و حوالی آن و مقاتل رحمه الله میگوید که ایلیا است و بیت المقدس و ضحاک میگوید که رمله است
و اردن و فلسطین و مجاهد میگوید رحمه الله مجموع تمام ارض شام است و عکرمه رحمه و سدی رحمة الله علیه
میگویند مقصود زمین اریحا است گویند باعث برین امر که موسی علیه السلام توجه آن زمین نمود
آن بود که چون ابراهیم علیه السلام از بنای کعبه فارغ شد ملک تعالی خطاب فرمود که بر کوه بو قبیس برآید
و نظر مبارک بر اطراف عالم انداز و هر چه در نظر شریف آنحضرت در آید آن ارضی
از آن او و اولاد او باشد چون بر آن کوه بر آمد از اقصی کنعان و اردن و بعضی از دمشق و
فلسطین بنظر میمون او در آمد و بعد از آن اولاد او در آن دیار ساکن شدند و جعل شریف درین زمین
پاک بلند رسانیده و هر آینه بدار بعد از رحلت و محمد حق تعالی جل و علا موسی علیه السلام وحی فرستاد که ای موسی
معرکه بشما نیست تا آن زمین روید که میراث آبا و اجداد شماست و قوم جبابره بیدل
اقامت در مصر را ترجیح نموده تبدیل اعتذار مینمودند تا موسی علیه السلام ایشان را بحفظ و
حمایت و وفور عنایت حضرت حق جل جلاله و عم نواله امیدوار گردانیده باین معنی ترغیب
در داده فی الجمله از جمله ضروریات معیشت ایشان بود از موسی علیه السلام استدعا نمودند
که مهر او آنها را از چند چیز چاره نیست مرکب و زاد و حبوب و طعام نخواهد که میان ما و شما

همه بیابان تا خود بخورند و بعضی جانب بیابان رفت موسی گفت ان ربکم سیجعل لکم من امرکم یسرا و مخرجا

و انه ارحم بکم من انفسکم یعنی پروردگار شما تنگی را بگرداند چون گرمی آفتاب شما را از ما و میوه

نرسید گفتند این مسند دعا کن تا از برای ما در این بیابان سایه بانی نصب کند تا ما از آفتاب و

حرارت او مصون و محفوظ مانیم و در شبها نیز رنگ مشعلی از نور برای ما ترتیب کند تا ظلمت

شب بیابان بکند رانیم حق تعالی وحی بموسی فرمود که یا موسی شنیدم آنچه قوم تو گفتند بعد ما یم

آنها از برای ایشان بیابان من و سلوی باشد در روایات من عبارت از ترنجبین که طعم وی

طعم نانی بود که با شیر و روغن و شکر آمیخته باشند مقرر آنکه هر روز از او قوتی هر یک پیمانه

زیاده اختیار نکنند چندانکه قوت یکروزه ایشان باشد و در روز جمعه دو پیمانه گرفتی که حصه

روز شنبه شریف نمودی که روز شنبه وظیفه در خزانه غیب مخفی ماندی و در روایتی آنکه

این من را بر مثال گردی بر هم سرشتی و نان پختی و طعم و ذوق نشستی و روغن و شیر بودی

دیگر حق تعالی فرمود که ای موسی ابر بگو تا باران ریزد ایشان سلوی بریزاند و سلوی بروایت

مشهور مرغی بود که او را سمانی گویند و شما مرغ آن را بکنج تفسیر کرده اند و بعضی کبوتر و قطا آورده

و بعضی روایات بحر در بیابان می آمد و بر روایتی مرغ ذبح میکردند و کباب کرده

تناول مینمودند و مقرر آن بود که در وقت دمیدن صبح قوت یکروزه از آن طعام

برداریدی که از آن وقت تا روز بعد و تحصیل آن میسر نمیشد حق آن روز

و آن روز قوت شدی و اگر زیاده از قوت یکروزه اختیار کردی البته آن گندیدی و

ضایع شدی بعد از آن فرمود که یا موسی آن سنگ که در وقت نزع ثیاب جامهای

تو برداشته میرفت ترا امر فرمودیم که بحافظت آن همان سنگ را در توبره برگیر

آر و بجا هر روز میزن تا ما بقدرت کامله خویش آب چشمه از آن سنگ بیرون آریم تا

تا لشکریان برکت تفضلات بردارند و دیگر ابر بفرمان ما هیم ما بر سر ایشان سایه کند هر جا سیر کنند

و هر جا اقامت نمایند بایستد آنگاه بموسی به تجلیات پس خضوع و اهلیت و حسب خصوص استعداد نمودند موسی

دعا کرد بهدف اجابت رسید و حق تعالی جبت و علف فرستاد که جامهای مستعمل خود را از آن آبی که از سنگ

انفجار میابد منقش گردانیدی که آلت تجدید باز آید و چون وسخ و چرک گیرد و بآتش انداز

تا پاکیزه و سفید گردد بعد از آن اراده الهی متعلق بدان شد که هر طفلی که از مادر متولد شود طفل

با جامه آید و چند آنکه نمو نماید جامه نیز موازی قامت او در طول و عرض بیفزاید چون موسی

این دعوت از حق تعالی یافت بدیشان رسانید خاطر ایشان برای المجید تبیع حاصل آمد آنکه ام

با همه سعادت قدم در بادیه نهادند و از اجابت الوجه عالم بمقتضای وعده خود عفو محض نعمت بی پایان

عطا فرموده و ایشان بدین روش میگذرانیدند تا بازگشت موسی علیه السلام گفتند ملالت گرفت که

طعام ما من و سلوی قرار یافته اکنون بوراسله نفر جمع بایی ملول میخواهیم که ترا نیدن و ما

عدس و پیاز و تره و نباتات ارضی مهم هست دعا کن تا از آن نصیب یابیم و بان خورسند گردیم

وا ذ قلتم یا موسی لن نصبر علی طعام واحد فادع لنا ربک یخرج لنا مما تنبت الارض

من بقلها و قثائها و فومها و عدسها و بصلها موسی علیه السلام از این ملتمس ملالت روی داده

گفت اتستبدلون الذی هو ادنی بالذی هو خیر و بطریق سرزنش و توبیخ و محاکمه اهبطوا

مصرا فان لکم ما سألتم یعنی اگر توانید بمصر روید که اینها آنجا بدست آید زهی قوم جاهل

که نباتات ارضیه را بر موائد سماویه تفضیل نهند و طعام جسمانی را بر مائده روحانی

ترجیح میکنند موسی و هارون علیهما السلام از فرط جهالت بنی اسرائیل و قسی قلب ایشان

متفکر گشته بر آن شدند که از میان آن قوم بیرون روند و آن جاهلان بعد طلبید ای ل

صبر نکند از ندا ما چون انبیا را علم صبر و تحمل و مهمات از لوازم هست تا آن سخنان مشوش

التفات ناکرده دست در عروة وثقی صبر و شکیبائی زدند و منتظر امر الهی جل وعلا می‌بودند
تا از وراء پرده غیب چه چیز بعالم ظهور آید چون نزدیک به اریحا رسیدند و شنیده فاش
نزدیک رسیدند موسی علیه السلام فرمان داد که این دوازده نفر که نقبای قوم بودند برسم تجسس و
تفحص بلاد عمالقه بشام روند و کیفیت اوضاع ایشان معلوم کرده زود باز آیند نقبای
اثنی عشر متوجه دیار آن طایفه گشتند کما قال الله تعالی ولقد اخذ الله میثاق بنی اسرائیل
وبعثنا منهم اثنی عشر نقیباً چون نزدیک دار الملک جباران رسیدند و بروایت اکثر
عوج بن عنق که بضخامت جثه و عظمت بدن از سایر جباران امتیاز داشت بایشان
باز خورد و چنانکه پیش از این در اقصای میان جبابره شهرت یافته بود که طایفه از جانب
مصر بمحاربه ایشان می‌آیند عمالقه عوج این دوازده تن را در آستین خود آورده
و بروایتی در دامن گرفته بحضور پادشاه آورد که اینک این جماعت از آن لشکر اند که بجنگ
ما می‌آیند و چنین گویند که طول قامت هر یک از آن نقبا ده گز و عرض پنج گز بوده و بزرگی
در جنب جثه ایشان کمتر از عصفوری می‌نموده و از این خبر منقولست که طول قامت عوج
بیست و سه هزار و سیصد و سی و سه ذرع بوده بذرع آن ملک که یکقبضه از این گز زمان ما
زیاده بوده ماهی از قعر دریا بدست بیرون می‌آورد و برتابه خورشید بریان میکرد و تناول
مینمود و در طوفان نوح علیه السلام کشتی راه نیافت هر چند آب بر کوهسار ارتفاع یافته بود از
زانوی عوج آب بلندتر نشده بود و عمر او به سه هزار و ششصد رسیده بود و حق تعالی او را بر دست موسی علیه السلام
هلاک گردانید چنانکه در محل خود مبین گشته و آنرا در تلی مادر عوج عنق نام داشت و عنق
دختر آدم علیه السلام بود جثه او نیز بزرگ بود چنانکه هر جا نشستی یک جریب زمین را احاطه کردی و درازی
هر انگشت وی سه گز بود بر هر انگشت دو ناخن داشت بر مثال دو داس و او اول کسی که در دنیا

فشار کرده و از ارتکاب فواحش ممنوع بوده‌اند و چون نقبا از آن برون گذشتند هر یکی برابر قبیله و ارکان
هر یکی بیت نشستن و نگریستن بر هیات جباران و از آن جهت ارتکاب آن نمود و خشم یافتند بدیشان
کرد و رنجیدند رجعنا الی القصه روایت در این است که چون عوج نقبای بنی اسرائیل
خورد آن نقبا را در دامن کرده به جانب خود آورد پیش زن خود بر زمین ریخت و گفت ببین که
این نوع مردم با این هیات و ضعف بنیت به قصد ما می‌آیند صواب است که اینها را زیر قدم
خود پایمال گردانم زن گفت مصلحت آنست که اینها را به میان قوم باز فرستی تا خبر عظمت بنیت
و کثرت قوت این قوم به میان لشکر خویش باز گویند عوج سخن زن قبول کرده و این نقبا را از عجایب
و انار عجایب و غرایب آن شهر خبر معلوم کرده تا نزد قوم خود خبر باز برند به بیابان
میوه‌های آن شهر را به این اندازه که یک دانه انگور از آن به مرتبه‌ای بود که پنج نفر از گروه با قوت
با پشتاره برداشتی چوبی در میان آن در آورده چند نفر برداشته به نوبت می‌بردند
و یک نیمه انار را از دانه تهی کرده پنج نفر یا چهار در درون آن نشستن توانستی القصه
نقبا بعد از مشاهده احوال و معاینه امور عظام باز رخصت به جانب بنی اسرائیل مراجعت
نمودند در اثنای راه با یکدیگر قرار دادند که هیچ در مصاحبت سپاه کلیم و عظم ابدان جباران
به غیر از موسی علیه السلام و دیگری حکایت نکنند چه بنی اسرائیل مردم ضعیف البدن خفیف الرای قلیل الهمت
بوده‌اند بیک چون حال آن طایفه را دانند تخلف نمایند و آن موجب ابتلا و سبب ملالت
گردد و نقبا به لشکرگاه آمده دو نفر از ایشان نقض عهد نموده شوکت و عظمت و جسامت
عمالقه را با بنی اسرائیل در میان نهادند ما یوشع بن نون و کالوب بن یوفنا در کتمان اسرار
کوشیدند و لشکر موسی چون ذکر عمالقه و جبابره شنیدند ترسناک گشتند و از حرب تقاعد کردند
هر چند موسی و هارون علیهما السلام نصیحت کردند و دلداری دادند و نصرت و فیروزی وعده فرمودند

بجائی نرسید و چندانکه یوشع و کالوب ایشان را منع کردند و ایشان را بر قتال ترغیب نمودند محاربه
جبابره را بسبب آنکه نشنیدند مطلقا سخن ایشان التفات نمیکردند بنی اسرائیل متفق الکلمه
گشتند که هرگز مبادا که ما بآن شهر در آئیم چگونه بدان دیار طمع کنیم که ما را قوت مقاومت
ایشان نیست با موسی علیه السلام گفتند اگر ترا امید حکومت و سلطنت آن بلد هست اذهب انت
وربک فقاتلا انا ههنا قاعدون موسی علیه السلام در غضب رفته سر بسجده نهاد و گفت رب انی
لا املک الا نفسی و اخی فافرق بیننا و بین القوم الفاسقین یوشع و کالوب نیز از رعایت
و تلطف که بود اللطف جهالت و فساد قلب بنی اسرائیل ایشان راه یافته بود جامه
تن چاک زدند و سر بسجده نهاده بحضرت عزت می نالیدند درین اثنا ناگاه ابری در هوا پدید
آمد و خطاب صریح از آن سحاب بر آمد که یا موسی این شعبه بنی اسرائیل تا کی عصیان
ورزند و تا چند آیات واضحه را انکار کنند آخر نمی اندیشند که بیکبار اند طرفة العینی
همه را هلاک کنم و از برای تو جمعی دیگر اضعاف آن پدید آرم موسی علیه السلام با رب گفت تو از
عنایت قهاری و کمال انتقام خود این شعبه را هلاک گردانی در ملک تو هیچ نقصانی راه نیابد
اما هر امتی که بعد از ما بیایند و افسانهٔ اعدام این طایفه را بشنوند بسبب عقوبت قوم و غیبی
مرا دانند گویند موسی قوم خود را بجرم ... بدعا هلاک گردانید الغاه گفت یا رب
جبر کسر صورتی و نعمتک کثیر و انت تغفر الذنوب فاغفر لهم بفضلک چون این مناجات
معروض حضرت قدس گردانید دیگر باره خطاب آمد که ای موسی دعای تو را اجابت کردم
و گناه ایشان را بتو بخشیدم و اما چون فاسقان خوارند بعزت و جلال خود که بغیر از بندگان
خاص خود موسی و هارون و یوشع و کالوب تمامت بنی اسرائیل درین بادیه سراسیمه
بگذارم تا از جمیع این جماعت درین بیابان ناپدید گردد و روزگار ایشان بخواری

هرچه تمامتر سپری ساخته بعد از این مطالبات اجزای آن دو ... که هر جا ... را ... کردند از هم دور گشته

اجسام ایشان بعد از آنکه چون آب روان گشته با عماق زمین منتقل شدند و بنی اسرائیل در آن بادیه ماندند

و در بلاد چون نعیم و بلاد ماخوذ و معاقب شدند و با تذکره صحت حضرت منتقم جبار [illegible]

و ذلت و خواری و مسکنت بر ایشان کمالات و روز بروز محنت بنی اسرائیل ضعف مسکنت تا

در مدت چهل سال قبر تمامی آن جماعت در بیابان فاران بسر بردند ما فوق بیست ساله در ماه و

پنجاه ساله همه منعدم و فانی گشت و یک نفر از ایشان ... نیافت مگر یوشع و کالوب و در روایت

که در این مدت هرچه از بنی اسرائیل فانی گشت بیا همقدار از نسل ایشان پدید آمد چنانکه در وقت

خروج از تیه شمار کردند لشکر خود را موازی سیصد هزار نفر بودند در وقت دخول در تیه بی زیاده و نقصان

و ذلک من قدرة الله تعالی الملک المنان جل جلاله و تقدم ذکره ... را در بیابان سر بنی اسرائیل

در تیه فاران ... بسر بردند که ماندن بنی اسرائیل در تیه ... با بلعم باعور ... آن

بود که چون عوج بن عنق موازی لشکر موسی را خواست که تحقیق کند مقدار آن دوازده نقیب بنی اسرائیل

را ... فاقوس نام ... که قد و صد ... [illegible] گفت

این نوع ضعفا ... را بینید و عزم ... کرده اند میخواهم که جمعی از لشکر خود

بفرستم تا لشکر ایشان را احاطه نموده مقدار معسکر تحقیق کنند آنگاه من ... ملک

فاقوس ... فرستاد تا تحقیق لشکر موسی را حزر کرده خبر آوردند که لشکر ایشان ... عوج

کوه را ببرد ... سنگی ... برسر ... و عزیمت ... لشکر موسی

نمود حق تعالی ... منقارها

بر ... سوراخ کردن گرفتند ... سوراخ کرده در گردن

آن لعین ... که عوج ... که ... حق تعالی ...

و جز دو شمار که در همه وقتی دشمن تو را به نظر تو به مقید گردانیده ام و علی از راه اطاعت در گردن خود بسیار ام
دارد و دشمن دست یابد خوار نمود و وقتیکه نسبت موسی علیه السلام عصا برداشت و طلب می بر فرعون آمد
چون او را دید متغیر و متفکر شد عصا را بر زمین انداخت که اژدها شد و عظیم تر شده و دهان کشاده و دیگر چنین
کرد و عصا برگرفت و زد وی ... ضرب او بیرون آمد تقریب او ... بعد از آنکه حق تعالی
خوف و خشیت در دل های آنها افکند تا از موسی علیه السلام و لشکر او ترسان شوند ... و ایشان
قوم خود را جمع کردند و با ایشان در امر موسی علیه السلام و لشکر او مشورت کرد گفت این قومی اند که
به هر مملکت که روی آرند آن بلد را مسخر گردانیده بر اهل آن بلد استیلا یابند و اقوام
فرعون و اسکندر او را با قوم و سپاه ضعیف ساختند قوم گفتند برکات ... که گروهی اند با قوت
و شوکت با این قوم مقابله و محاربه و مقاومت نتوانند کرد ضرورت است ...
امداد و اعانت امور معنوی باید کرد و استغفار به هم و ادعیه صلحا و گوشه نشینان
باید کرد و ذکر بلعم بن باعورا و دعا کردن بر قوم حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام و از جمله این طایفه
در نواحی مملکت ... کرد او را بلعم باعورا بن ... بن هارون بن تارخ بن آزر که پدر حضرت ابراهیم
و ... صد سال است که گوشه نشین است و اسم اعظم را داراست و مستجاب الدعوة است بهتر آنست که باید
تا بر این قوم دعا کند تا از رنج و مکر ایشان مصون و محفوظ مانیم بالجمله ایشان ...
به اتفاق ... بلعم باعورا را طلبیده و با وی ... گفت ای بزرگوار دین ...
... و ... ما ... داشته ایم و این گروه یعنی موسی علیه السلام ...
و قصد ... و ... مملکت مصر را بر فرعون فاسد گردانید
مملکت ما را نیز ... که ... سازد و اکنون ملتمس از تو آنست که رو به این قوم آورده
دعا کنی تا به برکت اسم اعظم ... ما دفع گردد بلعم گفت من چگونه دعا کنم ...

دینی نیست و در نظر بی‌جا است این کار مناسب جهت مصلحت نیست این بلند گفته باز بلعم موافق نمود
نمود گویند استدعا قوم را مستغفر و چند بار استخاره نمود تا بعد از آن که مملکت بار
گفتند ما چنین شنیده ایم که بر اینست جمله و بلعم از قوم روی و مرز ما به نیاز
تقرب به چنین ... با برادران ... دعا دلالت کنند و مقصود حصول میبودند
و گویند ... ز رسیدن بر وساطت و انیس ... ملتمس اگر ... بر طریق گر ...
شیخ را بر آن دارد تا در حق آن طایفه که بقصد استیصال متوجه آن صوب شده اند دعا کنند تا از
شر ایشان باز رهیم زن آن هدیه قبول نموده به بستر بلعم آمده بطریق ضراعت سخنان مکر آمیز
سرا بنا آغاز کرد و گفت ای شیخ این مردم چندین سال است که در ... ایشانی و هرگز از تو چیزی
استدعا نکرده اند و هیچ امری بتو رجوع ننموده اند اکنون جاوزند قوم ... مرا ... آمده
و التجا بتو نموده اند صواب است که ملتمس ایشان پذیرا کنی و در کفایت مهم ایشان کوشش نمای
بلعم بلند ... بتو رسد نیز آورد زن گفت حق تعالی مکافات خیر دوست دارد و ... درباره ...
متحمل نیستیم باز بلعم گفت مرا از عالم غیب دستور نیست که برین قوم دعای بد کنم زن گفت دیگر
بارها استخاره نموده بیرون رو از حق تعالی درین امر را مکروه داشته و تو را ازین دعا باز دارد و
مبالغه میکرد تا شیخ بر آتان خود سوار شده و بعزیمت دعا بیرون آمد همیان دو کوه رسید
حق تعالی فرشته از جهت منع فرستاد تا میان آن دو کوه راه را بر آن حیوان مسدود گرداند و راه بلعم را بست چون
بلعم مشاهده این معنی نمود دانست که اجازت نیست در جرم ... صحبت ننمود و ... کیفیت ... بیان
کرد زن باز وسوسه آغاز کرده گفت شاید دانسته او طریق همی برده دیگر باشند ترا بدعا و نماز
التجا باید نمود و بعد از آن از حق تعالی استیذان نموده شاید که اجازت دهند و بر سبب جرم اسلام
تحقیق غیبت ... بدیر رود و بلعم بدعا و نماز جستن اراده نمود و در واقعه دید که گوارا گفتند این دعا صواب نیست.

و لیکن این نیست فائده اگر خود به جنگ ورود و اثر نفرین من بر ضد ایشان بود چون و [illegible] زن گفت این سخن

این چه سخن است و خیلی او را درین امر مجبور گردانیده اند اگر چه بلعم نخواست و مکروه داشت ناچار

قبول کرد و این دفعه بلعم مغرور و بخلاف امر از شهر بیرون آمده و متوجه لشکرگاه موسی شد چون لشکر

موسی از دور پدید و توجه ایشان به جانب شام معلوم کرد بر موسی و قوم او به اسم اعظم نفرین نموده

نفرین کرد و حق تعالی به حرمت اسم اعظم دعای او مستجاب گردانید و موسی را با قوم خود در تیه سرگردان ساخت

تا هر چند روز [illegible] میکردند از آن بیابان که با شهر و آبادانی [illegible] و [illegible] فرسنگ بعد و دوری داشت

هفت فرسنگ در تیه [illegible] بیرون آمدن نتوانستند تا هر صباح که [illegible] خود را دیدند

بر جای [illegible] این قصه [illegible] تمام [illegible] [illegible] گردانید

و از [illegible] گذشته [illegible] و چون [illegible] شام [illegible] آنجا

برگشتند [illegible] بازمانده [illegible] که [illegible] نموده بودند

حلول نمود موسی چون مشاهده این امر کرد و حق تعالی را بنالید و مناجات کرده گفت خداوندا این

چه حالت است که بر ما [illegible] گشته و [illegible] روشن بر ما [illegible] در بیابان سرگردان گشته

ایم و راه [illegible] زمین [illegible] که بلعم [illegible] که آن زمین

میراث آبا و اجداد [illegible] حق تعالی وحی فرستاد که ای موسی مردی [illegible] در آن بلد نام وی بلعم

بن باعور بن لوط بن هارون بن آزر [illegible] از اولاد انبیاست اسم اعظم خود با او کرامت فرموده ایم

به حرمت اکرام آبا و اجداد او و [illegible] کرده ما وجهی آنکه [illegible] نموده ایم

و او را [illegible] منع فرموده ام او [illegible] زن و هوای نفس [illegible] نموده و [illegible] دنیا [illegible] کرده

آورده بیرون آمده و بر لشکر تو و قوم تو [illegible] و من که خداوندم در آن روز [illegible] که

[illegible] او [illegible] چنین حکم فرموده ام که [illegible] مرا به این نام بخواند

مگر آنکه اجابت کنم اگرچه این دعا بر ضرر بندگان مقرب باشد و از لطف من دور است لاجرم این دعا در حق تو نیز اجابت

کردم و فرزند زمین شما را بشما باز داشتم و در این بیابان سرگردان گذاشتم موسی علیه السلام فرمود الهی بحق تورات

که بمن انزال فرمودی و بحق آن نامها که در تورات مندرج گردانیده و بحق هر من مجیب بحق عظمت تو که

چنانکه دعای او در حق من اجابت نمودی دعای من نیز در حق وی اجابت فرما حق تعالی جل و علا وحی فرمود که

ای موسی دعا کن آنچه میخواهی که مقرون با اجابت است موسی گفت الهی از تو درخواست مینمایم که اسم الاعظم

که بنور کرامت منور ده از وی باز داری که او را مستحق آن نیست و اهلیت آن ندارد که کسی را منسوب

کند و بطمع دنیا سبب تباهی و بهوای نفس زن عمل کند و اطاعت فرمان پادشاه کند مستوجب آنست که معرفت

و ایمان از وی سلب کنند و او را قرین کافران و رفیق جاهلان گردانند تا آخر و نکبت دنیا و آخرت

مبتلا گردانند حق تعالی جل و علا وحی فرمود که ای موسی دعای تو در حق او اجابت کردم و نور معرفت از سینه

او مسلوب گردانیدم و اسم اعظم بر وی فراموش ساختم و او را زندیق ساختم گویند او کسی است که اول

کتب تصنیف کرد و در بعضی از کتب وهب منبه روایت کرده اند که بلعم بعد از آن بر بنی اسرائیل بر مرکب

نشسته روان شد روز اول اژدهای عظیم بر او راه بست و از آن اژدها گریزان بازگشت روز

دویم باز بار شد زن بر خاسته بیرون آمد فیلی راه بر وی بگرفت مراجعت نمود روز سیوم

کوه عظیمی طریق او را مسدود ساخت و بازگشت روز چهارم باز بر مرکب سوار شد مرکب از رفتار

باز ایستاد و فرمان وی نبرد و با مرکب زجر نمود و گفت ای ملعون برو خر با وی بسخن در آمد و گفت

در پیش من فرشتگان ایستاده و مرا از رفتن باز میدارند و این نوبت بازگشت و از خر پیاده شد و بر سر راه آمد

و بدعا اقدام نمود و نیز از وهب منبه رضی منقولست که بلعم ملک را گفت که تدبیر در استیصال

قوم موسی آنست که جمعی را از زنان نابکار که بحسن و جمال آراسته و بزیورها پیراسته باشند در میان

لشکر ایشان فرستید چه در میان ایشان چون زنان بسیار روند عیب و بر مانده نشاید که بفواحش مبتلا گردند

بشآمت نامیمون زنا این نوع عقوبت مبتلا گردانیدند بنا بر این سخن کدورت آمیز فساد انگیز زنان

فاحشه که در لشکر بودند با لشکر بنی اسرائیل فرستادند و مردی از قبیله شمعون با زنی بفساد مشغول

بود یوشع بن نون هم زانی و هم زانیه را بر سر نیزه کرده از خیمه بیرون آورد و در میان لشکر

ندا کردند که هر که بدین عمل ناپسندیده اقدام نماید بدین عقوبت مبتلا گردد و آن فواحش را

از میان قوم بیرون کردند بشومی زنا در میان لشکر مرض وبا پدید آمد تا هفتاد هزار کس از ایشان

بهلاکت افتادند باقی در بیابان سرگردان بماندند نقلست که چون تاج ایمان از سر

بلعم میربودند و دواج عرفان از بر او بیرون میکردند در آن وقت شنیدند هزار مومن را از

ایمان عاری گردانیدند و خلعت ایمان از ایشان مسلوب ساختند و از درگاه که از آن

از آنجا رجال [illegible] کردند و رفتند از مطرودان مهر کرده و همه را الطاف الهی بسیاست از تخت عرفان

بهاویه خذلان افکنند نعوذ بالله و همچنین چون آثار لطف الهی و انوار رحمت خداوندی

جلب جلاله حجاب نماید صد هزار بیگانه را آشنا سازد و نار جحیم را بدار نعیم مبدل گرداند

نا شنیده باشی که چون خطاب مستطاب یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم متوجه آتش

نمرود گشت از تمام آتشهای روی زمین حرارت مسلوب شد و همه آتشکدهای دنیا چنین گشت که خنک

حکایات یک آتش بود همه آتشها بر یک آتش خلیلست بر آمدند تا مگر از این خطاب بود آنهم بوده

نام هر کسی که بری بنده جواب بگویم نصیحت ابدی و نیستی بلعم باعور را که مدت پانصد سال در صومعه

و زوایا بطاعت و عبادت مبادرت جست و [illegible] در ریاضت و عزلت و مجاهدت بسر برده بود

و او را از علوم معلوم و معارف بهره کامل و حظ شامل [illegible] بود تا بمرتبه که گویند چون با فایده

علوم مستغرق [illegible] رصد و آنچه در مجلس وی دوات [illegible] نهادند و همه فواید علوم

و [illegible] [illegible] و [illegible] علوم [illegible] و سعادت [illegible] منتقل شدند

معانی انسانیت ملک گشته با خلاق سگی متمثل شد حق تعالی جل جلاله و عم فضله و منه فمثله کمثل الکلب در

روایت آمده که در روز قیامت صورت بلعم را بسگ اصحاب کهف دهند و صورت او را به بلعم پوشانند

اهل اشارت میگویند که بلعم را با آنکه علمی چند که منافی صفات کلبیت بود همراه بود مشابهت بکلب آمد یکی آنکه سگ را

هر چند صاحب وی با نواع تلطفات تربیت کند و طعمها در جیب دارد و او را همراه خود برد چون

در راه مرداری بیند با آن مردار مشغول گردد و صاحب را فرو گذارد و هم چنین حق تعالی بلعم را نیکو میداشت

و با سم اعظم و علوم لدنی مکرم گردانیده بود چون در جبلت وی پاکی نبود و در طبیعت وی سگی موجود بود

لاجرم بدنیای مردار سر فرود آورد و از کمال دون همتی با ین خسیس مفتون گشت لاجرم فمثله کمثل

الکلب فی آنکه هر چند در سگ صفتی هست که پسندیده است بر منافی قناعت و وداع خدمت

و ملازمت آستانه صاحب و حراست و معرفت و رعایت داعی اما کیفیت ناپسندیده او

و فیه صفتها را معیوب شدند با وجود این اخلاق او را نجس العین میسازد و وصف حسنه را

مغفور میکرد اند و آن ... و چون ... در آن دریا غرق بود وی

صد از آن ... در آمد با وجود اینهمه ... سگ از ساحت ... افتاد و بنی ... کفر

مبتلا شد و بلعم و لعن ابدی گرفتار گشت ذکر نعمتها که بنی اسرائیل را بان مخصوص بود بعضی را امت

موعظه قال الله تبارک و تعالی یا بنی اسرائیل اذکروا نعمتی التی انعمت علیکم اگر چه این نعمتها زیاده

از حصر و تعداد است آنچه در قرآن و اخبار مذکور است چند نعمت است اول خلاص بنی اسرائیل بود

ایشان از مذلت ... فرعون و فرعونیان و ... اعدای ایشان و میراث ... ملک و دیار

ایشان بنی اسرائیل است دوم ... شریعت ... احکام و تحقیق

با آن محتاج ... امور دینیه و دنیویه بود سیوم آنکه در بیابان تیه با ایشان کرامت ... وجه

آنکه ... امور آداب تقصیر میکردند حق تعالی آن ... را ... تا آفتاب ... بر سر

ایشان سایه میکرد و بهر جانب که سیر میکردند و چون ساکن میشدند بر سر ایشان می ایستاد و در شب تاریکی
عمود نوری که از آسمان فرو میفرستادند تا بآن نور ظلمت شب دیجور رفع میکردند باز با حضرت موسی علیه السلام
شکایت آغاز کردند گفتند که سایه و نور میسر شد اکنون طعام میباید موسی علیه السلام بحق تعالی حاجت و ملال ایشان عرض نمود
حق سبحانه و تعالی جهت ایشان من و سلوی فرستاد و در تعیین من مفسران را اختلافست مجاهد رحمه الله علیه میگوید
که چیزی بود بر مثال صمغ که هر سحر بر اشجار آن بادیه پدید می آمد و طعم آن بر مثال شهد بود ضحاک رحمه الله
میگوید عسل و ترنجبین بود و شعبی رضی الله عنه میگوید نان تنک بود سدی رحمه الله میگوید عسل بود عکرمه رض
گوید بر مثال رب غلیظ چیزی بود بر قطعات من هر صبحی از جهت ایشان پدید می آمد [illegible] زنا
کرده زبان بشکایت گشودند که ما هلاک شدیم چند شیرینی بخوریم ما را گوشت هم میباید
موسی علیه السلام با رب تعالی مناجات فرمود حق تعالی برایشان سلوی بفرستاد و در سلوی نیز اختلافست
ابن عباس رض گفت مرغی بود مانند سمانی سرخ بر ایشان می آمد و این مرغ چون باران از دو
میرفت در مقدار یک میلی و یکی یکی شده و از بر بالای هم می نشست و بعضی کبوتر بچه بود فربه برکنده
و بگروه بار می آوردند که از حاجت هر شام ایشان زیاده بود گرفتن و نگاه داشتن جایز
نبود مگر در روز جمعه که وظیفه شنبه را میگرفتند که شنبه وظیفه نمی آمد بعد از آن حریصان
بر خلاف فرمان ذخیره برداشتند قطع ماده رزق گشته مستوجب عقوبت و [illegible] شدند
و از رزقی که بی موونت و مشقت در دنیا و بی حساب در عقبی بود محروم ماندند و آنچه برداشته
بودند فاسد و متغیر شد و این رسم از آن روز باز در میان اولاد موسی علیه السلام باقی ماند
چنانچه مروی است از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم روایت میکنند که فرمود که لولا بنی اسرائیل
لم یخنز الطعام و لم یخنز اللحم و لولا حواء لم تخن انثی زوجها یعنی اگر بنی اسرائیل خلاف فرمان نکردی
و ذخیره از آن طعام برنداشتی هرگز هیچ طعامی فاسد و بدبو نشدی و هیچ گوشتی ناگوار و متعفن نشدی

دیگر چون طعام ظاهر شد گفتند آب از کجا خواهد بود درین بیابان موسی علیه السلام از حق تعالی عرض حاجت کرد و از حضرت جلیل خطاب
آمد که اضرب بعصاک الحجر عصا بر آن سنگ زن علما را در آن سنگ اختلاف است و بعضی میگویند سنگ
معین نبود بلکه هر سنگی که عصا زدی این معجزه ظاهر شدی فاما اکثر علما بر آنند که آن حجر مخصوص بود ابن
عباس رضی الله عنه گوید سنگی بود خفیف و مربع برابر سر آدمی و بامر حق تعالی آن سنگ را برداشته بود و با خود بهر جا
میداشت چنانکه هرگاه که باب محتاج گشتی عصا بآن سنگ زدی آب بقدر کفایت بیرون آمدی و ابو روق
میگوید بر آن سنگ دوازده سوراخ بود از هر سوراخی آب خوش و خوشگوار نازل و سبطی از اسباط
انبیا منفعت و بجانب آن سبط روان گشتی تا همه سیراب شدندی و سعید بن جبیر میگوید که آن
سنگ سنگی بود که موسی علیه السلام در وقت غسل کردن جامه بر آن سنگ نهاده بود و آن سنگ بفرمان خداوند
جامهای وی را برداشته راه فرار پیش گرفت و سبب فرار آن بود که بنی اسرائیل موسی را
بادره منسوب میداشتند و آنحضرت از آن علت مبرا بود حق تعالی خواست که برائت او را ظاهر
گرداند آن سنگ را بحرکت در آورد تا بنی اسرائیل را معلوم شد که آنحضرت از آن عیب
مبرا است آنگاه سنگ از حرکت باز ماند موسی جامها خود برداشت و جبرئیل وحی آورد که
یا موسی حق سبحانه و تعالی میفرماید که آن سنگ را نگاه دار که روزی باشد که بر آن سنگ اظهار
قدرت کنیم و معجزه تو از آن سنگ ظاهر گردانیم و محمد بن عزیز سجستانی میگوید که چون از تعب
آن سنگ رسید و جامها برداشت غضب بر آن حضرت مستولی گشته بود بعصا آن سنگ را ادب
نمود چنانچه دوازده ضرب عصا بر وی رسید و دوازده اثر بر وی پیدا آمد از هر موضع
ضربی منفذ بستان مرصوص ظاهر بود و این دوازده چشمه از آن سوراخها جاری میشد و هر سبطی
آب خود از آن چشمه سار میگرفتند قد علم کل اناس مشربهم بعد از آنکه طعام و شراب ایشان مهیا
و مهنا گشت باز آغاز بیداد کرده بموسی علیه السلام شکایت بردند که اصحاب خوردن من مهیا گشت امور

بوشش چگونه خلعت بعد بازمو... حق تعالی نباید و رجوع به درگاه بی‌نیاز کرده معانی آن را التماس نمود
حق تعالی جلت عظمته آن نیز نعلین خود و گفت که چه می‌بری که دانستند برایشان باقی گذاشت و از گریه شنیدن
و چون شنید گفت بدانکه تا بمرور ایام و مرور شهور و اعوام تازه‌تر و با طراوت‌تر می‌گشت و اولاد
ایشان که از مادر متولد می‌شدند با جامه می‌آمدند و جامه در بزرگی جثه ایشان می‌بالید و در
زمستان و تابستان از سرما و گرما نشان صیانت می‌نمود والله تعالی اعلم بحقیقة الحال و حکمها بریه
شمه از لطایف و ظرافت ارباب حقایق و اصحاب دقایق در قوله تعالی و اذ استسقی موسی لقومه فقلنا
اضرب بعصاک الحجر ابرو... سامعین بیوش برود که گوش هوش ایشان و گوش ... استماع سخن فانفجرت
تا بحقیقت این معنی در ظاهر و باطن هر فردی از افراد انسان و اولاد آدم ببایم و فضل اطلاع
شنو... یار خلاق از دوازده اولاد یکبار بهم نظر این واقعه که طراین بی لطافت خمیس
جلوه میکند که و فی خلقت آدم زدنا از برای بنی اسرائیل محسوسات و معقولات
دوازده چشمه حواس ظاهریه و باطنیه دوازده باطنیه پدید آمد اما دوازده چشمه ظاهریه
باصره و سامعه و شامه و لامسه و ذائقه و ناطقه و حس مشترک و وهم و خیال و حافظه و متصرفه
و مفکره سبط مبصرات از چشمه باصره برداشتند و مسموعات از سامعه و مشمومات از شامه و
مذوقات از ذائقه و ملموسات از لامسه و ملفوظات از ناطقه و صور محسوسات از حس مشترک و
معانی جزئیه از وهم و حفظ صور از خیال و ترتیب صور با معانی و تصرف در آن از متصرفه و تفکر
این متصرفات از مفکره اما اسباط باطنیه آنست که بنو اسرائیل ارواح و نفوس و عقول
از مصر عالم غیب با موسی عشق به سر تیه قالب آمده‌اند قحط سال حدوث ایشان را دریافته آب وصال
از جوی مقصود باز ایستاده و درخت بواسطه سموم هموم لذت برگ و ثمرات و میوه بهجت و
عصمت بازماند تشنگی فراق جگرهای ایشان را دریافته آتش اشتیاق سینه‌های ایشان را بسوخت

روی همو عشق آورد و نشد از عشق برای ما آب وصال در جویبار معرفت جاری گردان از خطاب مستطاب میرسد که همه
عشق عصای توحید را بسکندر که خلاصه انگشت برزن تا قدرت ما منشا من کنیم عشق الهی جذبه و علاقه کلمه
لا اله الا الله را بر سنگ تا در سنگ وقت زد و درو از دو چشمه پدیدار آمد مشرع وقت و ابن الوقت و صاحب وقت
و موقوف وقت و یقین و خوف و رجا و محبت و رضا و رویت و لقا لاجرم دوازده چشمه سبط نفس اماره
و لوامه و ملهمه و مطمئنه و قلب و وقت و روح نباتی و حیوانی و انسانی و ملکی و قدسی و
سر خفی هر یک از چشمه بسار آبی برگرفتند قد علم کل اناس مشربهم نفس اماره آب مجاهدت برداشت
روح نباتی آب تربیت برداشت روح حیوانی آب تغذیت برداشت روح قدسی آب
مشاهدت برداشت و سر خفی شراب وصال برداشت ذلک تقدیر العزیز العلیم و از نفس
رنجیده زلال وقت از چشمه بسار رفت تشنگان شراب وصال هیچ نبیند و ظاهر و باطن
سیراب زلال وصال مکر و انند بیان و تمامی این چشمه بسار را از زلال جاری بالا تعلقات شرب
پاک ساز و از خس و خاشاک کدورات نفس تیره مطهر گردان تا آب حیات زند ریاض حقیقت
از این چشمه بسار سر برزند و تمام اودیه نهاد و بادیه وجود را فرو گیرد و از خشک ساله حدوث
و قحط امکان بتمام بازرهی   چشمه وقت بر زائر کعبه گیت نیز است بعالم زندگیت
وصایای طلب شده ببینیم ما همه در رهایت ان هم شربهم این عطش اسکین تا بدر آبجوی هر بت
این چشمه ای و آب جوی کاندرین چشمه هست دریای نهان نیست درین چشمه بیا بازی کنان
مرغ آبی کی ز آب سیر گردد بلکه با بحر عشق هیچ سیر نگردد مرغ خانه طالب دانه بود کی بغوص
بحر گرداننده بود بط جو آید و سر از آن بیضه برون برد سر آب رسد و آب را زند چون نهنگم
زاده زان بحر خضم غرق آن بحرم و زان بحرم چه غم من جان مستغرق آن دلبرم که این
چون قطره در بحر اندرم انجان مستغرقم در بحر جود که من او او من تمام مشهود و واقعه

دیگر از وقایع نیمه فوت هارون علیه السلام بود اکنون کیفیت وفات هارون علیه السلام روایات مختلف بنظر رسیده اما
آنچه در عرائس ثعلبی رحمة الله علیه مروی است آنست که در تتبع وحی الهی نازل شد که وفات هارون علیه السلام آمد
پیش از آن دستور آن بود که هارون علیه السلام بزیارت موسی علیه السلام می‌آمد هر صبح و شام و چون این
واقعه بر خلاف عادت روی نمود بنی اسرائیل گفتند که الحمد لله که حکومت و سلطنت هارون علیه السلام منقطع گشت
و بسبب آنکه سر این حقیقت ایشان را معلوم نبود هم در آن اوان موسی علیه السلام هارون علیه السلام همراه گشته بسیج کوه
توجه نمودند و بروایتی شبیر و شبر که فرزند هارون بودند و بروایتی عاذر بن هارون همراه
ایشان بودند در اثنای سیر بموضعی رسیدند که هوای عطرآمیز عنبربیز داشت و در آن جا خانه بتکلف
دیدند و تختی بلند و شمامه لطیف بر آن گسترده نسیم روح و راحت میوزید از این
حالت هارون علیه السلام تعجب نموده با موسی گفت که مرا آرزو است که ساعتی بر این تخت استراحت
نمایم و لحظه از کلفت راه برآسایم اما میترسم که صاحب خانه پیدا شود و من بیند خود
قیام نمایم هارون گفت ای برادر تو را آرام میگیرد و ضعف آنست که تو نیز موافقت نمایی
تا اگر صاحب این روضه منافقه کند و تحکم و شمائل بر دو نسبت یابد نسیم موسی علیه السلام با او و اعوان
تخت تکیه کرد و هارون را پیراهنی بود که حق تعالی بر او پوشیده بود که پیراهن بقیمت ...
بود و بر تخت نورانی بود که نور آن بر نور آفتاب غالب آمد و هرگز از آن پیراهن جدا نبود
نه در شب و نه در روز تا آن پیراهن در بر او بود ملک الموت بر او دست نیافتی موسی علیه السلام
را همین دانسته بود وقت موت معلوم کرده از هارون استدعا نمود که این پیراهن
را بیرون کنی و باستراحت پرداز چون هارون علیه السلام پیراهن بیرون کرده همان دم
نشان راحت موعود رسید و روح مبارکش بکجا بر قدس خرامید انا لله و انا الیه راجعون
و در اثنا آنکه موسی علیه السلام بتکفین و تدفین او قیام نمود آن روضه و خانه و تخت غایب شد و آن حضرت

بجانب قوم باز گشته صورت واقعه را با قوم در میان نهاد بنی اسرائیل به موسی گمان بردند که او برادر خود را کشته
و او را هلاک کرده بنا بر آن که ما هارون را دوست تر میداشتیم حضرت موسی چون مبالغه ایشان در این
قوم و جزم ایشان در این مقدمه مشاهده کرد دعا فرمود تا آن سریر با هارون علیه السلام بر ایشان ظاهر
شد و هارون علیه السلام گفت که موسی مرا از این تهمت بری است و مرا بمقتضای اجل در رفتن از دنیا
بجناب قدس حاصل گردانیده و این بگفت و جان بجان آفرین سپرد چنانکه در قشنه و موت وی
را تیقن گشت و بر فوت وی تأسف خوردند و در فراق وی بسیار بگریستند و زبان از طعن در کام
کشیدند و الی در واقعه در لیمران ما رون علیه السلام وی بگذشت نصب کردند و بران حکم آمدند
که آن روضه و تخت تا بدین زمان بود و همانجا عمارت عالی بنیاد نهاده با تمام رسانیدند و بر آن
گویند که اینجا قبر و رسالت هارون علیه السلام از بعثه نبیه واقعه دیگر از وقایع که بر کعبه نوح حضرت موسی بود
بطلب حضرت خضر علی نبینا و علی جمیع الانبیاء و المرسلین علیه الصلوة و السلام مقدمه این واقعه
آن بود که حضرت الهی جلت عظمته بعلم با منتهای علوم رتبت بحضرت موسی کرامت فرموده و مسند
منقبت یوما فیوما می افزوده او را مراسم شکر و سپاس بر چند روز مجلس خطبه نصیحت و موعظت
قوم مشغول میشده و وظایف محدث آلاء و نعماء ربانی نشر کرده و بندگان را طلب
مینموده چه یاد من نفس من از شکر دولت که شکر ندارم که در حضور دولت عطایی از موی
رو بر نهم چگونه بسر مویی شکر توانم گزارد و در اثنای مجالس معهوده شخصی برخاسته گفت یا نبی الله
رتبه از شرایع و احکام از جناب قدس تا بنیام برسانیدیم معلوم احسن مینماییم و بکمالات و
رسالت هیچ مغفر نیستیم و لیکن میخواهیم بدانیم که اکنون در بسیط غبرا حضرت صاحب رسالت را
از تو بنده دانا تر هست یا نه موسی گفت ظن من آنست که امروز خداوند تعالی را بر روی
زمین بنده از من داناتر و فاضل تر نباشد چه مرا تشریف و ابتلا بر اعلی معارج علم و

ارتقا باقصی مدارج فضل و حلم مشرف گردانیده و سعادت ملکه حضرت خضر و تدرج مدارس اصطفی
و خلعت اصطفای ازلی پوشانیده و بنده گیر بین مواهب مخصوص و بدین صفات مجلی و موصوف
باشند بیک اصل و از نصب جسمانی و اقدام در رکت عالیان خطلید به متوقف بسخن
جبر تبت [illegible] و از حضرت حق سبحانه و تعالی خطاب مستطاب امیر رسانیده که ای موسی جمیع
که ما علم خضر درکی نیافته ایم و هر یک از این بحر با بیان چه نصیب خاص یافته ایم و اینکه بنده
هست از تو اعلم اگرچه نموده بحقیقت او تعرف نمائی و اختیار نمود [illegible] بحر با
علم او و رای پر نور روشن نمود که این تصور خطا بود و این دعوی مقرون بسهو [illegible] اقتضای
آنکه از ابن عباس رضی منقول است که فرمود که موسی با حق تعالی مناجات نمود که الهی کدام
یک از بندگان نزد تو دوست تر است فرمود آنکه مرا یاد کند و فراموش نکند گفت خداوندا کدام
بنده فاضل تر است گفت آنکس که براستی حکم کند و پیروی هوای نفس نکند گفت خداوندا
کدام یک از بندگان تو داناتر گفت آنکه از علم مردم علم برد و بر علم خود بیفزاید تا شاید کلمه
راه یکی که بهدایت و دلالت باشد یابد از خواب بدان حاصل آید موسی گفت خداوندا
بر روی زمین [illegible] از من عالم تر هست فرمود بنده هست او را خضر گویند حاصل [illegible]
جلت و علا فرمود که خضر و موسی از منزل و مقام آن بزرگوار پرسید و ملاقات او خواست
نمود وحی آمد که منزل او قریب بمجمع البحرین در ساحل دریا است موسی گفت خداوندا دلیل
راه من که باشد خطاب آمد که طعام تو [illegible] موسی و یوشع [illegible] ماهی
نمک سود بزرگ بیابان برداشته متوجه مجمع البحرین شدند قوله تعالی و اذ قال موسی لفتیه
و چون گفت موسی که و خادم خود یوشع بن نون بن افرائیم بن یوسف [illegible] لا ابرح
حتی ابلغ مجمع البحرین مسافرت خواهیم کرد و مقصود از مجمع البحرین موضعی است که دو دریای [illegible]

ودروم آنجا بهم مجتمع میگردند وجمعی از مفسرین گویند رحمه الله علیه که مجمع البحرین اشارت بجمع گردیدن علم موسی علیه السلام
با علم خضر علیه السلام که هر دو دو دریا بودند از علم معنوی چنانچه موسی علیه السلام بحری بود از علم ظاهر و خضر بود از علم باطن
و قصه چنان بود که موسی علیه السلام و یوشع علیه السلام شبانروز راه قطع کردند تا بچشمه رسیدند و بمجمع البحرین نزدیک آنجا
آسوده از بهر طعام زادی بر بالای سنگی که بر ساحل دریا بود نهادند که آن سنگ مسمی بقلعة الحرس بود
موسی علیه السلام از آن موضع عبور نمود و یوشع آنجا تجدید وضو توقف نمود و از آن چشمه وضو ساختن
قطرات آب از دست او بطرف قطره متقاطر شد بر آن ماهی بریان افتاد از آن آب زندگانی زنده گشت
و خود را در آب افکند چون یوشع علیه السلام مشاهده این امر نمود موسی علیه السلام او را وصیت نموده بود که موعد
ملاقات جایی باشد که ماهی را فراموش کنی در عقب موسی علیه السلام روان شد تا کیفیت واقعه بوی باز
نماید چون بموسی علیه السلام رسید از آن واقعه فراموش کرد تا موسی مقدار یکروز راه طی کرد که ملالت با جهت
راه یافت با یوشع گفت آتنا غداءنا لقد لقینا من سفرنا هذا نصبا طعام نهاده برای ما بیار
که درین سفر رنج و مشقت بما رسیده یوشع گفت دوش که بر صخره وا ماکه وضو ساختم ماهی
را آنجا فراموش کردم و از خاطر من آن واقعه از آن برگردانید مگر شیطان قال ارأیت اذ
اوینا الی الصخرة فانی نسیت الحوت وما انسانیه الا الشیطان ان اذکره و در آن چشمه وضو
میساختم رشحات آب بر آن ماهی رسیده زندگی یافت و خود را در آب افکند و من قاصر از آن بر
اخبار آن شدم تعجب تمام آمد ما ترا از حیات آن ماهی در هم بی اختیار بر من پوشیده گشت موسی علیه السلام
عذر یوشع قبول کرده فرمود که مطلب ما هم بر آن محل بازگردیم که آنچه خواهیم هم آنجا یابیم لا جرم بالفور
مراجعت نموده بسر آن چشمه رسیدند که از آن ماهی در آب شده گردند و گم شد از آنجا که
ماهی خود را در آب افکنده بود و جریان نموده بر منفذ آن شد و در روی دریا پدید آمده بود و
با زنشانی تتبع نموده خضر علیه السلام را مشغول طاعت و عبادت یافتند فوجدا عبدا من عبادنا

آتیناه رحمة من عندنا و علمناه من لدنا علما بعد از آنکه از روی لطافت بصحبت خضر رغبت یافت
موسی علیه السلام برو سلام مبادرت نمود گفت السلام علیک یا خضر گفت علیک السلام یا نبی
بنی اسرائیل موسی گفت ترا که آگاه کرد که من نبی بنی اسرائیلم گفت آنکس که ترا بمن دلالت
کرده آگاه ساخت موسی تفتیش نموده موسی گفت مقصود از این سؤال آنکه چند گاهی بطلب حضرت
مشرف گردیدم تا از رشحات سحاب علوم تو چمن آمال ما تازه و فرخنده گردد و از نسیم التفات تو غنچه
مقصود شکفته و خندان شود قال له موسی هل اتبعک علی ان تعلمن مما علمت رشدا التماس کار
زان نمیکنم افتادگی موسی را خضر منکر و دلتنگ چو ممکن نیست بیدلیلی پیمبر را بسبیل صبر تسلی
خضر جواب داده که التماس تو مقبول است اما موافقت تو با مشکلات چه باشد که از زد وی
علم باطن با موسی قیام نمایم که بدایت آن و ذکرا هیچ خالی نباشند ولیکن مآل آن مشتمل بر خیر
و کرامت بود و چون ترا صبر نباشد تا مرا حقیقت آن لایح و حقیقت آن ظاهر کرده و طریق مرافقت
مسدود کرده و قال انک لن تستطیع معی صبرا موسی گفت قال ستجدنی ان شاء الله صابرا و لا
اعصی لک امرا خضر گفت اگر تو متابعت میکنی از هیچ چیز سؤال مکن تا من ابتدا کنم بذکر آن و قال
فان اتبعتنی فلا تسألنی عن شیء حتی احدث لک منه ذکرا بعد از آن خضر و موسی بکشتی در آمدند
چون کشتی بمیان دریا رسید خضر تبری برداشت و بشکستن کشتی مبادرت نمود اهل کشتی که دیدند
مستغفر نکردند مفید نبود موسی نیز درخواست نموده گفت یا عبد الله لا یمکنک ان تخرق
سفینة القوم لتغرقهم خضر ملتفت اعتراضات قوم نشده رخنه بر کشتی پدید آورد و آب از آن
در کشتی در آمدن گرفت موسی جامه از تن بیرون کرده رخنه را بآن جامه مسدود کرد و اندیشه
آنکه روز بگذرانیده گفت اخرقتها لتغرق اهلها لقد جئت شیئا امرا گفت جناب علی
بشرف ملاکت رساند و کشتی بدین متانت را شکستن یا سوراخ کردن چه فایده دارد موسی علیه

در خاطر شریفش گذشت که من در میان بنی اسرائیل صاحب طاعت فرمان و واجب اطاعت و دلالت میکردم ایشان
از من قبول نصیحت نمودند اکنون از آن کار باز مانده‌ام و صحبت کسی اختیار نموده‌ام که کشتی فقیر را می‌شکند
چون این خطره در خاطر حضرت موسی خطور کرد خضر ع گفت یا موسی میخواهی که آنچه در ضمیر خطور کرده است
بر تو اظهار کنم موسی ع گفت بگو تا چه چیز در دل گذرانیده‌ام خضر ع آنچه در دل حضرت موسی خاطر
و خطور کرده بود تمام تقریر فرمود بعد از آن گفت الم اقل لک انک لن تستطیع معی صبرا موسی ع
از این معنی اعتذار نموده صدور این امر از نسیان حواله کرده گفت لا تؤاخذنی بما نسیت و لا ترهقنی
من امری عسرا ای لا تکلفنی من امری تعبا و مشقة موسی ع فضل خضر را دانست بعد از آنکه
از کشتی بیرون آمدند بشهری رسیدند در اثنای سیر که آن را ایله گفتند و از جمله شهرهای روم بود
بجمعی از اطفال برخوردند از میان طفلان یک طفل را که بصباحت وجه و ملاحت شکل ممتاز بود
رفته و بقصد او مبادرت نموده او را بقتل رسانید و در کیفیت قتل وی اختلافست روی
گویند که آن کودک را بخوابانید و کارد کشیده سر از تن جدا ساخت و طایفه گویند که
قدمش درآورده هلاک گردانید و بعضی گویند وی را مصروع ساخت و برخی برآنند که سر وی را به
دیوار میزد تا هلاک گردانید دیگر باره موسی ع زبان اعتراض گشوده گفت اقتلت نفسا
زکیة بغیر نفس یعنی مباشرت قتل نفسی کردی که هنوز بحد بلوغ نرسیده و نفسی نکشته که گرفتار شود
و فعلی که موجب قصاص باشد از وی صادر نگشته نیز و قتل او مستبعد و بحکم شرع مستنکر است لقد
جئت شیئا نکرا خضر ع فرمود که الم اقل لک انک لن تستطیع معی صبرا موسی ع باز بتمهید معذرت
قیام نموده شرط کرد که من بعد ازین نوع افعال نپرسد و از جنس این احوال استفسار ننماید الا
قصد همراهی صحبت خضر نکند قال ان سألتک عن شیء بعدها فلا تصاحبنی قد بلغت من لدنی
عذرا از آنجا نیز روی بسفر آورده نزدیک شبانگاهی که برودت هوا مستولی گشته بود بقول ابن عباس رض

بقومیه الحاکیه رسیده بود از آن قریه طلب طعام می‌نمودند و اهل آن از ضیافت جمعی و موسی و الیاس آن ایام امتناع

نموده‌اند و خضر از آن روی برتافته با موسی بجانب بطنی بزرگ رفتند که دیوار سنگی بنا نبوده ام بوده

تعجب در عمارت آن سعی نموده‌اند دیوار را راست کردند و در بعضی اخبار آمده است که بلندی آن دیوار

دویست گز و درازی آن پانصد گز و بنای آن پایه که از بعد خضر آن را عمارت کرد و علما را در کیفیت

تجدید و تعمیر آن اختلاف است جمعی گویند دست مبارک خضر بر آن دیوار رفت و آن را در آن

آن با استوا و استقامت مبدل شد بعضی گویند ستونی بر آن نصب کرد تا آن سبب از زوال ایمن مصون

ماند و انتقال حاصل بود آنکه از اصل قلع کرده پس تجدید بنا و رسوم آن نمود بنا بر آن

ده و علمای اتفاق دارند موسی با خضر گفت چون اهل این دیار را از طریق مهمان نوازی

نمی‌خواستند و زجر کردند چنان واجب نماید که اجرت گرفتی و التماس سیر آن جمیع را بواسطه

آن شنید خضر گفت که هذا فراق بینی و بینک سانبئک بتأویل ما لم تستطع علیه صبرا اینک زمان در آمد

مصاحبت و مرافقت ما بین من و تو گذشته گوش هوش با من دار و حقیقت دانش از حقیقت سر

واقعات بر تو دار اما خرق کشتی را سبب بود که همراه آن سفینه بر دریا ملک ستمکاری

بود در نام او اختلاف است بعضی گویند نام او جلندا بود و در کتابی بود و محمد بن قیس گوید نام

وی منو بود پسر جلندا ازدی و بقولی هدد بن بدد مراد و اسعد و نفعت ملک بود و در

کوشش توزیع دولت هر کشتی صحیح الارکان که در عرصه مملکت وی رسیدی البته بطریق غصب بستدی

و صاحب کشتی را از تملک آن محروم گردانیدی بنا بر آن کشتی را معیوب ساخت تا بدست

آن ستمکار نیفتد و از کعب الاحبار منقول است که آن کشتی متعلق به ده فقیر بازسته بان کشتی بود

و نفر آن همه جمعیت نداشتند و فقیر و بیمار بودند اما قتل کودک حسب آن بود که پدر و مادر

او از اهل توحید بودند و بر جانب آن کودک طبیعت کفر و فساد حنیر در وجود همی آمیخته بود

که از فسق او والدین او را رسد و نیست آن پسر که کشته شد دیگر باقی که هم خداوندی آنکه
در بدل آن پسر فرزندی نعم البدل کرامت فرماید در عوض این فرزند طالح فرزند صالح بدان آرزنده
دارد فاردنا ان یبدلهما ربهما خیرا منه زکوة واقرب رحما ای اوصل للرحم وابر بوالدیه
و از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که بعد از قتل وی ملک بار تعالی دختری در عوض
عطا کرد که هفتاد پیغمبر از نسل وی بوجود آمدند و قتاده میگوید در روز تولد آن پسر مقتول
پدر و مادرش شادمانی میکردند و از هلاک وی غمگین بودند اگر او بماندی سبب هلاک پدر
و مادر بودی پس باید که بنده مؤمن بقضای حق تعالی راضی باشند و آنچه قضاء الله تعالی للمؤمنین
فیما یکره خیرا من قضائه فیما یحب اما اقامت جدار و تعمیر آن را فایده آن بود که
ملک دو پسر یتیم است که آن را اصرم و اخیر هم گویند پدر این پسران مرد صالحی بود متقی کاشح
نام و در زیر این دیوار جهت فرزندان خود گنجی مدفون ساخته بود و اگر این دیوار سقوط
میکرد آن گنج بدست دیگری افتادی و ایشان بی بهره میماندند لاجرم بر حسب فرمان ربانی
باقامت آن اشتغال نموده شد تا آن کودکان بحد تمییز رسند و بمرتبه رشد و رشاد ترقی
فرمایند و در آن گنج علما را اختلافست بعضی گویند گنج عبارت بود از چند صحیفه که بانواع
علوم مشتمل بود و جمعی بر آنند که صندوقی بود پر از طلا و نقره و امام جعفر صادق ع
و حسن بصری رحمه الله علیه گویند که آن گنج لوحی بود از طلا بر وی چند سطر نبشته بود بسم الله الرحمن الرحیم
عجبت لمن یؤمن بالحساب کیف یغفل و عجبت لمن یؤمن بالقدر کیف یحزن و عجبت
لمن یوقن بالرزق کیف یتعب و عجبت لمن یوقن بالموت کیف یفرح و عجبت
لمن یوقن بالنار کیف یضحک و عجبت لمن عرف الجنة یقینا و هو لیستریح و عجبت
لمن یقین بزوال الدنیا و تقلبها باهلها کیف یطمئن بها لا اله الا الله محمد رسول الله و بعضی

از تواریخ آورده‌اند که در جانب دیگر آن لوح این کلمات مرقوم بود که انا الله لا اله الا انا
وحدی لا شریک لی خلقت الخیر والشر فطوبی لمن خلقته للخیر واجریته علی یدیه والویل لمن
خلقته للشر واجریته علی یدیه از محمد بن منکدر رحمه الله تعالی منقولست که گفت صلاح بنده
نزد حق تعالی مستوجب حفظ اولاد او و اولاد اولاد او است و نیز تاثیر میکند در بقعه که در وی ساکن میبوده
و بقاعی که در حوالی بقعه او است که این مجموع ببرکت صلاح آن یک نفر در حفظ و حمایت الهی است
حسب جلاله و بر روایات ثبوت پیوسته که این تیمن به هفت واسطه تا پدر و صالح نسبت درست
میکنند تقوی و صلاح و ورع در نسب وی سرایت کرده و مآب واجبات آن در کنف حفظ و حمایت
خداوند حسب و علا مندرج گشت و از سعید بن مسیب رضی الله عنه منقولست که مر پسر خود را
میگفت یا بنی لازیدن صلاتی من اجلک رجاء ان احفظ فیک ای فرزند در خدمت
و نماز میفزایم که تو ببرکت آن بحفظ الهی مشرف گردی نقلست که چون کلیم الرحمن علیه التحیة
والثنا نسبت بخضر هر آن اعتراضات بتقدیم رسانید در خرق سفینه و قتل غلام و
اقامت جدار مجاز عیب و مبرء خضر و خطاب وی گفت ای موسی در خرق سفینه ملامت
میکنی از ترس آنکه مبادا خلق غرق گردند و تو جان خود فراموش کردی که در ایام طفولیت
چگونه مادرت ترا در دریا انداخت و تو صغیر و ضعیف بودی حق تعالی ترا چگونه نگاه داشت
کذلک میخواهی که در کشتی نشسته قوم را از غرق و هلاک نگاه داری دیگر مرا ملامت میکنی
بقتل غلام قبطی را فراموش کردی که بی امر الهی قتل او بتقدیم رسانیدی دیگر مرا بعمارت
و اقامت دیوار ملامت میکنی که چرا اجرت نمیگیری از سقای اغنام دختران شعیب علیه السلام
یاد نمی آری که حسبة لله تعالی بی طمع مزد بتقدیم رسانیدی ای موسی ترا علم توریت بسنده
و مشغولی به نهی اسرار این علوم لدنی فایز گشتن کار هر کس نیست نقلست که موسی علیه السلام و خضر

در اثنای سیر به صخره‌ای نشستند مرغی آمد و بر کنار دریا منقار خود بر آب فرو برد و بیرون آورد
بجانب مغرب مثل نمود و بجانب مشرق پرواز کرد چندانکه از نظر ایشان غایب شد باز آمد و بران صخره
نشست و همان تفریق بجانب مشرق اظهار نمود چندانکه غایب شد بعد از آن خضر علیه‌السلام با موسی علیه‌السلام
گفت یا نبی الله هیچ میدانی که این مرغ از برای تعلیم آمده گفت آری فرمود این مرغ را دیدی
که منقار بآب دریا فرو برد و بجانب مغرب مالید و بجانب مشرق چون کف گفت آری فرمود
این مرغ سوگند یاد میکند بپروردگار خود که ازین ستاره و زمین که تمامی فرزندان آدم را
از موهبت علم الهی حصه کرده آنمقدار بخشش نداده اند که از آب دریا بر منقار این
مرغ رسیده نقلست که حضرت موسی با حضرت خضر علیه‌السلام سه روز صحبت داشت و موافقت
نمود بعد از آنکه کشف و علوم نمود از یکدیگر مفارقت می نمودند علیهم الرحمن صلوات الله
و سلامه علیه از حضرت خضر علیه‌السلام التماس وصیت نمود خضر علیه‌السلام گفت استودعک الله یا ابن
عمران کن نفاعا ولا تکن ضرارا وارجع من اللجاجة ولا تضحک من غیر عجب ولا تعیّر
الخطائین بخطایاهم وابک علی خطیئتک ولا توقف عمل الیوم الغد و تب علی خطیئتک
یا ابن عمران بعد از آنکه خضر علیه‌السلام مواعظت بتقدیم رسانید حضرت موسی را وداع نمود
باز گردانید از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم منقولست که اگر نه آن بودی که موسی علیه‌السلام
از شرمی که با خضر علیه‌السلام کرده بود حیا مانع شدی هر آینه از عجایب اسرار الهی چندی ملاحظه و از غرایب
امورها متناهی بسیار مشاهده کردی و جناب قطب العارفین شیخ محی الدین العربی قدس سره
در فتوحات آورده که در بعضی بیابانها همراه خضر بودم و در اثنای کلام حکایت منجر بذکر
مرافقت و مصاحبت حضرت موسی علیه‌السلام کشید از حقیقت آن حال تفحص نمودم فرمود
که از برای پسر عمران هزار مسئله مهیا کرده بودم او بر سه مسئله صبر نتوانست کرد اظهار

دیگر متفق شدند و طریق مصاحبت مسدود آمد لیکن اینها همه اخبار اختلافیست که مختلف نخفی می‌نبشین از
انبیای نبیه بوده یا بعد از آن اصح آنست که اگر در انا ضمیمن نبیه بود و اگر کسی تصرف کند که بنی اسرائیل در تیه
محبوس بوده‌اند و راه خروج بر ایشان مسدود بود پس بر این تقدیر این مسافت آنحضرت و
یوشع هنوز نبوت داده بود آنست که موسی و هارون و یوشع و کالوب زیر بلیه تیه اهمین بوده‌اند و از آن
منفعت که با بنی اسرائیل بواسطه خلاف فرمان ملحق گشته مصون و محفوظ بوده‌اند والله تعالی اعلم
بحقایق الامور شمه از اشارات این وقوف لیکن ارباب عبارت بعد از آن ابیات روشن که موسی خود را
در نظر خود بدانش جلوه داد و خود را اعلم و اعرف از انبیا اعلم گمان برد حق تعالی بعد و علمی او را
شیر بیت ربوبیت بنشان داد زحقیقت او بنوشتار ناب لکان ضرتی بدانند که هر که بنظر اعجاب در خود
نگرد و خود را در نظر خود عزیز شمرد و نقایض جمیع و معایب عزیز روی با او نمایند عاجز و نقصان
خود ببیند و نجوه گمان فضل و کمال نبرد و اکنون تفصیل بعد الاحداث بتفصیل انکار بدان اندر بینش
که چون حق سبحانه و تعالی قصه ارا از کتم عدم بعرصه عالم وجود آورد و او را بایوام کودک و اعلام
نواقب عزیز گردانید گشتی بخود بنازید و گفت بنیان رفیع الشان منم قصر شده نیز ارکان
منم شگفت کنشته خانه زمین منم معراج شگفت پایه حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم
منم دریای جوهر زواهر نور منم فلک حقه عدد کب و منم شادروان زرافشان مجامع
قدس منم ایوان عالی صوامع انس منم طاق مقوس عالم بالا منم رواق مقرنس طارم والا منم
برکار زبرکار دو دور مرکز از گردش لب ما عالم امکان منم سفینه سکینه تو بتو بار گوهر نثار
در نهاد بحار زبر موج آموج گردان منم چرخ طاهنشین برکارگاه قدرت گوی زرین
خورشید را تبدو تسخیر تقدیر محو رو منور ساخته و در میدان جولان ما انداخته و اسم اسمس
و شمس ضیا دار او تن بحفظ حکمت جرم نیز ماه سیمین چون تکمه زرین گوی گریبان گرته

فیروزه رنگ اساس نهاده و القمر اذا تلاه و تراق حکمتش باصح نیان نفاد اوراق اطباق
سقف سبع ما را بنجف زرین کواکب و ارقام سیمین ثواقب تزیین داده و کذالک
زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب ستاره ثاقب قدرتش هوا کب کواکب را بر مراقب رواقب
ما چون اعلام نور بر طارم ظهور برنشاند آن عالم ظهور نصب و محلکه با نجم هم
شدند چون نظر خود را دید و بهمگی محجوب شدند حضرت جلال احدیت جل جلاله
بر فوق آن اطناب خیمه عظمت نصب فرمود بر سقف آن سما و سقف زمین اوراق تقف عرش
معلق گردانید اجرام علوی و اجسام سفلی را در ضبط و در آورد تا عجز آن اطناب
گرده و لطف کمال و عظمت و قدرت خود نما روا آنگاه عرش مجید را خلعت وجود پوشانید
و بچندین زینت مزین گردانید و انا فاقلله و تمجید و والعرش المجید و رجید انید
و در دل و در دو او را شرف اضافت خود از سایر ممکنات برسراو ید دو هیم
گوشوار ره تکریم در گوش معنا او در آورد و جباب عرش حضرت خود را بوی
نسبت داد که رب العرش الکریم سیم لباس عظمتش پوشانید و او را منسوب بحضرت
خود گردانید که رب العرش العظیم از عظمت عرش شمه آنکه بنوقنا و ده مفسر جلاله
علیه میگوید که مستوی الی عالم الغیب والشهاده که حضرت جلالت حدیث جل جلاله
میفرماید که عرش را سیصد و شصت هزار رکن که همه هفت هزار بار برابر آسمانها و زمینها
در زیر هر رکن همه شصت هزار عالم شهرستان در شهرستانی شصت هزار صحرا
در هر صحرای شصت هزار عالم است هر عالمی شصت هزار برابر آدمیان و هر یکی که همه
او را دعا لمیان و ابوالبشر و اولاد او از خیر و شر او نشنیده است که هرگز نام
آدم نشنیده اند و از وجود او نشنیده ... است که چون حضرت ذو الجلال عرش

را با این عظمت بیافرید عرش بعظمت خود بنازید و گفت بشرف اضافت رب الکریم نامزدم
فلک الافلاک منم چرا که هفت پرگار بر پرگار فلک مرکز وار در حیطهٔ دایرهٔ من است
نوبت ختام الی الموت منم که ضیا و بهجت ممکنات ببرکت اشارهٔ من است ملحق
بفلک اطلس منم منسوب بجناب حضرت اقدس منم این هفت قندیل مقرنس لاجوردی
پیکر از رواق ایوان من آویخته این هشت فانوس مسدس زبرجدی منظر از سقف
بنیان من آمیخته درجات من ارفع درجات است که رفیع الدرجات ذو العرش حرکات
من اسرع حرکات است که اسرع حرکات الاجرام حرکة العرش ظهور نور استوا در تجلی
وجه من مستنیر مینماید که الرحمن علی العرش استوی آفتاب روی صاف کجا الی درب
صاف گشت مینماید که و کان عرشه علی الماء حق تعالی هیچ خلقی از من بزرگتر در وجود
نیاورده کنوز انوار و رموز اسرار رحمن سپرده رب العالمین جل جلاله او را نیز
بلطایف کبریای سیاست مودت گردانیده بحیله مطوق ساخته که او را هفتاد هزار
بارست و در هر باری هفتاد هزار شهر و در هر شهر هفتاد هزار در و در هر دری هفتاد هزار
زبان که از هر زبانی بعدد قطرات باران و برگ درختان و ریگ بیابان و
روز بان این جهان تسبیح ملکی سبحانه تعالی جل و علا بتقدیم میرسانند این مار را بر کره
عرش طوقی گردانید تا عرش را احاطه کرد هنوز نصفی از وی خالی و تکیه عظمت خالی
ماند بعد از آن فرشته از نور بیافرید و فرمود تا از برای احتمال عرش آفریده ام
مقدار قوت میخواهی گفت چندانکه از خواهم هفت طبقهٔ آسمان را بیک انگشت
بردارم فرمود که کرامت کردم همچنین فرشته دیگر از رحمت بیافرید که قوت برداشتن
هفت طبقهٔ زمین بوی کرامت و همچنین فرشته دیگر از باد بیافرید و مر او را

هیچ قوت با وجود همچنین فرشته دیگر از آب بیافرید و قوت آن بخشید عطا فرمود بس خلاف آنکه
ای فرشتگان عرش را بردارید این چهار فرشته با قوت در زیر عرش در آمدند مدت بمقدار
هزار ساله اهتمام نمودند تا مقدار تمامی دریاها عالم از اندام ایشان عرق روان شد عرش
حرکت نتوانستند داد حق تعالی از ضعف و عجز خود نمایند حق تعالی اضعاف مضاعفه
آن قوت بایشان کرامت فرمود از حمل عرش مجید عاجز ماندند رب العالمین جل جلاله
نظر رحمت در ایشان فرمود و کلمه طیبه لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم
تعلیم ایشان فرمود ببرکت این کلمه عرش را برداشته بمقام و رتبت بنشیند و همواره تلقین
این کلمه مبادرت مینمایند اگر لحظه از تنبیه بدین این کلمه غافل گردند عرش از محل خود
سقوط پذیرد و در کشف الصنایع آورده است که طول قامت هر یک از حمله
عرش بمسیر پانصد ساله راه است تعالی کلام حاملان عرش نماز میکنند بقوت و شوکت
خود که منشور رفعت بر عنوان شان مانست و دستور حشمت توقیع رفیع ایشان
مانست طیلسان عندیت و من عنده لا یستکبرون عن عبادته بر دوش تحسین مانست
جلباب مکرمت بل عباد مکرمون در آغوش تمکین مانست خلعت محمدت الذین
یحملون العرش راست بر قامت بر استقامت مانست شرف رتبت با بشارت
یسبحون بحمد ربهم و یؤمنون به علامت سلامت مانست سمند رونده در تند طاعت در
میدان استطاعت یسبحون اللیل والنهار لا یفترون ما تاخته ایم کمند ارجمند
عزت بر کنگره بلند ایوان قرب و لا العبد یکبه (?) ما انداخته ایم عرش رحمن جل جلاله
که اعظم اجرام فی عالم الامکان لقب او است بر ما بر دوش شوکت مانست لوح المحفوظ که
ام القرآن کنیه او است در کنار دولت مانست چون حاملان عرش بنظر توقیر و اعزاز

در ذات خود بدیدند و نعوت و صفات خود در میزان تحسین و الحاق بسنجیدند حق تعالی
صورت حجه بیافرید مقدار سر انگشت آدم و او را علمتهم نام علی انی من فضیلت خود تعلیم و مدد
بامداد و اعانت تمام آنحضرت عرش مجید را تنها بر داشت تا حاملان عجز خود دانستند
و بقصور خود اعتراف نمودند آنگاه کرسی را که مستفیض انوار قدسیست و عظمت و وسعت
وی بمرتبه ایست که اطباق سموات در مقابل وی چون حلقه باشند در بیابانی و بر یمین
وی دو هزار کرسی و بر یسار وی دو هزار کرسی بر هر یکی فرشته نشسته تسبیح و ثنا آیة الکرسی
مشغول گشته و ثواب آن تسبیح و ثنا را بقاریان آیة الکرسی مسلم داشته و حق تعالی جل و علا
بقدرت خود آیة الکرسی را بر حوالی کرسی منتصب ساخته و هر که تسبیح و ثنا آیة الکرسی
مبادرت نماید حق تعالی بوزن کرسی ثواب برای وی مقرر گرداند حاصل کلام کرسی
خود را بستود که محل انوار قدسی منم پرده دار اسرار ربانی منم جلالت و وسعت
بر دوش دارم وسع کرسیه السموات والارض بر من ناطق است پس بنوبت در گوش
من دارم لازم الکرسی موضع قدمین چون کرسی خود را بزبان مدحت بستود حق
تعالی او را چون قندیلی از ساق عرش معلق بیاویخت تا دیگری بعجب منت و عظمت
بیت خود مغرور نگردد آنگاه آفتاب جهانتاب که بمباهات ارباب حکمت صدر
نشست و چهار برابر روی زمین هست گفت خسرو سیارگان منم شمع جمع ستارگان
منم دایره فلک رابع منم قندیل شعاع با انتفاع در طاق محراب با ارتفاع
فلک فیروزه پر روز زمین را فروخته ام عود بید و دود بخور نور در مجامر ظهور
در بزم ... سرا جهان بر آتش لمعان من سوخته ام بقرص نان زرین کرد خوان لاجوردی
جامع منم شعله نور افشان کره خاک منم گوی میدان طارم افلاک منم آنکه بعل

خیر انوار که بر صباح تبسم نسیم سحر چون در روضه زبرورد آن نشین بنگرید برین گلبن اخضر و طارم
زبرجدی منظر شکفته است منم آن حلکه که لاک که بر کارگاه افلاک گوهر از بر حدقه
اهب بحور با لباس نقود نعرف نظر شفته است منم چون آفتاب بنظر احمر در وضع و ضیا
قدس از روز ربیعی نه بسند بدیع خلق السموات عرفتش تا بعد از آن که نشاه بارگاه
افلاکیست و حقه بوس عروس تماشا نگاه کره خاکیست زبان بر جویبار و نعت
نیرین منم اصل و رتعالیب قمرین منم قائم مقام آفتابم فذلک لک تعلموا عدد
السنین والحساب بم بر تخت مملکت نشانم تاج مرصع زرین فام بر سر من است تخت و
دولت مرام و دواج دیباج ملمع نام در بر من است و صحن چمن فلک طبق
زرنگار و ورق منم در بزم انجمن فلک جام مدور و القمر اذا تلیها منم بر طرف
بلع یاد لجه رود فلک مدور منم بر بام این گنبد فیروزه فام منجوق زرین بنگرید منی که
متصف باین صفات دلپذیرم لاجرم در عالم وصف پذیرم و بی نظیرم و فی تبلاه الیه
تعالی بالنقصان حتی عرف عجزه بنهت راحور و قصور و مرا کهف و لطایف بسیار است
و با نشی رودبار و ریاض و حیاض مزین گردانیده بهشت نیاریده که سرای برازنده منم
مهبط انوار منم منزل دارم منم موعد دیدار منم حوریان ماه بگیر دارم و حور عین
کامثال اللؤلؤ المکنون کوشکهای عالی منظر دارم که وهم فی الغرفات آمنون طوبی ساعت
دررسته و لحم طیر مما یشتهون در ضیافت است راحت و سرور بی غبار محنت و شرور
ارنی مهیاست و تقلیبهم نضرة و سرورا شراب طهور بی زنغلت و غرور ارنی
مهیاست و سقیهم ربهم شرابا طهورا گلو دا بدر و حجاب احدی جلت جلاله زیبا رست
ز ریسکن من سنه ان للمتقین عند ربهم جنات النعیم کلام باقی و سلام ساقی

موصوف و در آمدن من بهشت بسلام قولا من رب الرحیم بهشت چون اوصاف کمال و نعوت
جلال خویشتن بر طبق عرض نهاد حق تعالی آدم صفی را علیه السلام در وجود آورد و بمعصیت آلوده ازان
بیرون آورد تا بهشت عجز خود بداند بعد از آنکه آدم علیه السلام از بهشت بیرون بدار دنیا
نزول فرمود زمین را بوجود مسجود خود مشرف گردانید زمین با وجود افکندگی سر بر کشید
و اظهار کمال خود بر ورق جلال بهشت کرد و گفت من که زمینم بساط مبسوط تنعم
و رباط مربوط مساکینم کاروان سرای قوافل انبیا و اماکن خانقاه خیرات و صوامع
عبادات ام مطلبه بلا و محنتم جرعه نوش غمی نه محبتم نسج حکمت بصنع او تار و پود
بر نقش و نگار رطب بوقلمون و برآمیخته [illegible] منقوش موزون و موشح بالوان گوناگون
برکی ارکاه بارگاه فانظروا الی آثار رحمة الله چون زیبایی یافته مشاطه قدرت
در اصل فطرت زلف معشوق ریاحین را بر قامت عروس بساتین بدین رعنایی بو قلمون یافته
بعد از آنکه قابلیت نقشبندیهای اقدام نمود زیب و زینت و [illegible] زینت زمین تیغ و
و غبار ظلم مکدر گشت و زبان مدحت سرای زمین در کام گشت [illegible] حزین و محروس و
محبوس بماند آدم صفی [illegible] را از [illegible] ذلت بدولت صفت خود منتظر مبهوت
و اوصاف کمال خود را بر الواح جاه و جلالت قسم بکشید و میگفت من انصاب
کمال ام که تخمیر طینت من بقبضه ستیه حضرت طینة آدم اربعین صباحا مستند
بصفت جاه و جلالت کشید قواعد بنیت من بمفصل محور [illegible] و اوراق منسوبه
منسوب بکرامت ذو الجلالت حب جلاله خطیب حکمت بر منبر خلقت خطبه خلافت
بنام من خوانده که انی جاعل فی الارض خلیفه خط قدرت بقلم رشد و ارشاد
صفحه صحیفه بنیت مرا که سواد نامه اسرار احدیت و گنج نامه کنوز رموز صمدیت

با اصالت موافق و با نقابت مطابق بنابر فرموده که خلق الله تعالی آدم علی صورته فرخ روحی که از عالم

قدم بفضای صحرای ارکان و در ظل آن در آمده بود در آشیان قالب آرام گرفته که و نفخت فیه من

روحی عبارت از آن ملک و در مجمع جامع فلک و در روضه مسجود شهود محراب وجهت با وجود من

بعد که فقعوا له ساجدین مناکب ملکیه سموات مطبقه ستنبه تخت بخت نشیمن

مراتب مراقبه را که حضرت ملکات منشاء شوکت و دولت آمده القوم که عقد

چندان منند و زنده و کمال جلال چندان منند که وقت بندگی آن شاه جهان خلق دو جهان

بندگی فرمان منند فلما نظر آدم الی نفسه بانکسار راه ربه علی المعصیة والقاه فی عین العلیة

ونادی فی الملک والملکوت بالشکوی وعصی آدم ربه فغوی کذلک حضرت کلیم الرحمن

صلوات الله و سلامه علیه که ندیم حریم انس و کلیم سلیم طور قدس بود با خود میگفت

سلک نعمت رسالت منم مرشد نعمت جلالت منم [illegible] سرا متعبدات منم

کوه طور [illegible] انوار تورات منم مهبط کلام الهی منم مسقط الهام بارگاه الهی منم محرم

راز دیار [illegible] منم [illegible] و سر دفتر [illegible] منم مظهر

معجزات قاهره و آیات باهره وارث برکات مطلع انوار غیبیه و منبع اسرار

لاریبیه صفات جاه و جلالت صاحب نور و مظهر ظهور ید بیضا منم منبع علوم

معدن حکم و کلم الله موسی تکلیما منم موسی مثال اصطفاء و اصطنعتک لنفسی از فرط

ارتفاع معیت انتی معکما در رتبه انوار واحدانیت انی انا الله در اصحار جان اکناه

منکوده صفات اعراب قلوب صفات نحبت والقیت علیک محبة منی تجلیات [illegible]

جهت انعکاس انوار شمس و شعشعه بیدای غبار کدورات آب و گل زدوده

چون پرده بینش رخ گشوده آئینه جان من زدوده هر نکته که آن [illegible] بوده

زنان آینه مستنیر بوده زنان کنج نسیان کرشن ندیده نقد دولت صحبت بمن رسیده داده ندمرا از علم و حکمت نشان
کنج نشان بر از قسمت چون حضرت موسی علیه السلام و دانش خود بنازید و در عالم از خود عالمتر کس ندید
لاجرم حق تعالی او را مبتلا بخضر ساخته و شاهد حقیقت وفوق کل ذی علم علیم بر روی کار آورد
این واقعه تنبیهی است مر ارباب فطنت را که هرگز بنظر اعجاب در خود نه بینند و بر هیچکس تکبر ننمایند
و همواره خاشع و متواضع باشند و همه خلق را بر خود ترجیح دهند و خود را از همه فروتر دانند
نقاب نهان و نشان سازنده باشند چنان خواهم چنان کافکنده باشی چو دانه از بنفشی برسرای
چو خوشه سرمکش که بار داری برون کش باز این پای تا نه که کفش تنگ داری الغرض
قدم در نه که چون رفته رسیدن مکان الکاه دیده را ندیدن آورده اند که چون موسی علیه السلام
خضر را نشنید و وعده تعلیم و تعلم در میان قرار و آرام از و بشد بهیچ کار مشغول نشد
واز سفر نفر با را بستهار و منکشف لا ابرح حتی ابلغ مجمع البحرین ابدا روی نیش بنده مومن را
وعده کجاست وصول مطلوب و بنده کدام است وعد الله المومنین والمومنات وصول مطلوب
کدام است وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة چنان باید که عارف نیز تا آخر با وعده گاه
نرسد که لهم دار السلام عند ربهم با مطلوب خود واصل نگردد که للذین احسنوا الحسنی و
زیادة از این نصیحت اضطراب دلم آرام نگیرد بهشت دیدن روی دلارام من
آرام فرقت موسی و یوشع بموعد رسیده بودند اما فاقد شده بودند چون فرقت معهود کشیده
شدند طعام خواستند نیافتند از راه افتاده بودند هر چند راه طلبیدند نشناختند همچنین
غافلت در دنیا بداند که از چه دولت محروم میمانند و از مطلب و مقصود خود محجوب
میگردد و آنگاه آگاهی شود که در حضرات مرگ و سکرات موت بجهت عدم طاقت و قوت
استطاعت مبتلا گردد و هر چند طاقت جوید نیابد راه مطلوب بروی منسد گردد انتهی.

موسی را راه برگشتن میسر بود مراجعت نموده بمطلوب فایز آمد انجا بنده را که دید گفته
هرچند در خدمت کند رب ارجعون الی لعلی اعمل صالحا فایده ندارد و چند انکه طریق
وصول باز جوید که الی مرد من سبیل گفتن ایشان باز نگویند بیان نشود و لنشیما فی جحد
یا حسرتا علی ما فرطت فی جنب الله ماهی بریان برشناسی آنکه جوان صحبت یافته بمقام
و مستوفقه باز میگردد که واتخذ سبیله فی البحر سربا اید روش دهنده موسی
از آن ماهی مرده بریان کرده فقره زندگی جهد کن تا بسرچشمه آب حیات عرفان رسی
هر دمی که از عنایت الله تعالی خورد زنده جاوید گردد که انا لله و انا الیه راجعون
نکته آن وقت که موسی بمیقات از برای مناجات آمده بود چهل شبانروز طعام و شراب
نخورد از گرسنگی ننالید و اینجا بیک روزه مدت سفر بار آمد حکمت چه بود جواب آنکه دو حال
فایده بود یکی شوق مناجات و دیگر امید قربت قاضی الحاجات ولی که در گرسنگی این
دو فایده بود آوازار دنیا چگونه بار آید دیگر آنکه آن سفری بود که خدا تعالی وعده لقای او داده بود
تا بنوازد و این سفر بود که آنرا میبرد تا بگذارد و آن سفر مبنی بر تواضع بود و این سفر مبنی
بر عجب آن سفر نور از نیش بود فنا از نیش بار آورد و این سفر لذا از نیش بود آتش بار آورد و موسی
گفت ستجدنی ان شاء الله من الصابرین و صبر کرد این تفاوت از کی ظهور یافت و لکن آنکه
که اسمعیل علم داشته بود که آن فرمان خداوندیست ولابد انقیاد فرمان خدا باید کرد و موسی
ندانسته بود که آنچه خضر علیه السلام بجا آورد بفرمان خداوندیست از ظاهر خلاف شریعت میدید
لاجرم صبر کردن نتوانست بعد از آنکه از خضر علیه السلام دانست که این واقعات بفرمان حق بوده لازم
زبان اعتراض در کام کشید و دست از جدال باز داشت و بعضی گویند موسی را
صلابت و غلظت بر ضمیر منیر مستولی بود و اسمعیل را حلم و بردباری لازم ذات

با برکات موسی علیه السلام بعضی گویند اول خضر علیه السلام با موسی علیه السلام در نشست نمود و گفت انک لن تستطیع معی صبرا
و ابراهیم علیه السلام در اوقات با اصحاب سمعیات اینست نموده گفت فانظر ماذا تری و معلوم است که در برابر
عنف صبر و سکون مشکلست ولیکن در میزانست صبر لازم است گروهی بر آنند که اسمعیل
خود را در زمره صابران منخرط گردانیده گفت ستجدنی ان شاء الله صابرا لاجرم صبر کردن
نتوانست و عاقبت منجر بجزع شد و بالله التوفیق در قصص می آورده است که چون موسی علیه السلام
و خضر گرسنه شدند و می رفتند خضر علیه السلام گفت از جزئی کار همراه تو نشود در وقت دو طبق از هوا در آمد
بر یکی نان و ماهی پخته بود خضر علیه السلام فرا گرفت و بر طبق دیگر نان و ماهی خام بود موسی علیه السلام آمد خضر علیه السلام
بریان بخوردن گرفت و بر طبق دیگر خام تبسم میکرد و موسی علیه السلام از سبب تبسم وی پرسید خضر علیه السلام فرمود
که من جزع نکردم ماهی بریان یافتم و تو جزع کردی و تکلیف نمودی لاجرم طعام ناساخته یافتی
و در روایتی آنست که آهوئی بیامد و در میان ایشان بایستاد آن نیمه آهو که بسوی خضر علیه السلام بود
بریان بود و آن طرف که بسوی موسی علیه السلام بود خام بود تا موسی علیه السلام را هیزم جمع بایست کرد و رنج برده تا پخته
شود خضر علیه السلام گفت من کار بطبع کردم روزی بیمونت یافتم و چون کار تو مبنی بر طبع بود لاجرم
برنج و مشقت مبتلا گشتی اینجا گفت قدس سره روبة العمل و طلب الثواب بطلب النعمت
و طلب نفقه مطلب علت است که کلیم علیه السلام بهمین مقدار که برابر جمعیت طلب مزد کرد بفراق خضر مبتلا گشت رابعه
علیه الرحمه قدس سرها روزی برخی در دست برآب و بدست دیگر آتش داشت و میرفت پرسیدند که
این بجهت چیست گفت میروم تا این آب بر آتش دوزخ ریزم و این آتش در بهشت زنم لطیفه آورده اند
که خضر علیه السلام عمارت که کرد بجهت آن گنج بود که در زیر آن پنهان بود تا آن یتیمان ضایع نگردند لیکن
اید روشن بود آنکه گنج ما فقیر از احضرت جلت اصحبت جلت و علا در شهرستان وجود در خزینه
سینه و صندوق سکینه ودیعت نهاده شاه دیوار ریاضت شرایع بجهت حفظ از تصرف دشمن برگردن

کشیده آنجا خضر را بسر وقت آن گنج فرستادند تا آن دیوار را که مشرف سقوط بود و بجهت علت الحوج

منوط بابشارت بالبشارت خضر مستقیم گردانید تا آن گنج یتیمان ضایع نگردد و آن فقیران نمانند

و اینجا نیز محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بسر وقت گنج معرفت ما فرستاده تا دیوار شریعت که حصن

حصین حقایق است بعمارت متابعت خود مستقیم گرداند که قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی

یحببکم الله تا گنج معرفت در دولت و نقد محبت الهی نیازمندان بدرقه شمس شیطان نیفکند و این

فقیران را بداغ خذلان مبتلا نگرداند نکته گنج یتیمان را پدر ایشان نهاده بود و گنج معرفت را حق

سبحانه و تعالی بجود خود نهاده گنجی که مخلوق نهاده از کرم روا نداشت که ضایع گردد گنجی که خود

نهاده هرگز روا ندارد که ضایع گردد نکته دیگر اینجا حق تعالی از صلاح پدر ایشان خبر داد و کان

ابوهما صالحا و اینجا ایمان مومن را صالح خواند و العمل الصالح یرفعه و اینجا ایمان مومن و عمل

مومن را نیز صالح خواند که یصلح لکم اعمالکم ای صلاح پدر ایشان را یاد کرد گنج ایشان را نگاه داشت

اینجا که ایمان و عمل صالح بنده را بصلاح ستوده است معلوم است که محافظت آن کرم خداوند چه خواهد نمود

و از روی نقصان در ایمان مخصوص داشت و درویش را در دریا کشتی بود و یتیمان را در صحرا

گنج ملک تعالی رسول خود را فرستاده تا در صحرا گنج را محافظت کردند کشتی را در دریا از سلطان

ظالم نگاه داشت تا عالمیان بدانند که معین ضعیفان و ناصر درویشان است نکته در دریا

کشتی درست را بشکستند و در صحرا دیوار شکسته را درست ساختند برای آنکه صلاح کشتی

در شکستن بود زیرا که اگر درست بودی بدست مالکان نماندی و صلاح دیوار در درستی

زیرا که اگر درست نبودی و ویران شدی گنج بدست ناکسان رسیدی نکته صلاح گروهی در شکستن

فقر است و صلاح جمعی در درستی غنا اگر درویش توانگر شود طاغی و باغی گردد و اگر توانگر درویش

بد بود و اگر توانگر درویش گردد ناشکری فرماید و دین و دنیا ضایع گردد تا بدانی که حق تعالی جل و علا دوست

مؤمنان الله ولی الذین آمنوا بر کشتی چنانچه صلاح کار دولت خواهد میدارد و تحقیق آنست که بدان ای عزیز و بدانکه
که دنیا بر مثابهٔ دریایی است بسم الله بخاطر انما مثل الحیوة الدنیا کماء انزلناه من السماء و کشتی در دریا
در وصول افق و حوادث قضا و قدر و کشتی از این دریا بواسطهٔ آن ابتلا و ثوابی که نداشت ایمان است
صاحب این کشتی نیست روح و نور و ملاح این سفینه کیفیت عقل و نور و دزد این ظالمی که توابع او بسیار دارد و کار او همه
آنست که این کشتی را از صاحب و ملاح سلب میکند و آن نزاد دزد درین دریا ممکن غرق میگرداند و در
غرقاب شقاوت و تباهی ابدی میگردانند و این ظالم کیست و نام او چیست ابلیس و معاون او نفس و
شهوات و هوا و هوس و طمع و محبت دنیا و امثال آنست این ظالم معین اگر این کشتی را بی نیاز
از عصمت و توفیق و اسباب طاعت آباد ببیند باعانت نفس این کشتی را غصب کرده و شکسته
محبت بر سر کوه بیندازد گرفته بر این کشتی زند تا کشتی ایمان اعیاذا بالله پاره پاره گرداند چون
رب الارباب جلت جلاله آن دشمنی و بد سیرتی از آن ظالم دانسته اصلاح کشتی تو از تختهای امانت
و توفیق و الواح اقرار و تصدیق مرتب و محکم بعضی از مسامیر اعمال صالحه و زبان افعال بسته بند
که بند و بست این الواح بآن بار بسته است از این کشتی بر میکند تا جبر نقصان بدان کشتی راه
نیابد حکمت است اگر ابلیس یکی از این معبرها از این دریا رسد چون این مقدار را بعین حال و روح
مشاهده کند از غضب و سلب و دست کوتاه کند تا این کشتی ابتلا بماند چنانچه حضرت کشتی را
شکست باز اصلاح آن نمود هر و جبر از عیب بیرون درست تر گشت حق تعالی بقدرت کامله
برحمت شامله خود اصلاح آن عیب و جبر نقصان آن خلل و جبر نماید که همه معصومان عالم بالا
و مقربان ملا اعلا در آن حیران بمانند و چون خضر ع در شکستن کشتی انما فعلت نکرده و کرد
که از درد آن اعیب و در رفتن آن انقلام ... و وحی تعالی کرد و فاروق تا آن بیدلی بیمار
در ... اضافت حق تعالی کرد و فاروق آن ... حکمت و ... تغیر ... امام انام

جعفر محمد الصادق علیه السلام چنین میگوید که چون اول صحبت ادب نگاه داشت و گفت اردت ان اصحبک

بسر و روی او زدند که من انت حتی تکون لک الارادة تو کیستی که صحبت را ارادت نمودی و از خود

و اضافت بخود اعتبار کردی و در کرت ثانیه که اضافت بخود نمود و نفی سببی نه و تعلق نمودی

در جواب وی در روی او زدند که من انت حتی یکون لک الارادة معنی تو کیستی که ورا ارادت باشد من

مشارکت و در کرت ثالثه خود را از میان برداشت صحبت او بکلی تحقق یافت حجاب را اعلام نمود

بتعلیم اول نظر بر بقیه بود صحبت قصاص بمیان آوردن بتعلیم ثانی ناظر طریقت بود که توفیق از

حق دید و مباشرت از خود بتعلیم ثالث محو در حقیقت بود که ظلمت مجاورت او در جنب نور

حقیقت مضمحل و متلاشی میدید سعد خضر علیه السلام در کرت اول و ثانی عذر موسی علیه السلام را قبول نمود

و در کرت ثالثه بکلمه وقت امیر هذا فراق بینی و بینک تکلم نمود و حکمت در وی چه بود

جهت آنکه در وقت اول نظر موسی بخط نفس بود تا از اضرار خلق تحذیر نموده آن اعتراض

نمود و در وقت ثانی نظر بخط نفس حق داشت تا در طبع و صنیع اجرت دخل کرده

تا آن کلمه تکلم نمود و نیز در کرت ثالثه شرط کرده بود که اگر من بعد تعرض نمایم لا تصاحبنی

بعد هذا و این شرط در اول و دوم نکرده بود لاجرم در کرت ثالثه گفت هذا فراق

بینی و بینک لطیفه موسی کلیم با خضر علیه السلام نوبت سخن باز گردانید خضر علیه السلام که گفته بود

او نمود که هذا فراق بینی و بینک ای بنده اگر روز شمار ابیات بحقوق ما نشنیده و وقت

معاودت نمائی هرگز نام فراق نشنوی و الطاف ملاطفت از جانب ما نه بینی بلکه اقتضای معذرت

و طلب مغفرت از جانب ما مشاهده کنی که هل من سائل هل من تائب هل من مستغفر

لمؤلفه غفر الله   یا رو در بر روی رضی طلب بگشا و باز صحبت هل من تائب اندر

در ده باز شهر معمور دلم کز سیل هجران شد خراب شد ز معنی سوی وصلش عاقبت آباد باز

از زمین و از یسار ملقب در تفاصیل شوق نعمات مخلوعه سبب ابراخرد زحلاقه و بازگفتن ملکی جالت
چون مرا موجود کرد تا بمانم زنده زان قوتم بباید دفعه باز لمعه از پرتو نور تجلی ز وعلم
طور هستی مرا برکند از بنیاد باز گفت یا هستی من لاف وجود از خود مزن کی توان
کردن و کجا ان با لا اثر از آشکار باز ذکر احوال قارون و مال و جاه آن ملعون و صفت وی
علمای اخبار و واقفان اسرار و مخبران حکایات سالفه و مخبران روایات
سابقه در کتب معتبره و صحف منتشره چنین آورده و نموده اند که قارون پسر عم موسی
بود چنانکه قارون پسر یصهر بود و یصهر پسر قاهث و قاهث پسر لاوی و لاوی پسر
یعقوب علیه السلام و عمران که پدر موسی است بعد یصهر بود و قتاده میگوید که قارون در میان
بنی اسرائیل بمنور ملقب بود بجهت حسن صورت و زینت صوت در قرائت و
او از فضلا و کملا و جاه و جدال ولیکن از اعدای حق تعالی بود و چون سامری جمله
منافقان بود آخر الامر اظهار کفر و نفاق خود کرد و با موسی علیه السلام و بنی اسرائیل یاغی
گشت کما قال الله تعالی ان قارون کان من قوم موسی فبغی علیهم و در سبب بغی وی علما
را اختلاف است بعضی گویند که فرعون را با و نظر بود و او را عاملی فرعون بود و در بنی اسرائیل
بحکومت باز میداشت چون حکم وی برو دوم نافذ بود بواسطه آن منجر ببغی شد و تظلم
آغاز نمود و نزد بعضی آنست که دامن جامهای خود را مقدار شبر دراز ساخته بود چنانکه
بزمین میکشید و در میان متکبران این شیوه او است که باقی مانده و سعید بن جبیر گوید
که طغیان و بغی جهت کثرت مال و ثروت بود که در میان بنی اسرائیل او را آنمقدار
نبود و نبوده که بحکم آیه و آتیناه من الکنوز ما ان مفاتحه لتنوء بالعصبة اولی
القوة یعنی او را از اموال متفرقه چندان داده بودیم که کلیدهای خزائن او را جمعی مردم

بقوت و در روایتی شصت مرد بزحمت تمام میکشیدند و در اخبار آمده است که کلید ها گنج قارون را شصت
استر کلید گنج قارون میکشیدند که هیچ کلید بزرگتر از یک انگشت نبود و هر کلید صاحب گنجی جداگانه
میشد و در سبب جمع این مال اختلاف است بیشترین علما بر آن اتفاق کرده اند که او علم کیمیا بدست
آورده بود و در تحصیل آن علم بعضی گویند چون توریت بحضرت موسی نازل شد و مر آمد که تا بنی اسرائیل
منت ... زموسی گفت خداوندا این کتاب بزرگ الالفاظ مستعد ادنیست که کتابت این کتاب
تا بنی اسرائیل نتوانم کرد حق تعالی بموسی علم کیمیا تعلیم فرمود و گفت ثلثی بهارون و ثلثی بیوشع تعلیم فرمود و
ثلثی بکالب ... و رضاء آنکه قارون بود و او از هر دو تعلیم گرفت و بشان دیگر بفریب از یوشع و کالب روان
بدست آورد و در آن علم چنان بکمال رسید که از مس طلا ساختی و از ارزیز نقره ساختی و ...
بآن رسید که گنجی نهاد نقلست که روزی بر قوم میگذشت بزینت تمام و از تکبر مردم را حقیر میشمرد
کما اخبر الله تعالی فخرج علی قومه فی زینته گویند بر استر سفید سوار بود مسرج بزین طلا و با وی
بروایت عبدالرحمن ابن زید هفتصد هزار سوار بودند و بروایت مقاتل چهار هزار سوار و هزار
کنیزک جمیله بر استرها سوار مسرج بزینها طلا در پیش و پس او و بر میرفتند با جامهای
زربفت و همچنین غلامان با طوقهای سیمین و عمودهای زرین طوقها گوهر و اسبهای ایشان
... تمنا حالت و میدان شدند وقال الذین یریدون الحیوة الدنیا یالیت لنا مثل
ما اوتی قارون انه لذو حظ عظیم و بجهت این جاه و مکنت او را در امر حکومت و امور مملکت
مدخلی نبود و حکومت و ریاست بنی اسرائیل تعلق بموسی داشت و خلافت بهارون و او را خاطر
تا آن ماه بود که تمام بنی اسرائیل محکوم فرمان او باشند و همواره از این معنی در رنج میبود و بصبر
و بی تحملی میکرد تا روزی نزد موسی آمد و گفت امروز رسالت خود از آن تو و ... مرا
خود منصبی نیست حال آنکه من توریت را از شما بهتر میخوانم و ... دیگر طاقت نمی شود

ما را مطلب رود رحمتی و انقاله موسی علیه السلام گفت سوگند بخدا که منصب حبر نمیکنم بهارون بخود هیچ نداده‌ام
بلکه حق تعالی بود که بغیر تفویض فرموده قارون گفت من ترا درین سخن مصدق نمیدانم تا برهانی بمن
ننمائی موسی علیه السلام بفرمود تا روسای بنی اسرائیل عصاها حاضر کردند و هریک از ایشان عصای خود را آوردند
و در موضع معین بر زمین فرو بردند علی الصباح در میان عصاها عصای هارون علیه السلام سبز شد و میوه
ظاهر گردانیده گویند آن عصا از چوب بادام بود موسی علیه السلام گفت ای قارون دیدی این برهان
و حقیقت صدق و راستی ما قارون گفت امثال این واقعات از تو و سحر تو غریب نیست و مقبوض و
و مغموض از صحبت بیرون رفت چون موسی علیه السلام بر لشکر و فرمان بهمه سیوم امرا را امور دینیه تفویض هارون
تفویض نمیفرمود قارون ازین جهت هر روز در تمرد بیشتر می افزود تا کار بجای رسید
بنی اسرائیل را از موسی علیه السلام نفرت میداد و بکفر دلالت میکرد و بهانهای نزاع میجست تا بسیاری
از ایشان را از دین برگردانید و همه متابعت خود را و در موسی علیه السلام بجهت قرابتی که در میان او
و قارون بود صبر و شکیبائی را نه بر خود سر نهاده بود مدارا مینمود تا حق سبحانه تعالی بر موسی علیه السلام
ز نفقه زکوة واجب گردانید موسی علیه السلام حکم خدا تعالی را بقارون رسانیده با دادن زکوة اش دلالت نمود و
وابتغ فیما آتیک الله الدار الاخرة ولا تنس نصیبک من الدنیا واحسن کما احسن الله الیک
یعنی آنچه حق تعالی از غنا و ثروت بتو چیزی رسانیده و انشاء چیزی از آن در طلب آخرت
صرف کن چنانکه خداوند تعالی جل و علا با تو نیکوئی کرده و تو نیز با بندگان وی نیکوئی کن و
در رای بر زکوة از هر هزار دینار یک دینار و از هزار درم یک درم و از هزار گوسفند یک گوسفند
و همچنین از هر چیزی از هزار یکی باو صلح کردند و قارون چون با خود حساب آن یکی از هزار
براند شنید بسیار شد و بروی مطالبت آن دشوار آمد گفت انما اوتیته علی علم عندی گفت
من این مال بکسب و دانش خود بدست آورده‌ام و کسی را بعض درین حقی نیست و تحصیل آنچه

اضافت کرد با نعمت و عطای خداوندی را در آن دو جانب و کینه حضرت موسی در دل گرفت و در صدد ایذا و فتنه برآمد
مبعوث و بر روز ... برای ایذای کلیم حیله ها می انگیخت تا روزی بنی اسرائیل را جمع کرده بطمع مال گفت [illegible]
همتا که بعد از آن سخن موسی را در میان آورد که موسی شما را بارها امر و دلالت کرده و شما در جمیع امور حکم او
فرمان او شنیدید اکنون طمع در مال شما کرده است و مقصود آن بود که بنی اسرائیل را از اطاعت فرمان
باز دارد ایشان گفتند ای قارون تو سید و بزرگ بنی اسرائیلی هر چه فرمائی بدان اقدام نمائیم گفت مرا
اکنون امری روی نموده است میخواهم که بتقدیم رسانم و شما را از تکلیف موسی برهانم بنی اسرائیل
تحسین نمودند و گفتند هر چه فرمائی در امداد و اعانت تو سعی بلیغ بجای آریم گفت فلان زن در میان
قوم بزنا کاری مشهور است میباید خواند او را و بدراهم و دنانیر مفتون و ممنون باید گردانید
و در مجلسی که بنی اسرائیل مجتمع باشند موسی را بنفس خود متهم سازد و در حق موسی بزناکاری گواهی
دهد و همه بنی اسرائیل تصدیق او نموده در صدد قتل موسی درآیند و ما را از تکلیفات مالی برهانند
او را همه بنی اسرائیل این رای را [illegible] و صواب شمردند و آن فاحشه را آوردند قارون طشتی
بزر با آن زن داده و بوعدهای بزرگ نیز مستبشر گردانیده گفت میخواهم که فردا در حضور بنی اسرائیل
با موسی چنین نسبتی بر زبان منسوب کرد و علی الصباح قارون مجلسی بیاراست و رؤسای و
اشراف قوم را حاضر گردانیده از برای موسی کس فرستادند تا آنحضرت تشریف آرد
و ضمان نمودند که مقصود ایشان از طلبیدن او بیان اسلام و دین و احکام شریعت آنحضرت
بنابرین قدم رنجه فرموده بمجلس ایشان تشریف برد و ذات آنحضرت چنان بود که چون مجلسی منعقد گشتی
بابلاغ احکام و تبیین شرایع اقدام نمودی در مجلس بر طبق آداب و عادات شریفه به تبلیغ احکام
مبادرت نموده در اثنای وعظ و نصیحت کلام منجر بآنجا شد که فرمود ای بنی اسرائیل
قطع ید لازم است و هر که اقرار کرده و در حق مسلمانی بهتانی گوید او را هشتاد تازیانه باید زد

و دیگر مستاهل باشد او را سنگسار کنند قارون در مجلس گفت اگر چه تو باشی گفت اگر چه من
باشم قارون گفت که بنی اسرائیل را گمان آنست که تو فلان زن فاحشه را فجور کرده موسی فرمود
بمن این گمان میبرند گفت آری موسی فرمود که آن زن را بخوانید اگر این زن اعتراف نماید بتصدیق قول ایشان
و ضامن باشند که آن زن میگوید پس آن زن را حاضر گردانیدند موسی علیه السلام روی بآن زن آورد و گفت
ای فلانه آنچه مردم نسبت بمن و تو میگویند آنچنان هست و ترا سوگند میدهم بآن خدایی که
دریا را از برای بنی اسرائیل شکافته و توریت از برای موسی فرستاده که راست بگوی و
بدروغ مخلوط مساز حق سبحانه و تعالی از برای کرامات کلیم خود علیه السلام توفیق را بر روی آن زن
بکشاد تا با خود گفت امروز در توبه بر روی خود بکشایم به از آنکه در صدد ایذای رسول
خدا در آیم پس گفت کلا و حاشا که نسبت بتو یا نبی الله کسی این گمان برد و لیکن وزیر
قارون مرا طلبید و بطعام دنیای مرا فریفته تا در حق تو این افترا بگویم و تهمت منسوب
بزنا کنم چون زن باین کلام تکلم نمود از انفعالات تمام بقارون ملحق گشت و سر
بزیر انداخت و تمامی جماعت خاموش گشتند موسی علیه السلام از شنوانیدن این حکایت بر آشفت و
گریه بر وی مستولی شد و روی بر زمین نهاد گفت خدایا خداوندا دشمن تو در صدد ایذای من
در آمده و فضیحت من قصد نموده خدایا خداوندا اگر رسول و بنده مقبول توام از برای
دوست بر دشمن غضب فرمای و مرا بر وی تسلط کرامت کن در حال حضرت حق جل و علا بموسی علیه السلام
وحی فرستاد که ای موسی سر بردار که ما که خداوندیم زمین را بفرمان تو کردیم هرچه فرمایی
اطاعت نماید موسی علیه السلام روی به بنی اسرائیل کرد که حق تعالی مرا بقارون مبعوث گردانیده چنانکه
بر فرعون هر کس که از متعلقان و تبعه قارون مقام خود را لازم گرداند و هرکه از متابعان من است
از آن مقام بیرون رود همه قوم بیرون رفتند مگر دو تن که با قارون اقامت نمودند موسی گفت

کردند آنگاه موسی علیه السلام خطاب بزمین فرمود که یا ارض خذیهم ای زمین بگیر ایشان را قارون از این خطاب مستشعر شده
که زمین چگونه مرا تواند گرفت و استهزا میکرد تا آنگاه که تا کعب بزمین فرو رفت باز خطاب فرمود
که یا ارض خذیهم تا زانو ایشان را بزمین بگرفت قوم قارون چون این امر مشاهده کردند
هر چند خواستند که پای بیرون کشند نتوانستند خوف بر ایشان مستولی گشت و دانستند که زمین
فرمان بردار حکم آن حضرت است پس قارون با استغاثه در آمد موسی ع با استغاثه او التفات ننمود
همچنان بانگ بر زمین میزد که یا ارض خذیهم تا آنکه زمین تا میان ایشان فرو برد باز خطاب کرد
یا ارض خذیهم تا گردن ایشان بگرفت بفریاد در آمدند که یا ابن عماه یا ابن عماه هر چند بفریاد
و زاری قیام و اقدام نموده توسل جستند مفید نیفتاد همچنان از روی غضب میگفت یا
ارض خذیهم تا سر ایشان را زمین ابتلاع نموده فرو برد و بعضی از روایات آمده که بوقت فرو رفتن در بعضی
روایات آمده که قارون هفتاد بار موسی را گفت یا ابن عماه و سوگند داد و خویشی را
از شفیع آورد موسی ع التفات ننمود و همچنان بر سر غضب خطاب میفرمود تا زمین همه را
فرو برد و آنگاه حق تعالی عتاب و ملامت بحضرت موسی علی نبینا و علیه السلام وحی فرستاد که ای موسی عجب سنگدلی که هفتاد بار
نوبت قارون و متعلقان او بتو استغاثه نمودند برایشان رحم نکردی و بفریاد ایشان نرسیدی
بعزت و جلال من که اگر یکبار ربنا یا ابن عماه یا الله میگفت و استغاثه بمن مینمود او را امان
میدادم و از آن عذاب نجات میدادم و در این باب اشارت است که کافر که در حق وی عذاب نازل شده
و پیغمبر همچنان در معرض تعذیب وی در آمده اگر یکبار بحق تعالی زاری مینمود اجابت مینمود و از
عذاب باز میرهاند اگر بنده مؤمن که بچون محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم پیغمبری و
شفیعی که بالمؤمنین رؤف رحیم در معرض دوستی و شفقت اوست اگر حق تعالی را باسماء
حسنی و صفات علیا بخواند و از جرم خود ندامت طلبد اگر از عقوبت دنیویه و اخرویه

در حفظ و امان خود در آورد در خبر آمده میگویند که چون قارون را بزمین فرو بردند حکم خداوندی
چنان نافذ گشت که او را هر روز بقدر قامت وی بزمین فرو برد روز دیگر بنی اسرائیل گفتند
که مقصود از هلاک قارون آن بود که مال و جهات او را تصرف نماید چون این سخن بسمع شریف آنحضرت
رسید فرمود که تا باغ و سرا و کوشک و اموال و گنج قارون را بزمین فرو بردند قوله تعالی
فخسفنا به وبداره الارض حق تعالی وحی فرستاد بموسی که بعد از تو زمین را مطیع و فرمان بردار
کسی نگردانیم و محکوم حکم هیچکس از اولاد بنی آدم نسازیم اما آنچه از مواعظ و نصایح و نکات
که مناسب مقام است التفات نموده است نکات که در خسف قارون یکی از خواص او
زنی بود از جمله متعلقان و معتقدان قارون در آن روز معجر و سر دستار خود بدست
آن زن داده عمامه خود میپیچید رشته از سر آن دستار بگسیخت و بر انگشت خود پیچید فرمان
در رسید که گنج و سرا و خانه و خزینه با آن و متعلقان او را بزمین فرو برد و چون نوبت
باین زن رسید از خسف وی منع آمد فرشتگان که بر این امر موکل بودند از جناب قدس استفسار
نمودند که خداوندا این زن از خاصگان قارون است حکمت در منع او چیست خطاب
آمد که در رشته از دستار موسی بر انگشت پیچیده دارد از کرم ما نسزد که او را عذاب نمایم
اینک روشن گردید که دست در حبل المتین و اعتصموا بحبل الله استوار کرده باشند و تمسک
بعروة الوثقی توحید نموده اگر حق تعالی بکرم خود از عذاب ایمن گرداند چه عجب نقل دیگر
باب صله رحم که مناسب مقام است آورده اند که یونس علیه السلام در آن روز که در دریا
بشکم ماهی در آمده بود تمامی بر و بحر و عالم هر چه در اعیان و اطباق سموات و هفت طبقه
زمین بود در نظر وی کشف نموده بودند قارون را دید که هر روز بقدر قامت وی بزمین
فرو میبردند در آن مدت قارون را نیز بحکم لطف یونس اطلاع افتاد پرسید که ای

رسم خلافت از موسی پسر عم من چه خبر دارد که گفت از عالم فنا بدار بقا رحلت نمود حق تعالی فرمود که
بر قارون همه کاینات خلیفه نمود که دیگر زمین را فرمود که در صلهٔ رحم بجا آورد و از کرم مال بسیار که کل
او را ضایع گردانیم و از این پایان رسانیم نظیره موسی علیه السلام را باد و دولت صحبت افتاد خضر و
قارون را علیه و باد و جبار عداوت افتاد فرعون و هامان را نزد و قوت ابلیس آفت افتاد
قارون و سامری را نزد و با رنش اهانت و نصرت افتاد و یوشع و کالوت علیه را نزد و خیر و شر
تبلیغ افتاد و علما بلعم و فساد بنی اسرائیل سبب دو قوم از قوم بنا ز ر و کلفت
افتاد یکی آنکه گفتند اجعل لنا الها کما لهم آلهة و دیگر آنکه معلول علت او را گفتند و سبب دو چیز
از قوم در غلظت افتاد گوساله پرستیدن و نسبت او را بقتل هارون کردن بر دو کس
از دو عالم لعنت افتاد یکی قارون و دیگر بلعم نظیره عزیز آنا ما دام که قارون فقیر بود
متابع و ملازم حضرت موسی علیه السلام بود و بر درگاه حضرت حق سبحانه و تعالی بود و در میان
بنی اسرائیل مقدم و پیشوا بود و با حکام تورات رهنما بود چون از فقر بغنا متصف گشت تمامی
اوصاف او مبدل شد و از ایمان بکفر منقلب گشت کلا ان الانسان لیطغی ان راه استغنی
ثعلبه را بنگر در بین رحمت بد همنشین آلوده گشت و ایمان و اسلام هوی فرموده
گشت و در وقت نفاق باز آمد تا بدانی که ارباب فقر را محرمیت اسرار مسلم گشت و خداوند
تعالی معزز و مکرم اید و روش فقر سر است از عالم کنت کنزاً مخفیاً بر تیب از جهان نهان
کان و علمه ما و تیا هر که با فقر آشنائی ندارد و از عالم معنی روشنائی ندارد
هر که بقوت فقر گوش نفس را تا بی دهد مزید سعادتش بار و رشد هر که در حرارت فقر
شکیبائی نمود گوی دولت از میدان سعادت بعجز ربود بزرگی از بزرگان گفت که هر که در روش آتش
در بار روز دولت در پیش است هر که ... آن می مراد کلید در دولت فقر است

سبیل ارشاد است نظر رحمت الهی نصیب وقت درویشانست سرور بهر معلم انبیا گفتم همواره رفیق دل درویشان

درویشان طوطیان بستان الست اند بلبلان گلبن عالم روحانیند طریق تحقیق را دلیل اند عارف حضرت

قل متاع الدنیا قلیل اند درویشان نزاهت ملک و غنیمت غائبست و حبیب بن ز عالم

حضرت ربانیست گر خواجه زر و مال و خانه یافته است ملبس و طرب و ظروف و نقد یافته است

اینها همه سیلاب فنا خواهد بود درویش شکسته دل خدا یافته است ای دنیادار بدنیا شاد

مباش که قارون را گفتند لا تفرح ان الله لا یحب الفرحین دنیادار امروز است فردا ز دو

بگداز د برمان نصیحت که موسی بقارون علیه مر قارون را کردند حق تعالی بنده مومن را همان

نصیحت میکند که لکیلا تاسوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما آتیکم اگر شما [illegible] توحید و عبادت

کن قل بفضل الله و برحمته فبذلک فلیفرحوا کسیکه گوهری دارد و سنگ و سفال نکند

و آنکه از خدا خبر دارد چه پروای سیم و زر دارد و آنکه محبت حق تعالی دارد هر دو جهانرا

بجوی نستاند   آنکس شریف آگاه بود پسند که غیر او در دوازده بود از دنیی و عقبی و بهشت و

دوزخ بگذشت که انتغو سوا الله بود قوله تعالی و لا تنس نصیبک من الدنیا بجمع دنیا مشغول مباش

که از جمع دنیا فایده ورثه را باشد و از صرف آن فی سبیل الله فایده ترا باشد زنهار زنهار

نکنی که نصیب ورثه جمع کنی و نصیب خود را فراموش کنی عمری بگذرانی و در جمع مال جان ندهی

که در حدیث آمده است که در سه چیز زیان عظیم است یکی آنکه مصحفی بماند مخفی علاوه

بجز قرآن غلام مصلح باشد و خواجه مفسد روز قیامت غلام مستوجب بهشت بود و خواجه

مستلزم دوزخ دیگر مردیکه خلق را علم بیاموزد و ایشان بعلم او کار کنند و او بمقتضای

علم خود عمل نکند متعلمان ببرکت علم او ببهشت روند و عالم از جهت تقصیر

عمل بدوزخ سیوم کسیکه مال بسیار جمع کند از حرام و حلال بهم زند و بمیرد و بجز ورثت

می‌کنند و زکوة آنچه را اندوخته‌اند چون ورثه از ایشان بوجه خیر مصروف کنند و [illegible]

[illegible] و زنان را بهشت بر ایشان حرام کنند و مال سود بر ورثه [illegible] نسوزانند

ارباب اخبار و اصحاب آثار چنین ایراد نموده‌اند که چون زمان ارتحال حضرت موسی علیه السلام
نزدیک رسید فرمود تا بنی اسرائیل نوبت دیگر جمع کرده شماره کردند و از
جماعتی که در حین خروج از مصر همراه بودند تا حال تفحص نمودند تفحص مجددا
بدان تفحص نمود غیر از یوشع بن نون و کالوب بن یوفنا هیچ نفر از آن قوم
باقی نمانده بودند چون صورت قضیه بعرض حضرت موسی علیه السلام رسانیدند فرمان داد
تا اولاد ایشان را حاضر کردند و مجمع عظیم ساختند احکام توریت و مضمون الواح
بر ایشان اعاده فرمود و معانی الفاظ آنرا به بیان بدیع روشن گردانید و ایشان را
بتلاوت و درس و بحث آن و تعلیم فرزندان حفظ ترغیب توالی و وصیت فرمود
و کاتبان نسخه کتب سفرها بنویسند و در نزد ایشان ودیعه نهند و دیگر بعد از آن بخط
مبارک خود سفری بنوشت و به کتب سابقه مقابله کرد و آن سفر را با بنی هارون
تسلیم نمود تا او را در صندوق الشهاده بنهادند و چون کتاب دیگر اسفار با تمام
رسید مجموع را با این سفر کرده تصحیح نموده با سباط قسمت کرد و هر سبطی
سفری از آن ارزانی داشت و در روز هفتم از ماه آذار باز قوم را احضار فرمود و
مجلس عظیم ساخت و یوشع بن نون را خلیفه و وصی خود گردانید و بنی اسرائیل
بدار امان حفظ الهی [illegible] بسپرده و [illegible] و رعایت [illegible]
وصیت [illegible] و [illegible] و [illegible] گفته فرمود که [illegible]
[illegible] رسید و [illegible] اکنون

عزا

بنده را از بندگان خدای تعالی جل و علا که باخلاص و نیت از میان شما ممتاز است بر شما خلیفه ساختم

و خداوند تعالی را جلت عظمته و جلاله و ساکنان آسمانها و زمین را بر سمیعی گواه گرفتم باید که در

وصیت من تغییر و تبدیل نورزید و در استقامت خود و نیت خللی راه ندهید و بر حذر

خداوند تعالی جل و علا نعمت یکی را روا ندارید و تغییر از وصیت من بجوئید هر کس

شما خواهید که بروز قیامت در زمره من محشور باشید باید که وصیت مرا مرعی دارد

و از یوشع و اتباع او و احکام او و پیغمبران دیگر که بزمان و بعد از وی مبعوث گردند

خالی نباشند و از نیار و الف زنهار که از خلاف الله ذریه از فرزندان هارون

که امام اعظم است بر حذر باشید و با فرزندان هارون طرق مباعدت مجوئید

که موجب سخط و انتقام شما گردد و تمامی بنی اسرائیل وصیت حضرت نبوت شعاری

را به قبول گردند و در این باب وثیقه‌ها نوشتند و بخط خود مهر کرده نیز دادند و بعد از

اتمام وصیت حضرت موسی علیه السلام قوم را بیکدیگر سپرد و ایشان را وداع کرد و دست

یوشع را گرفته از میان بنی اسرائیل بیرون رفت و چون مسافت بعیدی میان ایشان

و بنی اسرائیل در میان آمد با دو نفر از جانب مغرب روی براه گرفت چنانکه یوشع

را بوفات حضرت موسی علیه السلام شعور نبود و بعد از آن موسی علیه السلام یوشع را گذاشته رفت و

تودیع نموده از میان ایشان غایب شد   اگر ملک زمانی ناپایدار است سرانجامت

بدین دروازه راه است بدین عمر که چندین هیچ دارد منوچهر که بی بر هیچ دارد

چو بی بر باد دارد عمر هیچ است ببین که عمر را صد گونه هیچ است چنین عمر ارزد جای تو

نشاید چو مرگ آید بجان تو که با دست نشیمن را رها کن کاندرین کاخ بیرون

بر از قفص سنان و دانه گستاخ نهی ... کاخ فاکن چنگ آن کز علائق ...

چون موسی ع از میان ایشان بیرون رفت غایب شد بعد از مدتی یوشع تنها از آن منازل ملول خاطر
باز به بنی اسرائیل مراجعت نمود و صورت ماجرا را باز راند قوم او را چون موسی ع
متهم داشته جماعتی را بر وی گماشتند تا بعد از ثبوت بقصاص رسانند هنوز گمان ثبت
نگشته بود دیدند که شخصی میگفت که یوشع از موسی ع بیگناه است باری تعالی او را
بمقصد صدق نزد خود راه داد لاجرم دیگر روز بعذرخواهی یوشع قیام و اقدام نمودند
و یوشع ع را اطلاق فرموده از سر او در گذشتند نقلست که در وفات موسی ع روایات
دیگر هم ورود یافته چون این روایات بکتاب منبوت از ثبت قلم مشکین رقم بتحریر
آن مبادرت نمود والله تعالی اعلم نقلست که یوشع بن نون موسی ع را بعد از
وفات بخواب دید که با او سخن در آغاز و کیفیت شدة الموت پرسیدند فرمود
که تلخی جان دادن و محنت او چنانست که زنده گوسفندی را پوست برکنند گویند هیچ
بنده را از روح موسی ع آسان تر قبض نکرده بودند با وجود آن از مرارت
موت چنین خبر داد تا احوال دیگران برین قیاس چگونه توان کرد
حصار چرخ چون زندان سرایست کمر بسته گردونش از و تا نیست چگونه تلخ نبود
عیش آدمی که دم با اژدها بایدش کو زخود بگذر که با این جا برپیوند نشاید
رست ازین هفت آهنین بند بی آنکه گفتند آهنین اند بعد خواری کنون زیر
زمین اند برین زرین حصار آنکه برومند کرا از خود برگرفت این آهنین بند زنان و
فرزند و اخوان و زر و زور همه هستند با تو تا لب گور نه هر زن زن بود نه هر او
فرزند نه هر کس همچو دارد هر کس فرزند وند این همرهان غمناک با تو نباید گلیش در
خاک با تو از ینمه سقط [illegible] انهی [illegible] است [illegible] تمت الکتاب

حضرت کلیم الرحمان موسی علیه السلام چون قلم اجل بر همه ساری باشند
وا کام حیات جان ساری باشد این نسخه نوشتم که بس از من عمری بر صفحه
دهر یادگاری باشند




IMPERIAL LIBRARY
22. DEC. 04